

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۶

هو الموقى بالخير انتهى استعان ولا قوتا الا بك

کتاب کیمیای سعادت

از مولانا جلیله خانبخشای استاد علمای
و المجتهدین الفقه المتحصین بحجج الاسلام قبله الامام سر
شرفیاد و حیدر اراقای حاجی میرزا ابوالدام غره و ابوالکلام
نشر فیاض معارف و تربیت قوم فرمود طهاره الاغرق فضل المتقد
و محل المتأخرین ابوعلی بن کویه تعهد نموده بفرمانه راجحه صحیح است
بفرمایش فریر فی نظیر نادار و میرزا علی باق در جناب استاد علمای
احل اکرم فخر محمد عالی آقای نصر سلطنه علیه العالیه ام قباله که از
در ترویج علم و در سماء دین مبین جدی وافی و جہد کافی دارند زیور
طبع محلی گردیده اند که کسانیکه بهره مند شوند بقاء عزت
و دوام اعتبار و دولت خباب مطاب معظم را از خداوند
متعال خواهان باشند و دعای بی ریا خود را
کنند در راه شوال سال کبیرا و سیصد پانزده
هجری دارا بخلافه طهرانی و

اقول الراصدین الی تحقیق الدغیبہ کما یحتاج شیخ الحدیث لری امم بدر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

اسم کتاب کسی و غیره

3

مؤلفه
الوطاء بن محمد بن عبد الله بن محمد

[illegible]

ورق مضطرب

1502

شماره دهم

91990

هوا
بذلک کیمیای
سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم
آفریننده استیانت کیم که بخشنده و مهربانست و گیرنده و جان بخشان
روانها را پندیده کرده و لهارا شنونده فریبگما آموخته پالنگما
اندوخته پدیدار است و ناپدید و پندیده است و بی امید
جبار بلند و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی در و نامعد
فرستیم برو دشوران دادگر و پزشتگان نامور نس که راههای گلشنان
ساخته و نامه های نام آور بر پرده خشد بویژه و شور و ستوران
دشوران دشوریزدان شمشاد همیشه ان برگزیده آزاد و مردوار خرد
مهربان محمد کز ان ابد هر چه هست بر آرایش نام از نام است
و بر خوشان جای نشینان پاکش که شهر یاران مرز و بوم و دانش
و سرداران پادشاه آفریننده لایستماند نشین نامور نامدار

خداوند بزرگوار

از روزگار و زمانه
خداوند بزرگوار

خسرو مانده راست گویان خوش کردار سرودنده و سفیدان بیکو کا
آنکه پیام آورش شود و یارانش شوند که من شهر علم عظیم در است
دست انبجی قول مغیر است و بعد در فلسفه علمی بهترین پرده است
و نوشته و ساخته بزرگواران از کده شکان نامرئ حق بزرگ
روان و دل خدشناس بزرگ ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن
مسکویه رازی قدس الله نفسه است که نامیده است از اطله راه
الاعراق از اینکه بزبان رسمی علمی اسلامی گفته نفس ناقص مقصور بر آبا
کمال بود این بنده در مانده شرمند و تیر روز کار ابو طالب محمد بن
ابی القاسم محمد بن محمد الکاظم الموسوی آنرا بزبان فارسی ترجمه و اثر خا
خود را برای اخلاف یاد کار نا قابل گذشت امیدوار است که خدا
قادر فتح آنرا اتم و اشل و اتم فرموده در روز رتخیر و سبیل بجائی بر آ
این فقیر کثیر تقصیر بساز و مطالعه کنندگان بهره مند میشوند مرا از
شوبات خبر بله بی بهره ننمایند **شیخ اکمل فضل**
مصطفی فرماید خواسته ما در این نامه آنست که بدست
آدریم برای روانهای خود خوبی را که کار نامدار کردار نامی ما از روی
آن خوبی نیکو در سپا بوده با سانی از ما ترا دیده شود در آن کردار

برای مآلودگی و شخی روی ندید باشن این خوبهای نیکو از
صناعت و کارگری و تربیت باشد راه یافتن بر این خوبهای نیکو
و فرا گرفتن آن به نسبت باشن روان انسانی است که حیات و
چگونه است برای چه آفریده شده با شنمی که کمال و برتری او نیست
و چه میتواند جایگاه بلند را در یابد و عاقبتش چه خواهد بود و قواء
و در مندی آن روان چه میشود باشد ملکات و دارائیهایی و چه نتایج
ماهرگاه آن قوار بطوریکه سر او را است بکار برده کار فرمائی کنیم
جایگاه بلند را تو انیم بدست آورد و جلو گیر و عاقبتی ما از رسیدن آن
مقامات عالیله چه میتواند بود و در آنها می پاید ما را چه خبر و کد این کرد
بی رنگت پاکیزه و پر دانه میکند تا رسد کار شود چه خبر از این پلید و رنگ
زده نماید با محو و شمس ساز و آفریننده ما فرموده
و نفیس و ماسوا و فاضل و مجرب و موقو بها قدر اقل من گنها
و قد خاب من و سبها چون برای هر علم و صنعتی مبادی و پیش از آن
که بی آن فرا گرفته و خفیه و نشود و این مبادی از فن دیگر گرفته شده
در خود آن علم باز اجمالی نیست مگر اینکه ناگزیر باشیم از ذکر آن خصوص
فن پس ما معذوریم در ذکر مبادی این صنعت در همین نامه که میپردازیم

لیکن پس در چهار خواهم گوشت پس از آن موی مقصد خود که بیان
خوبهای خوش و بد و شرافت و انده باقیه مانده است فایده را که خاصه
ماند با و شاهی و پنداری و مالدار میگویند کوئی از خنهای بجمیده و در هم
خواهم رفت در مقصد عالی زبان خواهم گوشت و از زبان پاکت بپزای خوا
میگویم که ما در خود اندیشیده خبری را میگویم که جسم و خبر جسم و عرض باشد که
و الوانیت چون نیک نظر کنیم از این سیار یا چم در بودی خود از قوه
جسمیه بلکه میایم از یک کوهر با نیک ساده غیر محسوس و اسرار پس
این بیان خواهم کرد که برای چه آفریده شده ایم و تبوی چه خوانده شدیم
حال میگویم پس از آنکه باقیم در خود آن خبر را که مضاد است با کجاست
و اجزا جسم در حد و شرف خواص اجسام در مقام خود می بینیم کار نمائی دارد
که مانند ی بکار نمائی جسم و خواص جسمانی ندارد و در هیچ حالتی از حالات
آن گونه نیست و می بینیم از این اسباب این اعراض بلا شبهه و میدانیم که این است
و مضاده از وجه جسمیه جسم و عرضیه اعراض است نه خبر دیگر پس این است
حکم کنیم بر اینکه آنچه که ما در خود باقیم جسم است نه خبره با جسم و
از اعراض طاریه زیرا که برای آن انحلال و استحال و تغییر نخواهد بود و در
دستیم که این کوهر در یک میبند نمای خبر ما را بطور مساوات آورد و در

خشتگی و ماندگی و کم بایی و ناتوانی نبوده و نسبت بیان
 این مطلب نیست که هر جسم از برای او صورتی از صور هست که با وجود آن
 صورت دیگر را قبول نخواهد کرد و تا صورت اولیه را از دست ندهد
 و با تمام از او کناره نشود صورت ثانویه را نمی پذیرد مثلاً جسمی سه گوشه
 هرگز چهار گوش نشود مگر آنکه با تمام از او دور شود و هرگاه از رسم
 صورت اولیه در جسم بماند هرگز صورت ثانویه را با تمام قبول نگردد بلکه
 در این فرض اختلاط صورتین شده هیچکدام علی هیچ جسم را مالک نخوا
 شد اگر خواهی بعضی مذهب در این موی بزن چون بخار موز در موم گرفت
 نقشهای دیگر بر طر فاشه نمائند و اگر مانده باشد تمام نقش موز در او
 مگرفته باشد پاره پاره را برز کردی که انخسری سازد چون انخسری
 ساحب که نخواهد بود و این حکمی است ممتد در تمامی اجسام و ما جان خود را
 می یابیم که قبول کرده است صورتی می آید از محوسات معقولات
 علی التمام و الکمال با چشم استقامتی که دانه ندی آنکه صورت اولیه را اقل شده
 آثار پیش از دست شده باشد و میدانیم که رسمها تا ما و کائناتانی
 مانده و نیز با قدامت از در همین طریق که قبول کرده است صورتی
 را در آنمائی حضور و ضعف ماندگی و ذات مثالیه بلکه دیدیم که آنرا در

عرض نموده ماندگی و نقصان بر افروختگی و زور مندی حاصل شود و قد
 درک او بیشتر گردیده و این خاصیت ضد خواص اجسام است از این
 که آدمی هر چند ریاضت و زحمت کند دانش و پیش و بیشتر گردد و
 در علوم و آداب تیز تر شود پس فهمیده شد که نفس آدمی جسم نیست
 اما اینکه عرض نیست پس باید فهمید که در کفار گذشته آشکار
 کردیم که عرض حل عرض تواند کرد زیرا که عرض در ذات خود همیشه محمول
 و موجود در غیر است و در ذات خود بذات هستی ندارد و اینکو هر روان
 که کفار ما در اوست همواره قابل حمل اتم و اکل بوده و بالا تر بوده است
 در حمل صورت از جسم که حمل اعراض کند پس بدست آمد که روان جسم و خبر جسم
 و عرض نبوده گذشته از این میگویم بلندی و پهنائی و کبودی که سبب او
 جسم جسم شده در قوه و همیشه حاصل میشود بی آنکه کبود و یا پهن یا بلند
 شود و این معانی در ادبی نهایت فراع شود سبب آن او را نه بلند
 دست و بدنه پهنائی و نه کبودی و نه باین جهت جسم شود و همچنین است
 نفس چون تصور کیفیات جسمیه نمود خود بآن کیفیات کیفیت نگردد
 در تصور رنگها و مزه و بو و یا هرگز برای او رنگ و مزه و بوی نخوا
 بود تصور و حیثیت از اینها مانع تصور دیگری نخواهد کرد و بدینکه تمام مضد

و حالت واحد به مساوات تصور کند و مبطوع را است حالت نفس
انسانی در احساس مقولات بلکه در تصور هر مقولی قوه تصور مقول
دیگر در فرایش باشد و اینجاست بلا نهایت مراد و همراه است پس این
مقابل کرد آنرا با حالت اجسام و دور کرد آنرا از خواص جسمانیات
نیز گوئیم قوا جسم معارف علوم را نمایند مگر توسط حواس شوق
و میل نمی نمایند مگر بحواس مانند شتهیات بدنیه و دوست داشتن
اشقام و غلبه و مانند آنها از چیزهاییکه توسط حواس احساس میکنند
و باین سبب جسم را قوه و استعداد کامله حاصل شده خوشتر شود
بجوسات و آرزو میکند چیزی را تا آنکه بدو جناید او را و فراخی میآورد
برای او اما این کوهر خشنده که روشش کوئیم هر قدر
از معانی و عوالم بدنیه دور تر شود و روی بخود آورد و این حواس
کناره کند تمامیت و کمال و در خشنده کی او بیشتر شده آراء
صحیح و مقولات بسیطه در نزد او هویدا و آشکار تر خواهد شد
انیم بزرگترین دلیل است بر اینکه طبع و سرشت این کوهر باشد
از سرشت جسم و کالبد نیست بلکه کوهر او بزرگوار تر است از آنچه
در عالم از امور جسمانیه بدست آمده و دلیل دیگر میگوئیم روان

شوقی است

شوقی است بخیر و نیک از اقی و طبع بدن نیست حرص و ولعی دارد
بر شناختن حقایق و کوهرستیم از کارخانه خداوندی چه بسیار
ما را است بر امور و چیزهاییکه بلند تر شد از مقام جسمیت و ما
دیده ایم که از این عالم جسمانی بگذرد و مبطوعات عالم بالا را بی کند
و ایند قوه را بکشاند بر اینکه بگوئیم روان کوهر بزرگوار است
که از پستی های جسمانیات خیلی بالا رفته زیرا که چیزی بخیر که از سطح
و طبع او نباشد چگونه شایان باشد از چیزی که او را بدو کند و قوه
چگونه روی گردان شود چون دیدیم جان از جسمانیات روی
گرداند و در کاستن او سعی باشد خوشنمای او را حقایق خود
دانستیم که کوهر او مباین و مخالف کوهر بدن بوده و طبع او هرگز
باطبع کالبد سازد مانند روشنائی و تاریکی باشد یا میگوئیم
روان اگر چه از مبادی علوم ناشی از حواس بهره مندی دارد
لکن او را مبادی دیگری و کارهایی هست که هرگز از حواس نرفته
باشد و آن مبادی عالییه قیاسات صحیح را پایه و میان است چنانچه
فرمان دید که در میان طرفی تقیض اسطه نیست و امید انیم که این
حکم انکشف است از چیزی چنانچه از اولیات بوده و هرگاه

چیزی

چیزی گرفته بود اولی نبیند باز میگوید که تو هم جوهری درک محسوس
 است نه غیر آن اما نفس درک نمیاید سبب این تفاوت اختلاف
 محسوسات را و این از معقولات روانست که در ادراک خود متجلی حکم
 و اما چه بنموده و هرگز استعانت از آن نگرفته و از این جهت حکم
 میدهد بر اینکه فلان حالت از جوهر در فلان حکم خطا گرفته و فریب
 خورده است و امید داریم که حکمش بر این خطا از روحی حسن تواند
 بود زیرا که حسن بر ضد خود حکومتی ندارد پس میدانیم که همراه ما
 نفس عاقله و روان با دانشی هست که درک کرده خطای ما را و بدین
 از جوهری که در مبادی خود با آن خطا افتاده اند و رد نموده است
 بر جوهری احکام باطله آنها را و ما بشنای چند بر تو بفرماییم
 میگوئیم چشم بنا خطا نگرفته فریب نامیخورد از دور و نزدیک
 اما خطای او از دور آفتاب با آن غلطی را که یکصد و شصت
 برابر زمین است کوچک می بیند مگر چشم گوید مصنف علیه الرحمه
 بیت عقیده استند قول خود قرار داده حکماء بزرگ این حد
 سالهای آخری که توفیقشان بر کشف شکان آفتاب روشن تر است
 میگویند بزرگی آفتاب بطور است که بنظر کشف شکان قرن آمده

بلکه

بلکه نسبت او بر زمین بسیار حیرت انگیز است حجم آفتاب یکلیان
 هزار برابر حجم زمین است مثلاً ما هرگاه دو کره در یک سید هزار کره
 زمین را روی هم بچسبانیم یک کره آفتاب ساخته ایم و هرگاه یکلیان
 سید هزار کره مانند کره زمین را در کف ترازو بگذاریم و آفتاب را در
 کف دیگر آن وقت شایسته تقییم خواهد بود و واضح تر بگویم هرگاه ما
 کیلی داشته باشیم که یکصد هزار جبهه کندم بچسبیم و سیزده کیل کندم دیگر
 بریزیم و یک جبهه کندم هم در مقابل آن کند ما بگذاریم نسبت زمین را
 با آفتاب فصد و ایم از این فقره معلوم میشود که هرگاه قطعات کثیره
 مانند زمین را آفتاب جدا شود و یا فرو رده شود ابتدا بنظر نیاید
 و آنچه مصنف الابصار روئیده و الذین للطف اللطیف فی انصاف
سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا ربنا قد عذاب النار
اما بعدی که مصنف اشاره فرموده متواترین
 را اعتقاد بر اینست که بُعد بین اکثرین معادل یکصد و چهل بیستون
 در سال است که هر روز سی و ده هزار مرتبه معروف است انتی
 مصنف میگوید ما بر عظمت آفتاب بر مان عقلی داریم که عقل از آن قبول
 کرده چون کس رجوع کنیم بر آنرا باور ننماید

خطا

خط چشم در نزدیک هرگاه پاره شود شتری را که مانند غزال است
 در دهنه آفتاب نگاه داریم و آفتاب از فرجه بای مربع او بگذرد
 و همدان ضیاء را مانند بر شکل به چشم و حال آنکه عقل میگوید
 چشم خط کرده زیرا که شعاع سبز از رتبه مرتبه شود حاصل شد
 و همچنین عاقله حکم نموده است بر خط چشم در حرکت ماه در هوایی
 که ابر داشته باشد و در حرکت ساحل و در خان و ستونهای
 راکب سفینه و همچنین در شعله جواهر و نقطه کرده است در دیدن
 اجسامیکه در آب صاف دیده میشود زیرا که بسا چیزهای بزرگ را
 کوچک و صحیح را شکسته و راست را کج و منتهی را شکسته می بیند و باید
 خط را از عقلیات محضه در آورده و معلوم داشت است احکام
 صحیح نموده است از روی بر این قطعه و بهینطور رفتار نموده در
 واقع و شامه و سامعه زیرا که دیده شد و صفراوی شیرینی را تلخ
 بجا آورده و بعضی گند را بوی خوش میفهمند مانند اهوئه حمامات
 و بمالات خصوصاً وقتی که از بوی بیوی منتقل شوند غلط آشکار شود
 چون حاکم بر غلط حواس است پس باید مرتبه آن بالاتر از مرتبه
 محکوم خود باشد و هرگز نباشد که این تعلیقات را از حواس آموخته

باشد از نیروی باید فهمید که نفس در آن معقولات خود را بخود گرد
 نه از روی علم و ادراک دیگر زیرا که اگر چنین نباشد لابد آن علم هم
 محتاج بعلم دیگر باشد و این زنجیره بی پایانیست که قطعا باطل و ناهنجار
 است پس و شنائی و پیمائی نفس بگوهر خود باشد از این جهت در پیمائی
 این علم میگویند که شاخه شده و شناسا و شناسائی یکت کوهرند
 العقل و المعقول و العقل واحد لا غیره فیها اما
 حواس ذوات خود را نتوانند احساس کرد و چنانکه موافقات خود را
 که تمام موافقت داشته باشد احساس نمایند و ما در آئینه و حوائی
 کف پس آشکار شد از نقشه های ما که نفس ز جسم و نه پاره از جسم و نه
 حالی از احوال جسم بوده بلکه کوهری مفارق از جسم بذات و احکام
 و خواص و کردار است و میگوئیم شوق نفس بگردار نامی خود که علوما
 و معارف باشد بانهایت رسیدن و فرار از اطوار جسم بزرگوار و فضل
 او را آشکار نماید چون آدمی این یاد تبارا بطلبه و بران هر نفس باشد
 بر آینه فضایل خود را دریافته است و هر مقدار یک تن آسایر اکت
 ننماید در خط فضائل نفس بکوشد بر بزرگوار می خود را فرود آورده است
 و هرگاه عوائق را از خود دور کند و آینه کامله را در ترا بدینند

پس بودا شد آنرا آنچه ما کشیم که جلو گیر و عائق ترقیات ما در مرتبه
 بسیار بلند است چه بوده و فحیده شد که شیب کمر شیب بدین و
 خواص جو اس آن آنچه با و چسبیده است از گردانهای ناپسیده است
 و آن بزرگوار و فرمای برای ما دست ندید بکمر پس از اینکه روان خود را
 پاکیزه کرده باشیم از پلیدها و رشتنها و گردانهای ناشایسته بپوئ
 که ما سازگارند با روانهای ما از آنچه خواستنی است برای جو اس بدین
 مانند درندگان و چسندگان و گزندگان و خزندگان چه آدمی پس
 از اینکه دانست نشستی گردانهای جانداران را و فحیده که آن گردانها
 بسیار است نه نیکو و بلند است که کنار جوی خواهد نمود و از آن
 خوبیهای بد و نیکو نخواهد شد و آن نالشیهارا و هرگاه در نادانی خود
 زیست هر آنکه پسند خواهد کرد خوبیهای بد جانوران را و شرف خود را
 در آن خواهد فحیده پلید و ناخیر و دور از نیکوینها خواهد ماند گاهی
 آدمی آشکار میشود که خواستنیهای او از خوردنی و آشامیدنی و گردنی
 و پوشیدنی است زشت است زیرا که می بیند جانوران را که نه صیفا
 و ملکات را پیش از آدمی دارند مانند سگان و خوکان و کرکان و جاندار
 های دیگر از پرند و دوزنده تا که هیچوقت آسایش نمیکند تا خود را

۰ باین کار تا آورده نمایند و نمیتوان گفت که این جانوران بهتر از آدمی
 نیست که نگاه کن در آدمی چه کمه سیر شود از خوردن و آشامیدن لذت
 بدنی میل بخند و دیگر با نوا خود را کنار کشد و خوش بندار و کسیر
 که با شکم سیر میل خوراک کند بلکه خوردن او را رکیک و شمع شمارد و
 ناسرگودید و سیرای بد بد لکن فرایاه نفس هر قدر بدست آمده باشد
 آدمی در پی زیادی رود و بیشتر بخورد پس سیرا دار است که ما پیش از این
 کشاریر از آنچه در نظر داریم از پان سعادت نفس تا آسان کرد و در
 آنچه میخواهیم بنویسیم یا نوزیم میگوئیم هر موجودی از جان دار
 دروینده و غیر آن و عناصر آنها از آب و آتش و باد و خاک و همین
 این اضرهای فروزنده و اجرام علوی و قواء و ملکات و گردانها دارند
 که بسبب آن همان شده اند که همیشه که عبارت دیگر به ما هو آنها
 باشد و از نزدی آنها از یکدیگر جدائی یافته اند و نیز قواء و ملکات
 و افعالی دارند که بسبب آن با یکدیگر شرکت شده اند در میان این
 موجودات در عالم هستی آدمی را یک جنبی است که خوی خوش
 دوست داشته طلب نماید و کارهای شایسته را پسند میکند بر آنکه
 لازم نیست که کارهای مشار که آدمی را و ملکات مشار که وی با سایر

موجودات با کسب هم ز بر که انرا در فن طبیعات که علم متقلی است
 باید گفت **اقلاً** قوه و ملکات و افاعیل آدمی را از آنچه
 که آدمی است و تمامیت انسانیت بآست و فضائل نفس با او
 از چیز نیکه بخواست و خیر ایش او نبه است و ذکر و مایل نظر دارد
 لازم است بیان کنیم و این فن که کسبیم فلسفه عقلیه نامیده شده
 میگوئیم بدانکه اشباء اراده انسان منقسم است بر خیرات
 و شرور زیرا که هرگاه یکی از مادی بی غرض از آفرینش انسان رفته
 آنرا بدست آورد و بگوید خوش بخت باشد و هرگاه نرفته باشد و با
 رفته رسیده باشد در خیم و تنه کار شمار آید پس خیر کار مای را درستی
 که بکوشش بدست آید و غرض از خلق انسان همان است و شرور
 نموشیدن و شستی و روی گردانی از خیرات است که آدمی بخواست
 خود این نیک را بر خود روا داشته باشد خیرات را

حکماء سابقین با قسامی تقسیم فرموده اند زیرا که بعضی از آنها ثلث
 و برخی مدوح و طایفه نافع و قسم چهارم فقط قوه است و مرأ
 بقوه متیوه و استعداد و تخیل آنها می دیگر است اقسام دیگر هم
 دارد که ما در آینده بخواست از د تعالی بیان خواهیم کرد شنید

که ما کسبیم

که ما کسبیم هر یک از موجودات را کمالی است مختص بخود و کرداری
 که دیگر برادر آن شرکت نیست که با بخت آنچیز همان خیر شده مثلا
 زمر در اجمال و کردار و خاصیتی است در آهین و الماس و خشت
 پیدا نمیشود و با بخت زمر و زمر شده نه آهین و نه الماس و نه خشت و
 هرگز نخواهد شد که الماس آهین خاصیت زمر در آهین باشد
 و گرنه زمر و آهین آهین زمر خواهد بود و این حکم در آسمانها و تنقیص
 جاری و ساریست مانند آفتاب اخرا و عنبده و گیاه و معدنها
 و عناصر بسط که چون در هر یکی نیکت نگاه کنی رستی کفار ما را بعضی
 و آنچه کسبیم بجا آوری پس آدمی در میان همه موجودات کردار خاصی
 دارد که غیر نوع خود را بشراکت نکرده و آنکه دارا داده است که از
 روی قوه ممیزه او صادر شده و تشنگان راه ادب را سیراب نماید
 پس هر یک که قوه ممیزه او درست تر و پیاپی او بیشتر و کار فرمائی او
 نیکوتر باشد در انسانیت کاملتر خواهد بود و بشیر و آره از هر دو کاری
 ساخته میشود که برای آنکار ساخته شده اند لکن بهترین بشیر بشیر
 برنده است که باندک اشاره کار خود را بکند و بچشمیل است اسب
 و بازو شاهین سایر حیوانات آبانمی بینی که نیکوترین اسبها و نیک

ترین

ترین خوش خوی ترین است که تابع اراده و پند فرمان باشد
 باشد هرگاه کلام آنرا بخشد بایستد و هر وقت بھیززند بدو حشمت
 مانده و بدخوی و در مونا شد بهترین آدمیزادان کسی است که
 بشرایط کو هر خود چسبیده و برافاعیل سر او را خود اقدر باشد پس
 بی شبهه از اتم واجبات بر ما نیست که خود را و ادایم بر خیرات که
 کمال بآنان است و برای او آفریننده ما را آفریده و در تحت ششم
 در رسانیدن خود بآن خیرات و کناره کنیم از شرور یکدیگر بگیری میکند
 از رسیدن بآن درجات و نصیب ناکم میکند از آن خطوط نظر کن در
 اسبابها بران آبی که از اندازه کمال خود دور مانده کرد در خصوص
 اسب از او تراویده نشود پست ترین رتبه حیوانات با و داده شد
 با خرد و بکشتی هم قطار میشود و بیشتر کسی که از خود دور بزرگی
 بازماند در حکم آبن پاره بفروش میرسد آدمی هم بھیکه از گردان
 خوب که سر او را کو هر تاناک انسانیت است که خدایش ای او
 آفریده بازماند از مراتب عالیه خوش ترل کرده مانند جانداران
 چرند و خزند و پرند خواهد بود این هم و فیکه کردار او ناقص شد
 اما و تنیکه از آدمی کردارهای زشت ناپسندیده پدید

آید و کارهای بد تراویده و در شہوت رانی بهم ترازوی حیوانات
 گردیده خوردن ساعی و پوشیدن و نشستن و نوشیدن جامی بر
 زنی او را مغرور کرده فریب دهد و آنچه را که از او تقالی برای او
 آماده ساخته از جایگاههای بلند و مراتب فیض و سرور و وحدتی
 و بسیار و شنائی چشم چنانکه فرموده خدا تعالی نفس
 ما اخی له من قسره اعین پشت کوشش انداخته و صفای
 که او را میرساند بجوار حضرت احدیت در دار نعیم که زوال و فناء
 ندارد و بخاطر آدمی نمیکند و پیش نهاد کند و این کارهای پست را
 بر آن نعمتهای بزرگ مقدم دارد و سر او را است که خداوند حقیقی
 بر او غضب کرده عقوبت فرماید و بندگان خود را از دست او
 رهایی دهد و شهرت و دلت خود را از او براند **مهر جسم** گوید
 حالت پادشاهان و حاکمان ظالم بی تربیت که سیرانی از اموال و
 اعراض مردم ندارند همین است که مصطفی فرموده و ما از خداوند
 میخواهیم که هر چه زودتر آنها را گرفتار کند و زمان بیکطرف از حکام طفل
 کو بکیر آدمی توپ گذاشت که دیگران ترسیده از اموال خود زودتر
 او را بکیر کنند فاضل طبری در کامل بهائی میگوید شبی منصور عباسی

در آن شخص را و یک طرف کرد و میگوید اللهم بک تملک
بنی امیه لیکن حاضرش کرده چه این الفاظ پرسید گفت
اینها الایسیر زمان بنی امیه مردم از خداوند مرک و قیامت میجو
که خلاص شوند حال چون آنرا رفته و ظلمات آنرا منقطع دیدم این را کردم
استی بهمانا اکنون بر تو معلوم شد که سعادت بر موجودی
افعال خاصه موجود است که بخوانم و کامل از او پیدا آید و سعادت
آدمی هم در پیدا آوردن کارهای اوست بر حسب فکر و تیز برای این
سعادت هم مراتب کثیر است بر حسب فکر انسان بر حسب کاری که در
او فکر خفایا که بزرگان گفته اند فضل فکر آن است که در بهتر کارها
بکار رود و این فکر کم کم تفاوت مرتبه پست تر شود تا بفکر در امور غفله
از عالم محسوس بپاید و همچو آدمی که فکر خود را پست کرده باشد پست
فکر و صورت خود را که تمام سعادتش آن بوده و بادشاهی دائمی را بآن
میتوانسته بدست آورد و در کارهای پست کار فرمائی کرده است زیرا
که این قبیل اشیاء دنییه را که دوام ندارد میتوان گفت وجود حقیقی ندارد
پس بر تو آشکار گردید از گفته ما اجمال اجناس سعادت متفاوت
و اینکه هر دو از امور دنییه است که در جزئیات بسیار تو بود و خوب بدست

بخوابش خوابش گراست چون این خیرات انسانی و ملکات آن بود
کثیره باشد که تکثیر طاق دست آوردن همه آنها محال است
لازم است که جماعتی از مردم باشند همه آرا بدست آورند و در
واحد تمامی سعادات مشترک را تحصیل کرده باشند تا اینکه هر یکی از
آنها بمعادنت هم قطاران خود تحصیل سعادات را نموده باشند و
همه سعادت ها و شرافتها مانند یک تختی باشند که هر چه بشر کسی حاجت
پس در مجموع وقتی تمام نوع انسانی بمعادنت این جماعت بهره کمال
را برده اند و ما در کتاب ترقیب السعادات سه قسم از سعادات
که بهره مندی از او عمومیت دارد گفته ایم از اینجا آگاه میوئی
لازم است مردم آن یکدیگر را دوست دارند زیرا که کمال هر یکی
بسته بدیگریست از این رو گفته اند بنی آدم اعضای یکدیگرند
زین آدمی باعضا است و زینت انسانیت کماله هم باین قسم
اعضا خواهد بود و از باب نشی که پسائی خود را در نفس و قوا
نفس کار فرموده اند و دست نهاده اند که قوه های نفس سه قسم است
خستین قوه اندیشیدن و تیز و نظر و حقایق امور و دوم
قوه که بسبب او غضب کند و اقدام بر کارهای هولناک نماید

در مقابل شمن مرد ز برابر عارف ترحم دهد و بسبب آن خود کوشی
در تسلط بر غیر کند و بلند بیا خواهد و از کوچک نشی بر کنار رود و هم
قوه که بسبب شهوت رانی کند و خوردنی طلبد و در پی عیش از
اشامیدنیها و پوشیدنیها و زینهای خوش روی و خدمتکاران خوش
سوی و اقسام باده و ساده و آوازهای دلکش و رختهای مرغش
رود و هر یک از این قوه را مابین یکدیگر کند

پس هر کدام زورمند شود آن قوه دیگر را پامال کند گاهی چنان قوت
یابد که فعل قوه دیگر را پاک از میان ببرد و از این رو است که گمان
شاید هر یکی از اینهاروانی باشد علاقه نه قوتهای یک روان را
شوایم در اینجا از این خیال کفش کو کرد تو در این فن
فرا گرفتن اخلاق اکتفا نما بر آنچه اینهاست قوه تباین باشد که
یکی بر دیگری تقوی گیرد بر حسب مزاج آدمی و یا عادت یا نادر
و تربیت پس قوه ناطقه آن قوه نیست که ملکیه نامیده شده
و او را از آن از بدن انسان و مانع و مغرور است دیگری قوه شهوانیه
است بنام قوه بهیمیه یا دمی و او است استعمال آن که بدست ستمین
قوه غصیه باشد بنام قوه سبیه و در اندکی نامیده شده است

استعمال آن دل آدمی است پس از نیروی عدد و فضائل و مرد و نیک
بر حسب شماره این قوتها خواهد بود و چه هر آنگاه حرکت نفس ناطقه میان
رود و بدون از قضا و ذات نفس نباشد و شوقش بمعارف علوم
صیححه منطوقه که محض جبل است کشد فضیلت علم پیدا میشود و عقوبت
سراو حکمت بهوید امیکرد و و هر آنگاه حرکت نفس بهیمیه میانه رود و
مطیع نفس ناطقه باشد و بر نفس باغی نشود و نه حکمت در هوا می و بهوس
نگرد و فضیلت پاکدامنی حاصل میشود و عقوبت آن فضیلت شجاعت
حادث میشود و هر زمانیکه حرکت نفس غصیه با عدال و مطیع نفس ناطقه
باشد و فرمانهای نفس را گوش ندهد و بچرخش نیاید و زیاده از اندازه
نیفزود و از او فضیلت علم حادث میشود و عقوبت آن فضیلت شجاعت
حاصل میشود و چون این فضائل ثلاثه که مقدمه فرض شده
نسبت یکدیگر به هم فضیلتی که محال و تمامی آنها حاصل شده نام او را
فضیلت عدالت گذاشته اند از اینجا که پان شد حکماء بزرگ
اتفاق نموده اند بر اینکه اجناس فضائل چهار فضیلت است حکمت
عفت شجاعت عدالت اینها همان فضائلی است که مختار
مردم یکدیگر را جمع یکی یا دو تا و سه تا و یا همه اینهاست اما مختار کردن

مردم بیدرهای خود اثبات نیست که آنها دارای این فضائل و یا
بعضی از آن بوده اند و هر یکی از این فضائل هرگاه از صاحب او بغیر
هم تعدی کند موجبات مرج و تعریف و ستایش شود و هرگاه مقصود
بر خود او باشد بنام اول نامیده نشده و بغیر اسم خواهد داشت و ملا خود
هرگاه تعدی نکند آن شخص دارای صفت را منتفع گویند یعنی خرج
کننده چنانکه در شجاعت غیور و آیف گویند و در علم متبصر
گویند صاحبان خود و شجاعت در وقتیکه قوه خود را بخرج دیگران
هم آورده بکار برند و در طرف امید و احتشام و در شجاعت
طرف بیت خوانند شد و لکن در دنیا را بر آن فضیلت فضیلت
حیوانیه است **و اما** علم چون بکار دیگران آید طرف امید
واری در دنیا و آخرت خواهد کرد و بدین بر آن فضیلت ملکیه است
چون فضائل چهارگانه را فیهی زو اثل چهارگانه را هم قسم کن
تین نادانی و **دو تین شیره** **سین**
ترسوئی چهارمین استمکاری لکن در زیر هر یکی از
این زو اثل را بعد اجناس کثیره هست که ما آنچه توانیم یاد
خواهیم کرد **و اما** اشخاص انواع را که پائین است بگو

این فضیلت فقط

گفت

گفت این زو اثل چهارگانه ناخوشیهایی روان را سرشیمه است
که از هر یکی رنجوریهایی زیادی برای نفس ناطقه حاصل میشود
مانند ترس و غمناکی و اندوه و غضب و عاشق میشد و بدیهایی
خوبی که ما آورده بخواست خدا پان کسبم تمامی این ناخوشیهایی
و علاج آنها را آنچه الان بر ما لازم است شناساندن این فضائل
چهارگانه است که ریشه فضیلتیهای دیگر است پس بگوئیم اما حکمت
این فضیلت نفس ناطقه بشریه و جان آدمی است که هر چیزی را از دیگری
جدا کرده میداند و اگر خواهی بگو که این فضیلت کارهای خدا اثر میدهد
و کارهای بشر را میفهمد و ثمرات آنرا شناسد و معقولات را بدست آورد
که کدام یکی را باید کرد و کدام را نباید بعمل آورد **اما عفت**
فضیلت حسن شہوانی است و ظهور این فضیلت در آدمی باین میشود
که شهوات خود را از روی تنش و پیش بینی کار فرماید باین معنی که
باز باید آنکه بکار آرد و نسبت بشهوات نفسانیه آزاد باشد نه بر
آما **شجاعت** فضیلت نفس غضبیه است که پیدا میشود و در
بر حسب فرمانبرداری آن بر نفس ناطقه را که بکار میدارد و آنرا بقصدا
اندیشه میکند و کارهای هولناک باین معنی که از کارهای وحشت

انجیر

خیر ترزیده استاده کی نماید در وقتیکه عاقبت و پایان بیکو
 داشته باشد اما عدالت فضیلت نفس اطاعت است که فضل
 سابقه را نمیکند از در یکدیگر زور آورده بر حسب طبع خود حرکتی
 کنند بلکه موازنه افراط و تفریط نموده مرکز برابری خود آید
 بنماید که انصاف را از خود بر خود و نهضا فرابر دیگران و بر خود را
 میدارد و مادر هر یکی از این فضائل حرفهای بلند خواهد بود و اینک
 غرض اشاره بود که شناسائی ترا بدست آید آنچه اکنون بنما
 و راست ذکر انواع این اجسام آنچه در تحت هر یکی از اینهاست
 پس بگوئیم اقامیکه در زیر حرکت است **ذکاء و فکر**
تعقل سرعت فهم و قوه آن صفاء ذهن جوده
 ذهن سهولت تعلم باین چیزها که شمرده شد فاکرشن انسان و
 استعداد حکمت بطوریکه حاصل میشود اما شناختن
 که هر این اقسام مجرد و دلت زیرا که علم مجرد و شناساند که هر یک
 بهیستهای حالت واحده و آن علم برائی است که شک و تغییر را
 در آن راهی نیست آنچه کفیم بر حالت واحده بر این بود که فضائی
 که بذاتنا فضائل بهشد ممکن نیست قوی زنده شود پس علم بآن

هم قابل تمیز نیست و بر حالت واحده است اما **ذکاء**
 پس و سرعت نتیجه است و آسانی آن بر اینست اما **ذکر**
 مانند صورت نیست پس از آنکه عقل و باو هم از اوصاف ابریز
 کرده باشد اما **تعقل** زیر و رو کردن نفس است چیزی را
 را که بدست می آورد بقدریکه آنها دارا باشند
 اما صفاء ذهن و زور مندی او پیش نفس است **باز**
 که لازم آید از مقامات قیاسات صحیح نتیجه منطقی
 اما سهولت تعلم آن قوتی است بر نفس را به شهادتی در
 آوردن مطالب که بواسطه او فرو میگردد و چیزها را که نیازمند
 پیش باشد فضائی که در زیر عفت بهشد حیاء
 و عتقه صبر و بردباری سخاوت ازادی
قناعت و داشت شطام حسن راهبری
مسالمه و قار و سکنی ورع
 اما حیاء خردین نفس است از ترس ارتکاب کار
 های زشت و حذر از دشنام و بد گوئی راست نما راست
 اما و عتقه استادن نفس است در حرکت شهوات

استعداد نفس است
 بر استخراج مطلق
 اما جوده ذهن

اما صبر زور آزمائی و پنجه بر پنجه نهادن نفس است بیهوش
و بهوش برای آنکه نفس را بنبرداری لذتهای زشت را بکنند
اما سخاوت میانه رویت در داد و ستد که آن عبارت از
صرف مال است در آنچه نرا و اداست باز دانه که نرا و اداست
با آنچه نرا و اداست و در زیر سخاوت انواعت کثیره و اما آنها
شماره خواهم کرد زیرا که حاجت با و زیاده تر است
اما حریت فضیلتی است از برای نفس که بدست یاری کوب
اموال را میگذارد از پیش و میدهد از پیش و بسبب او با میگذرد
از دست آوردن مال از راههای ناستوده
اما قناعت در بند نشدن است در پوشیدن و خوردن
و آشامیدن و بزرگ و ترک و سایر تجملات
اما دماشت فرمانبرداری نفس است برای کارهای نیکو
و آنچه نیکوئی داشته باشد
اما استقامت حالتی است برای نفس که بسبب آن نازد
کار را فایده بطوریکه نرا و اداست بر روی هم می چسبند
اما حسن بدی دوست داشتن بخیل نفس است برایش

و پیرایش نیکو اما مسالمة عالمی است برای نفس که مردم
دارای میکنند بی لرزش و پوزش بلکه باز دانه که نرا و اداست
اما وقار آرامی نفس است بیهوشی است در هر کاتیکه در خوش
مندها و ادا و ادب خود دارد

اما ورع در خود کردن کارهای نیکو است که کمال نفس آن باشد
فضائلی که در زیر شجاعت است بحدی بلند و هیبت بسیار
صبر محکم و توانگری نکردن که عدم لطیف است شهادت احتمال
زحمت کشی و فرقی میانه این صبر و صبریکه در عفت گذشت است
که این صبر در امور دنیایه و ترسناک است و آن صبر در برابر خفتن
آتش شوق اما بزرگوار می است که بکارهای کوچک
زحمت و بار بلندی و پستی را بدوش کشد صاحب این صفت
همیشه خود را برای کارهای بزرگ نرا و اداست و هر کار بزرگ را
کوچک شمارد اما بحدی که خاطر جمعی آدمی است بخود در موقع
ترس و بیم که هرگز ترس و لرز را بخود راه ندهد

اما بلند می هیبت فضیلتی است برای نفس که بار بختی
و خوش بختی حتی مرک و خفیهای پیش از مرک را بدوش کشد

باک گفت اما شبات فضیلتی است مرفس را که می تواند
ناخوشیها و ترسها و جانی که هر کما با طوار کثیره دیده شود خود را بنابر
اما هم فضیلتی است که بسبب آن نفس تحصیل خاطر جمعی کرد
عجب غضب و غضب اورا بجزکت نیاورد

اما سکون که اورا بعد طین نامیده اند پس آن با
کفشک های مالی و ضحاکست یا در جنگهای که غرض از آن دفع از عیال
و با ملک مال است و یا دفع از آئین و آن قومیت در نفس که اند
انکه بجزکت می آورد و تحت کبریهای خود او بکثره تمام وقت خود را ظاهر
در صرف نمی نماید اما شهامت حرص و ازار است بر
کارهای بزرگ برای ماندن نام سبکو اما احتمال
وقت نفس که بکار میدارد آلات بد را در امور حسیه بعبادت کردن
و سبکونی در شرف ضحاکلی که در زیر سخا است
کریم ایشار بنیل مواسات سماحت مسامحه
اما گرم خرج کردن مال زیاد است به سبب نفاسیه در کارها
بند قدر کثیره انتفع چنانکه سر او را است بشرد و بلکه در سخاوت
و کرد اما ایشار فضیلتی است برای نفس که بسبب آن آدمی

نخا داری سینما بد خود را از بعض حاجات خود که خصاص با و دارد
و بذل سینما بد در حاجات دیگران قال الله تعالی و یؤثرون
علی القیسم و لو کان بهم خصاصة

اما نسیل خوشوقتی نفس است بر کردارهای بزرگ و فرخنده
بودن آدمی است به سبب این طریق

اما مواسات یاری و به سبب این کردن دوستان
و تحقیق و شریکی شدن مردم در اموال و قوتها و سبب مذکوری
اما سماحت ترک کردن پاره سبب مذکوری است که سبب
زودم زبیده برای بی آلاشی و همه اینها بخواست و اراده خود
آدمی است که به سبب گاه بخواد و تواند کرد

فضائل علی که در تحت عدالت است
صداقت الفت صله رحم مکافات حسن شرکت
حسن حکومت تودد عبادت ترک خد و حسد مکافات
شریح استعمال لطف رکوب مروت در جمیع احوال ترک
معاذات با مردم ترک حکایت و روایت از آدمی ناراست
بحث از طریق و رفتار کسی که او را راست زومی پندارند بر

آنکه کول و غریب بخورد ترک کفار پیوده و ناسرانی که
زبون و کشتن نفس دارد ترک اعتقاد بر قول سفله گان مردمان
پست ترک قول کداه و کدافتلهای پرتو زبر که آنا را چیزی
کم راضی کرده و تحقیر میکنند و هرگاه دست گیری نشوند از خوئی
نمایند ترک خودکشی و کوشش در کسب اموال ثابته منقوله
ترک کارهای پست در کسب مال برای عیال برکشت پروردگار
و عهد با و نویدهای خدا در هر کفار و کردار و اندیشه سو کند بخورد
بنام خدا کسی که زندهای خود و خویشاوندان و اهل علم و دانی
که ملحق و پیوسته با و باشند اگر ارام ننمایند هرگز عادل نخواهند
نیگویند مردم نیگو کارترین مردم است عیال و خویش خود
مانند برادر و پسر و خویش پسر و برادر و دوستان و خویشاوندان
پدری و مادری و زنانه و شریک و همسایه و رفیقان هر یک که مال
و نیاز را بشتر دوست دارد و سزاوارتر به عدالت نیست زیرا که اگر
او بر جمع مال نگاهداری میکند او را از مهربانی و پیروی حق و خشنود
مال در آنجا نیکه واجب است و او امیدار او را بخیر است و دروغ
و ساختن حرفهای بی اصل و منع واجبات در مصارف شرعیه

و میدواند او را در پی و انگ و جنبه و نه که دین و ایمین خود را ببرد
و بزرگی خود را بیازد گاهی میشود بسیار مال کرا فیر برای پیدا
کردن نام نیک و خوش آیندی صرف کند و هرگز خدایا دنیا
و اگر بنام خدا کند دروغ گفته و فریب دادن مردم را قصد کرده
باشد و مقصود او شکار کردن دلهای نادان و بدست آوردن
اموال آنان است روزی باید که بفرجه چه کرده و چه گناهها
اند و خسته است اما صداقت دوستی برستی است
که آدمی به تمام میکند بجهت آن بر جمع کردن اسباب دست و
نیگویند خدای خود را در راه او بکار میآورد
اما الفت همراهی و هم خیالی است که از یکجائی بدست
می آید که با هم دیگر بکار زنند کی یکدیگر می پردازند
اما صلح رحم دارند و خسته نام هم گوشان خود را به هم قرار داد
اما مکافات نیگوئی کردن در مقابل نیگوئی است چه زیاد
از نیگوئی دیگری باشد و چه به هم تر از وی آن
اما حسن شرکت است که در داد و ستد میان روی کرد
با هم دیگر باشند اما حسن قضاء که هر دو است بی منت و پشیمانی

اما تو و طلب کردن دوستی هم دوستان هم نشیبه کان و
 اهل دانش است بخوبی دیدار و شناسائی آمد و رفت مکانها و
 پرستی با که دوستی آورنده است

اما عجاوت بزرگ شمردن خداوند و فروتنی در درگاه
 پروردگار است بختی بنای نیکی پاک و کردنیهای سر او و بزرگوار
 شمردن دوستان خداوند است از فرشتگان و پیام آوردن
 و پیوایان اما کارگری با آنچه آئین کشف و بزرگان ستوده اند
 تکمیل میکند این عبادت را مانند پرستشکاری از غضب بزرگ نشان
 چون فضایل را شمرده و کفایت زوایل را هم شناختی چه هر زوایه در
 پیش روی فضیلتی است یا نه و چون نور و شنائی بعضی تاریکتر است
 و هرگاه وقتی پیدا کردیم برای تو کفایتی دیگر خواهم گفت آنکه
 شواهد گفت چه سخن بدرازی گفت از اینکه فهمیدی فضائل بسیار
 طریقت است هر دو طرف زوایه باشد مانند اینکه گوئیم زمین از
 اقطاب در نهایت دوریت پس وسط است چنانکه مرکز دایره
 در نهایت دوری از محیط است پس از این گفته ما سر او را است که
 بعضی منسی سطر از فضیلت میان دور و زوایه که باید هر کدام از او

در نهایت دوری باشند چه هرگاه فضیلت از مقام خود منحرف شود
 باونی انحراف نزدیک خواهد بود و بزرگ و دیگر و معیوب خواهد کرد
 زیرا که نزدیک شد بزرگ و دیگر و میل کرد و بسوی آن پس چقدر و شوار
 شد پیدایش این فضیلت از این است که حکماء بزرگ فرموده اند
 تیر بر نشانه رساندن منکر از کنار زدن است و همیشه نشان زدن
 که خطا شود و شوار تراست و سخت تر چون اطراف از کارها و نمایا
 و در کارها همه زوایاها باشند و داعی شر از این پیش از داعی
 خیر باشد ما نباید طلب کنیم او ساطع از هر آرد میراد بلکه بر
 حتم شده اینچه سر و ازیم به بیان جلالی این او ساطع و قوانین آن بر
 حسب آنچه سر او را است باین صفت نه اینکه یکجای احاد و مردم را
 محل بحث قرار دهیم چه اینکار محال است آیا نمی بینی که در ترش
 و در کارها و تمامی پیشه در آنرا که در اول در دل آنها قواعد و اصول است
 که صورت ترشیدن در دو ساختن نخست و تاج را تصور می نمایند
 اما نخست ریاضات و اجاد و در آنکه میازها استخراج کرده اند آنها را به
 قوانین اصول و هر دو در نخست را نمیتواند شناخت زیرا که خبر شیات
 بی پایاست زیرا که هر دو در نخست را باید بطور سر او را بسیارند و در کجکی

و بر روی و وضع و سنگینی و بی از تفرقه و باطل و با مسرع یا مخلوط و
 او اینها را بجماعه نداند بلکه فقط اصول مطلقه بخشد و در مطلق را تواند
 دانست و ما چون گفتیم که وسط و خوبی چیست چنان است
 پس که کنیم او را وسطا تا از دایره که اطراف آن باشد و نه شود
 و شر و بفهم آید اما حکمت وسط و میان رویت فیما بین
 صفات و بله و مراد ما از سعه در اینجا کار فرمائی قوه فکریه است
 بطوریکه سر او را نباشد و آنچه سر او را نیست و انایان آن را جبریزه
 خوانده اند و مقصود از بله بکار داشتن این قوه و دور انداختن آن
 گمان نرود که بله در اینجا کونای و نقصان در خلقت است بلکه معنی
 آن همانست که بکار گنی قوه فکریه را بخواست خود
 اما و کما حد وسط است میان جنب و بلا و زیر که یکطرف
 آن افراط و طرف دیگر تفریط است اگر از اندازه بدر رود جنب
 و اگر کوتاهی آید بلا و میشود پس جنب و دما و حیل و می است
 که آدمی حیل بازی کند بحیل های بد و گول زدنیهای رکبیت و بغفلت
 اندازه مردم را و غریب و بدناما کار خود را بر مراد خود بسیار و بلا
 و بله عجز و ناتوانی باشد از ادراک معارف که عین نقصان است
 اما و کما

اما و کما حد وسط است میان فراموشی که سر او است آنچه را که
 سر او را ضبط باشد و میان غایت بجزیر که سر او را حفظ باشد
 اما و کما حد وسط است میان تصور است و این وسط است میان اندیشه
 و چیز بطوریکه آدمی فرود و در آنچه بخیر یا لایکه زیاده بر آنچه آن خبر بود
 و میان آن لایکه کم فکری کند در شناختن آن
 اما و کما حد وسط است میان بودن خیال محتمل خود را بی
 آنکه پاره جاکند و دانش خود را و میان آنکه طول و بد شناختن چیزی را
 و حرکت در آنکه آن بطبی باشد
 اما و کما حد وسط است میان کرد و الودگی و تیرگی نفس
 در پروان آوردن مطالب میان افروختگی نفس که شواهد مطالب را
 برستی درست آورد اما و کما حد وسط است میان
 افراط و تفریط در مقدمات قیاس بطوریکه از آن خارج رود و میان
 تقریب و فهم مقدمات تا شواهد اما و کما حد وسط است
 میان شبی کردن و فرار کردن با اندازه که ثابت نشود و آن صورت
 آنچه فراموش گیرد و میان فرار کردن بدشوار
 اما و کما حد وسط است میان دور و نیکه که یکی فرو رفتن در
 لذات

لذات بی اندازه کی در او و دیگری خواستی آتش شوی است
 زیرا که با حق چسبیدن لذت از ضرورت بدنی است که عقل حقیقی
 داده گوارد و سزاوار است **مقرر** هم گوید از نسبت که جهان
 شرح که بزرگترین عقلا و دنیا و معرض از لذات فایده بودند که اینها
 می چسبند چنانکه حضرت ختمی مآب هم بوی خوش هم خوابه سیلی
 داشتند و او و سلیمان را و سکا به بزرگی بود که خداوند فرموده
 قدور ربنا یا عملوا آل داود شکرا و طیل من جباری اشکور
 و حضرت امیر المومنین را طالع زیادی بود که بروایت ابن طلحه
 چهل هزار تومان منافع و عایدی ملکی آنحضرت بوده مانند منبع و
 بعینه و بخوان بلکه حضرت رسالتی را ملکی مانند فدک بود که
 مخدومین منافع آنرا از سیالی هفتاد هزار تومان ذکر کرده اند و اینچنان
 فدکی بود که حضرت سیده انشاء فاطمه زهرا صلوات الله علیها و آله
 بخشیدند و بصلاح و صوابید عمر ابن الخطاب ابو بکر بنصب آنچنان
 و بنود هم مدعی و هم حاکم شد و حدیثی از حضرت رسول ص نقل کرده که
 ما پیغمبر را اثر که نیست و میراث نداریم پس از زمانی از عایشه مانند
 عمر از در و فن خود در خانه رسول خواست که این نقیض یکدیگر گیرند

اینکه از آنکه در این
 حضرت امیر المومنین
 که بیست و یک سال
 در جوار و این
 در آن وقت در آن
 اول در آن
 اینست که در آن
 از آن بوده و آن
 سران

این اشاره و جواب
 بقول مطهر است
 که گاهی شاید
 این

گذشته

گذشته از اینکه حقوق عایشه مفروضه نبوده و با فرض از عرض زرا
 حقیقی و او و او علی القول مع ثمن آنقدر نبود که دو میت را دفن کند
 و من در مکرمه با حق حقیقی این مسئله را بمیان آورد و در مکرمه اگر چنانچه
 ارث بر دو فاطمه چنانچه چون فاطمه از دنیا رفت و در آن صغیر
 کپیوارث شدند پس چرا ابو بکر و عمر از ورثه فاطمه از آن نخواهند
 چنین و در حران فاطمه در زمانیکه ابو بکر مرده صغیر بودند و او باطلت
 صغیر نباشد که در خانه آنها متقی دفن شود قوله تم ولا تقرؤا مال
 ابیتیم الا بالقی بی احسن معنی ناوان بخیر دامن خود
 اعتراف کرده بشک افشاد پس از چند روز در خارج مکه که مرا شایع
 میگردد پیاده شد نزد من آمد و بپشت من کشت ترگشتی لایستی
 و لایستی مصنف میگوید با فضایی که در تحت
 عفت است حیاء و آن وسط است میان دور و لبه که کمی و قاف
 و پیرمست و دو نیمی خرف و تو می توانی که اطراف فضایل دیگر را بنی
 و در اثنای رابدست آوری اگر چه ما را فطری نباشد و لغت خود که بنویم
 بنامیم آنها را بنامی لکن تو معاینه اینسخ و بهمان راهی که ما در ذایل
 و فضائل رستم هر وی کن اما شجاعت و سلی است

میان

میان دور و بیکه که یکی چنین و دیگری متور است
اما چنین ترسیدن از خیر نیست که سر اواری ترس ندارد
اما متور اقدام بر خیر نیست که سر اواری چنین ترسیده باشد
اما سخا و آنهم وسطی است میان دور و بیکه که یکی سرف و تندر است
و دیگری بخل و قسرت نیز بخل مال است بخل حفظ و مال منی قسرت
نگهداری مال است از باب جوایح که مستحق باشد
اما عدالت وسطی است میان ظلم و بظلم و ظلم سبب صنی
آدمی است بخر و بیکه دوست دارد بنا برانی و بظلم پیروی است
و مقتضیات بر یکدیگر سر اواری نیست بطوریکه سر اواری نباشد و آری این
صفت زبونی را بر خود پسندیده و فعالیت ظلم را عادت کرده ظالم
بهر نحو که خواهد و اعمال و استعمال و آلت ارادات ظالمانه خود میکند
از نیست که مردم هم پیشه جمع آوری نماید مالهای زیاد را بر سر که
فوتل میجوید با مالها از راهی که سر اواری نبوده و راههای نادر و حشال
بغیر حق فراوانست اما ستم و دیدگان همواره نیازمند و بی خیر باشد
زیرا که رانمی کنند و حشال را از جا نایک سر اواری و واجب است
اما مرد عدالت پیشه میان روی میکند ترک نمیاید و حشال را

در جای

در جای لازم و دوست نمیزند در آنگدن مال بر ایهامی ندارد و اینست
که عدالت فضیلت کو هر آدمی است که بدست آورد و است از خود
و از دیگران بی آنکه بخود و بدزیاوه از حق و یا ترک کند حق خود را و در
کار گمارد و بالعکس باشد و همواره هم ترازی خیر کار اندیشه کند و بهین
جته نام او را عدالت گفته اند چه عدالت هم وزنی است
اما ستم پیشه کان همیشه برای خود زیاده را خواسته برای
دیگران کم را و امید دارند و در مضار بعکس معمول میکنند پس با تقصیر از
خوبیهای نیکو که همه خیر و فضیلت باشد و اطراف آنرا که همه را بیکه دور
و پستی باشد بر طریق اجمال بیان نمودیم و آنچه را که لازم بود شناسانیم
و در همین نزدیکی برای توضیح بیان خواهم کرد و ما همه را بطوریکه
سر اواری است بعضی و اینجا شبیه و شکلی را که شاید خویشمند فضایل
و دو چار شود بر میداریم تا اینکه مبادا بنا دانی افند و سبکو بشوم در گذشته
بیان کردیم که آدمیزاد در میان جانداران انکفاء نمیکند و بحشال ذات
خود بخود بلکه معاونت میجوید از انبوه مردمان نازندگانی او پاک
و نیکو باشد و کارهای او سر اواری بدست آید اینست که هر یک از
گذشته گفته اند که آدمیزاد مدنی بالطبع میباشد یعنی مصلح مکرر

آدمی

در جای
که ستم پیشه
و ستم پیشه

آمدن بشد تا نیروی انسانی و شرف کامل را بدست آورند و گرنه یک
بی صدا است پس هر یک از آدمیزاد با طبع نیازمند دیگران
چون نیازمندی بی پروا است بدین پس آدمی محتاج است به
دوستی و یگانگی بطور شایسته و راستی زیرا که با آنها تکمیل میکند
ذات خود را و تمییم نماید انسانیت خویش را چنانکه آنها بکار
میخورند اینهم بکار آنها میخورد پس هر یکی بد دیگری بخود واحد محتاج
بوده اند چون این فهمیده شد چگونه میشود گفت که آدم عاقل غافل
را فضل آنست که بخودی خود شهنائی و گوشه گیر را تمییم نماید
و این فضیلت را برای دیگران بگذارد از اینست که گروهی بنادنی
از آمدن مردم کنار کرده یا در غارهای کوهستان یا در صومعه
های پابان ماند و یا در گردش شهرت روزگار خود را گذرانده اند
از فضایل بشریه هرگز بهره مند نشده بلکه مانند موش دشتی و خر
ما متحرک و یا ساکن شده اند چه یک در شهر ساکن نشود و یا در
آبیزش نماید هرگز خفت و نجات و سخاوت و عدالت را نخواهد
کرد نیرو و ملکات او تمام پیوده و باطل گردیده تواند روی بر
نیکیها و رشتنها آورد و چون نیروی او بی بنیاد شده کردارهای

مخصوص ملکات قواء از او صادر نکرد و بلکه مانند مردگان بجا خواهد
ماند که اینک گمان میکنند که این جور مردم با کد امن و راست میروند
فریب خورده اند چه اینها را ندر روشن نموده امن نیست که پاک شود
و یا بلبلد و همچنین سایر فضایل در آنها معدوم شده است چون بی بهره
کان علم و دانش کار زشت از آنها ندیده اند گمان کرده اند که آنها
فضایل و مزایای دارند و نیست چنین چه فضایل نیستی نیست بلکه
کارها و کردارهاست که هویدا میکرد و در شخص نیست که در میان
مردمان مختلف و گرومان متفاوت در مجالس و محافل باشد
و امید اینهم که خوبهای نیکو را از مردم می آموزیم چه با آنها در میدها
و خانهها و پرستشگاهها بسر برده بر ما بهنجاری آنها صبر نموده تا گاه
خوش را از کار بد و درستی را از ستمکاری و خوش قشاری را از بد
قشاری تغییر داده آموخته باشیم زیرا که می فهمیم بدی این کارها
در قشارها و دشنامها و آزارخواهیها را و کنند و اولست آرد
برزگان نمیدانیم پس بد و درمی اندازیم آن غایبهای بد را
دیشیه خود می کنیم غایبهای خوب را بدست می آوریم و آلائی و
برزگوار می داریم که سر او را در میانست **مترجم گوید**

چون در نهایت خوب تا مل کنی خواهی فهمید که پیغمبر طیب اطهر از کی
صلی الله علیه و آله چه فرمود و بهیسانیه امتی فی الجماعت
کاهی دیده میشود در میان ما از علماء اعلام که کناره جویرا شمه خود
قرآوده اند و اینکار خوبی نیست مگر اینکه انسان از خود امین نباشد
و با اطمینان بهعارف خود ندانسته و قایم نفس کند آنوقت میتوان
گفت که واجبست زیرا که مقدمه واجب اجبت بعضی هم قویست
و بیان احکام بنمایند لکن ذیل در مرافعات نمیشوند انیم تعلیک غیر
صحیحست مگر اینکه زمانه و اهل زمانه را فاسدستولی شود و عالم
شوند اجراء مافی التفسیر خود نماید در آنوقت البته کناره شدن
اولی است گشتار و ویم خوی و خلق حالتی است از برای
نفس که دعوت میکند آنرا بکار مای اندیشه و فکر و انجالت برود
قسمت قسم است نخستین آنست که طبعی باشد از اصل مزاج
کسانیکه اندک خیر او را بغضب آورد و باندک خیری تبرسد مثال
کو دوکان و زنه و از کثر خیری و حشت کند و بر کترین کاری خنده
زیاد کند و از کم شدن و کم آمدن خیری بهاند و هتاک گردد
مترجم گوید آیاتنی منی که کرفتن آفتاب و ماه و یا آسمان

کورش

کورش و یا کفچه آتشین چگونه جانها را میبرد و بچه قسم جانوران بریزد
و درنده و پرند و خزنده گردیم آیند و از تاریکی که خرسایه خیزد و یکری
نیت هر اسان شوند خصوص هرگاه کوف و یا خوف تمام باشد
و شخص عاقل بداند که جز جلود قمر و یازمین و اتصال ظل مخروطی سریع
از و ال مطلبی نیست و این هرگاه وحشت انجیر شود باید هر زمانیکه
ما دست و جلو آفتاب و یا ماه بداریم تبرسیم و این نراوار نباشد
اگر گویند پس اگر نیت چرا شرع شریف نماز را واجب کرد گوئیم
اولا ایجاب نماز دلالتی بر محو نیت ندارد و چنانیکه در طلوع فجر و غروب
و زوال ایجاب فرمود و نوقیات غیر مخوفات است

ثانیا گوئیم چون آفتاب پرستان ماه پرستان را عقیده
این بود که حالت کوفین لالت بر غضب خدا بان میکند و روی
بآفتاب پز و پیش فرستی مینمودند شرع قرار داد که مردم در آن
وقت بخندای حقیقی که آفریننده آفتاب و ماه است رو آورده
بنده گی گشتند و این بطی خوف بچل ندارد و هرگاه در حدیثی ذکر
خوف و خوف شده باشد از روی معرفت است نه غوان و یا
و شواری است که هر کس نخواهد فهمید و مطالب کثیره از این جل

میشود

می شود و الله اعلم و انتم لا تعلمون و ویمین خوبین که بعد از
و داداشتن و یاد گرفتن باشد گاهی هم میشود که از روی غرور اندیشه
حاصل میشود و چون اندیشه زیاد کند و پیشه خود سازد و کم کم ملکه خلق
او گردد و از اینجه حکماء اختلاف کرده اند که در پی برآند که خلق خصما
بجان بی ادراک دارد و بعضی گفته اند که روان را در او بجزه هست که بی
گفته اند که یکسکه خلقش طبعی نباشد هرگز از او بد نیاید طایفه گفته اند
همسج خوبی او میرا طبعیت نیست و گوئیم که غیر طبعیت است بلکه
فرامیگیرد و خیر سرعت و با بطالت از روی سبب آن از گفتار
و کردار آموزنده و انیزای آخر بر ما پسندیده ایم زیرا که ما آشکارا
دیده ایم بسا اشخاص که تربیت شده اند و خوبای نیکو را دارا هستند
و چه بسیار مردمان نیکو که بآیدان نشسته اند بد شده اند

پس فوج بآیدان نشست خاندان بنوش کم شد
سک اصحاب گفت روز چند بی مردم گرفت مردم شد
و نیز میدانیم که خیال اول برشتش بطلان قوه مینه و محصل فساد
سیاست عامه است و میروراند که ما ترک کنیم مردم را بحال خود و
جوانان و کودکان را اخلاق و ادب نیاوریم زیرا که بد بد خواهد شد

و نیکو

و نیکو نیکو و دل کنیم اولاد و اتباع و سپاهی و پیشه در آن گشت
وزیر کنان و کنسیرکان و بازرگانان و غیر آنها را و نیاوریم بآنها
قواعد و قوانین را که بر حسب اتفاق هر چه شد بشوند و انیزه غلط و باطل
و ناهمسوار است اما روایتیست که پس کان کردند که مردم فریب
شده اند نیکو بر حسب طبعیت بدکار شده اند بسبب آشنائی و
نشست و درخواست با مردمان بدکار در خیم که بهرزه کاری و دراز خو
و مردم آزاری و شتمکاری خوی گرفته اند و رسیده اند بجائی که هرگز
اندیشه خوب بدرنگ نمند اما کرده و دیگر از حکماء که پیش از آنها
بوده اند گمان نموده اند که مردم از خاک پست آفرینش یافته اند و آن
تیره کی موجب شرارت و بدی آنها شده چه اقتضا طبعیت چنین است
و میشود که نیکو کار و خوش کردار شوند تا دیب و آموزش لکن بخی
از آنها در نهایت بدکاری میباشند که هرگز راه خوب را نخواهند
و بعضی بایندرجه از شرارت نرسیده قابل تعلیم و ادب هستند که
نشست و درخواست با بزرگان و مردمان دانا اثر می فرج آنها خواهد
اما جالینوس الکمی گوید که آدمی بعضی نیکت بالطبع است و
بعضی شر بالطبع و بعضی متوسط و میانه رو هستند که بدی و خوبی هر

دارائی

و ازانی و دارند و دو قول اول را فاسد دانسته گفته است که نسیب
اول باطل است زیرا که اگر همه آدمی بالطبع نیک دوست بود
و شر را فریاد از خارج طبیعت فرا گرفتند شر در باطن تعلیم
از خود باشد و یا از غیر اگر از غیر باشد پس آنجا که یاد میدهند
کارهای بد را شر را بالطبع باشند پس آدمی خیر بالطبع نخواهد بود
و هرگاه از خود یاد گرفته باشند یا در آنجا نیروی خواهش باشد
نه خوب پس آدمی شر را بالطبع است و هرگاه نیروی خوبی و بدی
هر دو در او باشد لکن نیروی بد قاهر و غالب باشد بر قوه خیر
باز آدمی شر را بالطبع است و خیال دو نیم را هم باطل کردیم
طوری که بر عکس اولی و چون فاسد کرده هر دو را برادرست دانسته
رای خود را آشکار نموده آنرا گفته است پدیدار و واضح است
که آدمیان بعضی بالطبع نیکو کارند و اینها پاکم باشند و بعضی
بالطبع بد کردار و این گروه انبوهی است که نمیشود از بد کرداری
دست کشند فرقه دیگری هم هست که گاهی راه ناهنجار پیش
گیرند و گاهی بر راه راست روند این فرقه میتوانند راه ناصواب
خود را بر راه خوب اندازند بسبب نشت و برخاست با مردمان

نیکو کار و شایسته کفار و رفقاران چنانکه میتوانند را بهیسا
بدراب پیچانند و با مردمان بدکار زشت خدائشاس هزار و چهاره شوند
اما ارسطو طاکسیس در کتاب اخلاق نو در کتاب مفعولات
نمود فرموده که آدم بد کردار بتأویب گاهی شود که نیکو کار شود
نه اینکه همه همیشه چنین باشد لکن دیده میشود که کفار ثانی خوش
و ادب آموختن و حکم اینهای عمومی فاضله از سیاست نویسن
نیکوی بلند کار سازها کرده و گرنه باید شهر بار پیدا و فرماندهیها
بلند مرتبه و کفار ثانی بزرگان بی تاثیر ماند بعضی از آدمیان هستند
و قابلند که سرعت تمام فضائل را در ارثی کنند و برخی در زمان
طولانی بزرجت زیاد با بنی مرتبه رسند و ما از روی دیده و بصر
خود قیاسی تالیف کرده گوئیم هر خلق و خوی ممکن است که تغییر
یابد و آنچه ممکن تغییر باشد بالطبع باشد پس نتیجه گیریم که هیچ
خوئی بالطبع نباشد و هر دو مقدمه درست و قیاس مانع است
بقسم دو نیم از شکل نخستین درست بودن مقدمه اولی واضح است
چنانکه گفته شد که بالعیان می بینم فواید ادب آموختن را
و تاثیر ادب و شریعت ثانی راست خداوندی را که بهترین مکرر

نسیب اول باطل است زیرا که اگر همه آدمی بالطبع نیک دوست بود و شر را فریاد از خارج طبیعت فرا گرفتند شر در باطن تعلیم از خود باشد و یا از غیر اگر از غیر باشد پس آنجا که یاد میدهند کارهای بد را شر را بالطبع باشند پس آدمی خیر بالطبع نخواهد بود و هرگاه از خود یاد گرفته باشند یا در آنجا نیروی خواهش باشد نه خوب پس آدمی شر را بالطبع است و هرگاه نیروی خوبی و بدی هر دو در او باشد لکن نیروی بد قاهر و غالب باشد بر قوه خیر باز آدمی شر را بالطبع است و خیال دو نیم را هم باطل کردیم طوری که بر عکس اولی و چون فاسد کرده هر دو را برادرست دانسته رای خود را آشکار نموده آنرا گفته است پدیدار و واضح است که آدمیان بعضی بالطبع نیکو کارند و اینها پاکم باشند و بعضی بالطبع بد کردار و این گروه انبوهی است که نمیشود از بد کرداری دست کشند فرقه دیگری هم هست که گاهی راه ناهنجار پیش گیرند و گاهی بر راه راست روند این فرقه میتوانند راه ناصواب خود را بر راه خوب اندازند بسبب نشت و برخاست با مردمان

نسیب اول باطل است زیرا که اگر همه آدمی بالطبع نیک دوست بود و شر را فریاد از خارج طبیعت فرا گرفتند شر در باطن تعلیم از خود باشد و یا از غیر اگر از غیر باشد پس آنجا که یاد میدهند کارهای بد را شر را بالطبع باشند پس آدمی خیر بالطبع نخواهد بود و هرگاه از خود یاد گرفته باشند یا در آنجا نیروی خواهش باشد نه خوب پس آدمی شر را بالطبع است و هرگاه نیروی خوبی و بدی هر دو در او باشد لکن نیروی بد قاهر و غالب باشد بر قوه خیر باز آدمی شر را بالطبع است و خیال دو نیم را هم باطل کردیم طوری که بر عکس اولی و چون فاسد کرده هر دو را برادرست دانسته رای خود را آشکار نموده آنرا گفته است پدیدار و واضح است که آدمیان بعضی بالطبع نیکو کارند و اینها پاکم باشند و بعضی بالطبع بد کردار و این گروه انبوهی است که نمیشود از بد کرداری دست کشند فرقه دیگری هم هست که گاهی راه ناهنجار پیش گیرند و گاهی بر راه راست روند این فرقه میتوانند راه ناصواب خود را بر راه خوب اندازند بسبب نشت و برخاست با مردمان

و فرمانرواست در جهانان و کوه و کان خود
اما درست بودن مقدمه و توهم آنهم شکار است زیرا که چیزی
که با قطع باشد تبدیل نخواهد یافت و هیچ کسی بجان نیاید و که
تبدیل دهد و گردانید و انجیال شود و گشت نمی چینی که هیچ دامادان
اندیشه نماید آتش را کندار و روی ببالا حرکت کند و ببالا حرکت
روی بپائین و پیرامون آن نکند و که شاید آتش را عادت دهد
که روی بپائین آید و بسنک را عادت دهد و روی ببالا و سپس
درست آمد هر دو مقدمه در قسم دوم از شکل اول پس همان شد
مقصود ما اما مراتب مردم در قبول این آداب که ما اورا
خلق و دخی میگوئیم و تفاوتیکه در میل و شوق و سرعت و بطول
دارند زیاد است خصوصاً کوه و کان چه حلاق آنها را اول برنهند
شدن ظاهر میگردد و در غیبه شانند خلق و دخی خود را مانند مردان
پیران که خویهای خود را بجمله در پهاستور میدارند و بگویند خیر را که
و عظام کهن جلوه در محراب نمینکنند چون بخلوت میروند بکار و بگویند
چون نیک نظر کنی در دخی اطفال و استعدادات آنها بعضی از آنها
و قابل ترقیات مبنی و برخی را بی میل و ناافر در کوه و کان آمار جبار و بزرگ

مندی

مندی شاهده کنی در کوه و کان و دیگری روی ببالا حرکت دهد و در کوه
بجای آوردی و دیگر بر ببالا و در کوه و کان تفاوت استعداد و مراتب
انسان را در قبول تربیت حرکت کنی و بعضی که این کوه و کان خود را
در مرتبه واحد نباشند بلکه یکی مانند موم نرم است و دیگری مانند
سنگ خشک نمی سرش است و دیگری متفاوتی نیکو کار است
و دیگری بد ذات و بد رفتار کردی هم میانه این عوالم که گفتیم
خوبیاد دارند که شوان شمر را که توانستی کوه و کان را نیکو عمل بپاوری
و بکارهای خوش و داشته عادت دهی مایه روشنائی چشم نشود
و هرگاه سر خود گذاری و بکارهای نیکو زانی بر جهان طبعیت بپاوری
و تار و کار پسین خود جهان باشد که بوده دیوانه و دیوانه و دیوانه
و مردم از راه و در و خود پسند و را هنر و آدم کش شود و در پی
پسار بیار و دقانیکه ما آنرا شریعت و آئین گوئیم این جوانان و
کوه و کان را درست قول و راست کردار میکنند و صفات حسنه را
خلق و عادت آنها نماید و آن نونهالان را قابل حکمت و حکمت
و طالب مراتب و فضائل فرموده بعد از انسانی بکار صحیح و
قباس مستقیم فایز نماید پس فرض بپایان و ما در آن است که بر

اطفال

اطفال خود خورده گیرند و در وقت ضرورت از زدن و آزار و مضایقه
نخندند و آنها را بطایف حسن تربیت کارهای نیکو آموخته شده
زلال کرامات کرده از تن پروری و تن آسائی و کارهای بد و نا
در فرغ گوئی و آزار خواهی و مثال آن ترسانند چون اندک مانعی
بگذرد این کفار و کور و آزارها جای کند و دلائل خوبی این فضیلت
را از روی تعلید یاد گیرند و پندار کار شوند تا این صناعت که با کفایت
او می شناسیم بپندند و این پادشاهان بی پایا از او دیده تبرک ببرند
آفریننده ما بهر ای و اسباب خیر را فراهم آورنده است
او میرا در تربیت این آداب و رسانیدن بکمال کمال طبعی است
که بشیبه کارهای طبیعت است و آن است که اندیشه کند در آفرین
و نیروی نیکه در ما است و بداند کدام یکی از آنها زودتر بهستی
میرسد پس نخستین آنرا محکم کند پس از آن آن قوه را که بعد بوجود
بهستی میرسد و همچنین سیمی و چهارمی الی آخر و اینکه گفتیم پرکار است
زیرا که نخستین قوه که در ما حادث میشود قوه است که تمام جان را
با مشرکت بشد بلکه رویند تا هم با ما سهیمند پس از آن قوه را
کم کم با پیش پستی در ما موجود میشوند تا برسیم بدرجه نهایت

و میسر

و میسر شویم از نبات و حیوان پس بملاحظه تربیت طبعی اول تنیده
کنیم بشیبه فیکه در ما پیدا میشود و خوراک آرزوست و پابر جان ما می
پس از آن سپرداریم بر شوق غضب و محبت کرامت آن را نیز
راست کرده بسوی شوق بعالم علوم و معارف رویم و این روش را
که طبعی نامیدیم برای آن بود که خود را از اول آفرینش چنین فیکه
جدید اولاد شکم مادر بوده پس از آن کودک بودیم تا بعالم مادی
رسیدیم و این قوه را پیش و پس بجد و ثبات آمد و این صنعت که
آموزگاری خوب است از آن بهترین و عالی ترین صنعتها شمرده شده

که افعال آنها را بما پیوسته نیکو و پاکیزه میکند
و ما بیان میکنیم پس میگوئیم از برای گوهر آدمی کار مخصوصی
که بهیچ یک از موجودات این عالم را با او شریک نیست چنانکه
پانش را کردیم که آدمی بالاترین موجودات این عالم است
چون کار انسانی از آن دیده نشود مانند سببی باشد که صفات
اسب را ندیده آید باید اسب بخواند و بکار خردای باری و آد
یا مانند کوفتدان سر بریده مصروف نمود زیرا که بنودش بهتر
از بودن است و چون چنین باشد پس لازم آمد این صنعت که ما

و الله اعلم

باو بخوابیم کارهای آدم میرانیکو سازیم تا صاف شود از او فعال
 او بخوابد و تمامیت بر حسب گوهر خود بلند تر شود از جانی
 پستی که سر او از میخیزد او را بقضبتای خداوندی و میسازد برای
 او خانه و منزل در غدا در دناک بهترین صفتها باشد و کرمی
 ترین کارخانه با حساب آید چه کارخانه آدم سازی است
 اما صنایع و علمهای دیگر پس مراتب درجات آنها از شرف حسب
 مراتب گوهری است که آن علم او را اصلاح نماید و این مستور است
 بدرستی که دباغی و چرم سازی پوست جانوران و مردارها را
 اصلاح و بهره دار میکند و طبابت جوهر شریفه کرمیه را اصلاح میآورد
 است که موجودین شاعره عاقله تفاوت اختلاف معارف را می کنند
 یکی پی دانش آیین میرود و دیگری بی علم دیگر از علوم شریفه مانند
 حدیث و تفسیر و تاریخ و حساب هندسه از اینکه گوهرهای موجودات
 از جمادات و نباتات و حیوانات قطعا در شرف متفاوت می باشد
 مثلا در حیوان گوهر که می خورد و می کند و می آید و می چرخد و می بوی
 آدمی کنیم شرف و تفاوت آنرا بدین صناعه شرف آن باشد
 که در شرف آنها بکار آید و بهجت شریفه آن باشد که بشریف صفت

شود و او دل آن باشد که به کار پست و دودن آید اینرا هم باید دانست
 که اگر چه آدمی بر هر بزرگ و کوچک و دانا و نادان گفته شود و کلان بیان
 و دانا و نادان و بزرگوار و پست آنچنان دوری دیده میشود که میان
 هیچ متضادی تصور نیاید از اینست که پیغمبر فرمود مردم مانند
 شتران هستند که در صد یک شتر سواری بدست نیاید و فرمودند
 مردم مانند دانه های شانه باشند و یاد دانه های حسرت است
 و افتخار و شرف بقول آنهاست کیسه تورانها گذارد بطوریکه توان
 بهما گذاردی در سهرابی او خبری نباشد و فرمودند هیچ خبر بهتر از
 هزار مانند خود نیست مگر آومیزاد و ما عین حدیث بزرگوار که کنیم
 قال لیس فی آما الناس کامل ماته لا تجزئ فی راحله واحدة
 و قال الناس کانسان المشط و در بعضی روایات کانسان الحما
 و اما فیما ضلوا بعقل و لاخیر فی صحبت من لا یعرف لک من
 الفضل ما تعرف له و قال لیس شی خیر من الف مثله الا الانسان
 گویشا عرب اشاره باین حدیث گفته و بسیار خوش سروده میگوید
 و لم ار امثال الرجال تعاونا الی الجحش عدل فواحد
 هر قدر آدمی بجان کند که بالارقه کونا و انداخته است فراترین پیغمبر

که بر ابا امت خود در ترازو نهادند من سنگینی کردم و لیکن اشکاک
درستی است برگشته ما و این تفاوت گرچه در شان بیشتر ملحوظ است
لکن در چیزهای دیگر هم ظاهر و آشکار است چنانکه میان شمشیر معروف
بصمصام و شمشیر معروف بکهام تفاوت بزرگی هست همچنین میان
اسب عربی و اسب عجمی قمر جسم گوید در علم بطور متضاد است
که میان اسب عربی که پدر و مادرش عربی الاصل از دو دانه‌های نجیب
باشد و میان بهترین اسبی از بهای ایران و توران همان نسبتی است
که ما بین آهو و گوسفند دیده میشود اگر چه هر دو را بیک نام بخوانند و هر
کسی که اسب نازی سوار شده تمطلب را بخوبی فهمیده است و صد
اسلام عاقل سلیمان غلب بلکه تا سواره بودند و غیر اسب پرا
است حال نمیکردند و در زمان سلطنت عمر بن الخطاب اسب عجمی و
که بچین می نامند از سان نمیکند شت چنانکه قضیه سردار عاقلین
و عمر بن معدی کرب مشهور است این تا بام که قون هر چه بکشد شده است
با اتفاق صاحبان این فن بهترین معاون نهان در حروب اسب
عربیست از اینجهه زیاده روی در قیمت آن نسل شده است بطوریکه
در آن اصلاح وقت و وضع کتاب نیست این نیست مگر بحقیقت صفات

جمیده که از جانب خالق اشیاء بآن حیوان غایت فرموده شده است
مصنف گوید که سائیکه بنوانند باین صنف است را بلند
کنند چقدر کمیند و ذات صنف چقدر بلند مرتب است اسب
در میان این گوهرهای مختلف مستعد است که اقسام مقامات عظام
بدست آورد و سزاوارست که آدمی در استصلاح خود بیک مرتبه
واحده فاعیت در زود چنانیکه در آینده بخواست و توفیق خدا معلوم
خواهد شد خبریکه سزاوار است اکنون بدانی نیست که بود و گوهر آدمی
مستعد است بقدرت خالق و آفریننده
آما سب کو کردن و بیکو و پاکیزه داشتن این گوهر بپست
خود آدمی سپرده شده و هرگاه که بخواند که در اینرا فراموش
تا انشاء الله برای توفیق کنیم
در آغاز نامه کفیم سزاوار است که ما خود را بشناسیم که چه بود
و برای چه آفریده شده ایم و کفیم که برای هر که هزار تنی کمال
خاصی و کردار مخصوصی است که دیگر را با او شریک نیست چون
گفته ما را فراموش نکرده باشی لا بدیم از اینکه کمال خاص نشان
و فضل مخصوص او را باین کنیم تا در آخر این کند بر طلب و تحصیل

در واداری زحمت را بر خود که با خیرین مرحله او بری چون انسان
 مرکب است صحیح نیست که خواص او فاعیل کما تیه او فعل و کمالی باشد
 از بهایط آن و گرنه لازم آید که وجود مرکب باطل و سهو و با
 خیالی که در تخیل و تخیل پدید است که کمال و خاصیت از نیست
 ترکیبیه است پس چون فاعیل و خواص او از آن چیزی است که
 مرکب و انسانی است مشارکت نهند او را فعل و خاصیت هر چیز
 از موجودات دیگر زیرا که حیثیت ترکیبیه آنها مغایر با حیثیت
 ترکیبیه بشر است پس بزرگوارترین مردم آنست که قدرتش
 در اظهار فعل خاص بشر باشد و همیشه فعل کمالی خود را همراه خود کند
 اینکه زمین شود بر کما و مانع شود او را مادیات و اختلال کند باین
 اظهارات و وقتی از اوقات و چون بعضی فضل را بعضی انقضای
 پس کمال مختص با انسان و کمال است زیرا که برای آدمی دو
 قوه است قوه دانائی و قوه کار فرمائی که بآن قوه معارف و علوم
 فراگیرد و باین قوه کار فرمائی هم بمنزله ان بچند بلا خطه آیند و
 کمال فلاسفه گفته اند که فلسفه بر دو قسم منقسم است یکی نظری و دیگری
 عملی پس هرگاه انسان هر دو کمال را بافت تمام سعادت یافته است

اما کمال اولیش بقوه عالمه است که شتاق میکند او را
 بعلم و معارف و صدق و صحیح او وقتی است که در علم بر تبه بالا
 رسد که فکرش است آید و اندیشه اش درست باشد باطل
 نخواهد غلط در حکم و اعتقاد نخواهد و حقیقت مطلب شک رواند
 و در امور موجوده تربیب پیش آید تا بعلم الهی که آخرین مرتبه علوم
 برسد و خواطر جمع و مطمئن شود و حیرت او برداشته شده و قوت
 مطلوب حقیقی بر او تجلی کرده بمقام اتحاد و یکپارگی فائز گردد
 و راه این کمال را در کتب دیگر بیان نموده ایم
 اما کمال دومی که بقوه عملیه است آنست که مابین کما را
 برای او گفته ایم و آن کمال خلقی است و مبدء آن تربیب قوا
 و افعال خاصه است بعینیکه بر یکدیگر غلبه نمایند و هر قوه متضاد
 در ماده او با هم ساخته باشند و کار با هر حسب قوه متمیزه او بنظم
 و ترتیب بطوریکه سزاوارست بطور آید و غنی بند میردانی شود
 که همان افعال و قوا را میانه مردم جاری و ساری کرده عموم
 نامس را بعبادت مشترکه مانند خود مائل و فائز کند پس تخیل
 که کمال نظری بمنزله صورت و کمال عملی بمنزله ماده است چه بچگونگی

بی دیگری تمام نشود زیرا که علم مبدء و عمل تمام است مبدء بی تمام
بکار نیاید و تمام بی مبدء محال است و اینرا ما عرض نمائیم مبدء ایام
زیرا که کمال و غرض بخیرند بالذات اگر چه بر حسب لغت اضافه
نموده و اختلاف داشته باشند پس از آنکه آدمی چیزی را ندیده که
تا در دل است و بخارج نیامده غرض نمائیم میشود و چون بعالم
رسیده و تمام شد کمالش نماند و همچنین است حال هر چیزی مثلاً
هرگاه ما تصور خانه کنیم و عالم باخرا و ترکیب خانه و سایر احوال
طاریه بر خانه باشیم غرض است باینکه تصور خود را بخارج آورده و تمام
نمودیم و خانه بماند و ما هموسا ختم کمال میشود پس درست آمد اگر کسی
ماند که انسان بسوی کمالش میرود و صادر میشود از او کارهای مخصوص
بگوهر او در وقتیکه موجودات را کامل و آهسته باشد باین معنی که
کلیات موجودات را واحد و آنها را که ذوات آنها است بدانند چون
اعراضی گوهر را و خواصی گوهر را بی پایان است نمیشود و نیست
ویشی محدود و محال است احاطه بر غیر محدود و کند بلکه یکسکه کلیات
را نفهم کرد و جزئیات را بهم اجمال نفهم کرد و زیرا که جزئیات از کلیات
بدر نشده اند پس از آنکه این کمال علم را چه بماند بی کمال علمی

و ترتیب و ادبی تواند و ملکات مستحصله خود را بر ترتیب علمی که از روی منش
و پیش باشد و انتظام را بدست آوردی پس توبه شهادی یک عالم جامع
شده که سر او راست تر از عالم صغیر گویند زیرا که صور جمیع موجودات
بالتام در ذات و گوهر و جوهر است پس تو تمام موجودی بخیر ما و ذل
اجمال و قد لکه و چون تو تنظیم و ترتیب تو را کماله را و ادبی نمیرا
معرف و علم و عمل آراسته و پیراسته شدی خلیفه الله شوی
و جای نشین آفریننده بوده زیرا که از ترتیب حقیقی کناره ترقی
و خطا نکردی و از نظام اول اتم حکمی تعالی شانه پرون نشده
پس تو تمام با تم باشی و تمام از موجودات و اتم الوجود باشد
و باقی سرمدی پس بچوشت نفییم مقیم ابدی از کیش تو دور نخواهد
زیرا که تو باین استعدادی که یافته قابل قبول فیض اتم حضرت
مولی باشی و انما و ابد و نرد بخشیده بمولی بقسمیکه میان تو و او
محالی نباشد مکان قاب قوسین او ادنی پس هرگاه بود در میان
بشر بختی که تیرا نیست به تکمیل ذات و صفات و اتمام
نقصانات خود ترقی یافتن باین مرتبه هر انیه انسان و حیوان را
بلکه نباتات را هم چندان ترقی بود زیرا که همه مصیرشان بقائه

و زوال و استحاله و نقصانات بود که تمامی ندارد بلکه محال بود
 برای انسان بقا سرمدی و نعمت ابدی و رفعت بجا و رتافت فریدی
 کل و سکون در بهشت خدا گسائی که این حالا ترا در انسان تصور
 نمایند و بیش و دانش با نیان رسانند از متوسلین در معارف بود
 بشک و شبه افشده و گمان کنند که آدمی چون کالبد را کند
 و بپرسد و ترکیب کالبدش متلاشی شود حال او چون ساز جان را
 در وینده تا باشد و بچسبند نادان از نشانه حکمت حق و در وینده
 پلید بوده و از آفرین گساره باشد یعنی گمان کرده اند که کمال آدمی
 و فایده او در لذات جسمانی است و خیر مطلوب از او همان است
 و غنای سعادت همین است و گفته اند که تمامی نیروی آدمی
 برای این ساخته شده روان و الای بشری که ما از نفس
 ماطفه کویم برای این آفریده شد که لذات جسمانی را شناسد و خوا
 را بسند او ب حرکت آرند و آنهم لذات را بچشد و تمامی آنها را بکف
 آرند و چنین دانسته اند که قواء نفس از ذکر و حافظه و اندیشه همه
 برای نیگار آموده شده گفته اند که آدمی چون اندیشه لذات و
 خطوط از خوردنیهای نیکو و آشامیدنیهای خوش و زینهای جور

دش

دش و پوششهای رنگارنگ نماید نیازمندان همه گرد و سپین فاند
 ذکر و خط همین لذات است که آدمی او را تحصیل کند این نادانان
 را و از مثل غلام ز خرید بی نشان و با کارگر برای خدمت شهوی
 بجا آورده اند که برای او زخمها و زنها و خوردنیها و آشامیدنیها
 آماده نماید و بر حسب و بخواه و این چیز را را روی هم بچسبند و این گمان
 گمان اغلب مردم نادان و پست از اهل روزگار است که خوی
 گرفته اند باین چیزها و ندانسته اند غیر این همانا چون ذکر و جنب گنی
 و از خوردنیها و کردنیها و پوشیدنیهای آن دم زنی بشوق آیند
 و از خدای خود در ستایشها و نمازهای خود خواسته اند با غناه
 قصرها و زنها و لباسها شوند و چون بمقام پرستش در آیند و کارهای
 خود بپسند بجان خود و باز ز کانی و پیشه داری کرده باشند و کبرا
 که از کارها و چشیدنیها و نیوی از دست بدهند برای آن داده
 باشند که زیاده تر از آن بکف آورند و فانی را تبدیل بباقی نمود
 ده بر یکت بنفرا نند در این حالی که آنها را هست اگر چنانچه از
 فرشتگان و مخلوق اشرف علی بآنها کوئی و بشنوائی آنرا که
 خدای تعالی فرشتگان را و مخلوق اشرف را از این پلید بیکان

و آشامیدنی

و آشامیدن و پوشیدن مشر و متبرافرسوده آنها را بجا خود
نزدیک کرده و محتاج بجات بشریه بنموده بفهمند که آنها بندگان
از بشر باشند بلکه بدانند که آفریننده کل که این همه نعمتها بخیه
از همه این چیزها مشر و دور و بلند تر است و هرگز بر او شایسته که
این کارها بهره بردار باشد و با اینکه توانا است تا فریدن هر چیزی و بداند
که آدمی در اینکارها با کرمها و سوسهها و عقربها و سایر چرند و مار
پرنده و شترکیت و مناسبتی که با فرشتگان دارد و عقل و دانش
و تیز است از کارهای خنده دار نیست این بی توانان نادان
جمع میکنند میان هر دو و عقاود گذشته از اینکه می بینند بالعیان
و بحس ضرورت خود را شاز که همراه با صدمات است از کسکی
و برهنگی و نقصانات دیگر و میدانند حاجت خود را با اینکه لازم
چاره سازی برای این صدمات نمایند چون چاره سازی کنند
و بجات سلامت برگردند لذتی برند و راحتی بینند و بفهمند که چون
خواهند لذت خوردن برده باشند محتاج شوند اولاً با اینکه
زحمت کسکی را بدست آورند زیرا که اگر کسسه نشوند هرگز
از خوردنی بهره نبرند و همچنین است کارشان در سایر لذات

اگر چه

اگر چه بعضی از بعضی آشکار تر است
و ما بیان خواهیم کرد که همه لذات در این حکم یکجانه
و هر لذتی بعد از حقی است زیرا که لذت پس از الم باشد بلکه لذت
حقیه خلاصی از الم است و چون اینرا بیان کنیم
خواهی بیند که هر کسی راضی شود برای خود بختی این لذات
و آرزوهای خیال و قتمای سعادت خود قرار دهد بنده کی
بسیار پستی کرده بر فر مانده بسیار پست زیرا که روان بلند مقام
خود را که هم دوش فرشتگان است بنده جان پستی بهدوش و شغل
و سکان و جاندارهای دنی رتبه نموده

جالبینوس حکیم در نامه خود که نامش را اخلاق الفخس
نهاده لیکشف آمده از آنها اینکه اینرا پسندید و مانند بسیار
با و نشان شمرده است و گفته است این پست فطرتان ناپاک که را
بدترین راهها است چون گیر او بایند که این عقیده دارد و باری
و نام او را بلند کرده مردم را بسوی او بخوانند برای اینکه مردم را
فریب دهند که شهاب نموده اند و اینرا هر وی زیرا که کمان دارند
که هرگاه یکی از بزرگان از اهل دانش چون بر طبقه ایشان باشد

آنها را

آنها را عددی باشد و کاربرد یکبار بر پاشیده شود و اینها
 کسانی که جوانان و کودکان را فاسد و ناپاک میکنند و در
 میدانند که فضیلت بهمان باشد که کالبد را در آن لذتی بدست آید
 لذت بد و دیگر که خردمندان گفته اند باید بدست نیاید و یا اینکه حرف
 پیغمبر و دروغ است مردمان کم بهایم با طبع بلند نشود
 پس یاد میشود پیردان آنها و اهل دانش روی گویی میکنند
 و هرگاه بیک و یاد و از اهل دانش بر آنها بگویند که این لذت بد
 نگاهداری کالبد است و کالبد ترکیب شده از چهار خشی متضاد
 که گرمی و سردی و خشکی و تری باشد و ما بهنگام مرض ناخوشیها
 چاره نمائیم و جلوه اخلال را می گیریم بخوردینها و اشامیدینها
 برای آنکه نگاهداریم آن ترکیب را تا ممکن است بر حالت واحد
 و اینکه چاره ناخوشی سعادت تامه نشود و راحت از آلام غایب
 مطلوب و خیر محض نباشد و خوشی روزگار آن باشد که هرگز براد
 ناخوشی عارض نگردد و هیچوقت تو فاسیده که فرشتگان نیکوکار
 که خداوند او را برگزیده و بجز دزد و دیک و آفته این الما و کذ
 را ندارند پس نیازمند بخوردنی و آشامیدنی و دروا نباشند و

پروردگار

پروردگار مفره و بلند تر است از آنچه این نایشها و احتیاجات
 را داشته باشد خواهند گفت که درآدمیرا همشده که بالاتر از
 فرشتگانند و میخورند و می آشامند و چاره سازی دارند به
 دوامی خوردنی و آشامیدنی اما آفریننده را با آفرینندگان
 نباید قیاس کرد و مجادله میکنند بآن و دشمند و رانی او را و
 در میدانند و گفته ما و شبهه نامی باطل با و می سرانید ما آنکه
 در گفته خود و شکست افتد و آنچه عقل او گفته از او دست بردارد
 از آنچه این را از خوابان با اینکه گفتن و در بیان نیست
 بیانند کبر که از طریق پسندید آنها در دنیا و در شده و ترک
 گفته و خود را از خوردنی و آشامیدنی کناره کرده و این لذت
 است شمرده بر دوزخ داری پر دشته و یکباره زمین انقطاع نمود
 فوراً برکش شمارند و جایگاههای بلند برای او پندارند و گمان
 کنند که برگزیده و خداوند دوست آفریده کار است و جای
 او بلند تر از آدمیرا و مانند فرشته است چون نزدش و آن
 شوند زمین بوس کنند و پورش آورند و خود را در نزد او بدکار
 بدانند علت و سبب این کردار است که اگر چه اینها در نادانی

و کم

و کم پای یکی بر آن رفته اند که گفته و بیان کردیم از اعتقاد باطل
بر مطلقیت لذت انداخته حسیه لکن روان کریمی که دارند با صفتش
فضیلت صاحبان فضل را نبیند و اینها را بی چاره کند که پورش
برده زمین بپوشد از اینکه روان شده بود چنانکه گفتیم و پست ترین
نفس بهیمنه و طش نفس سبیه اشرفش نفس ناطقه باشد و آدمی به
بهترین این نفس آدمی شده که ناطقات و سبب آن شرکت در گمان
کرده و در جانوران کنار کرده پس بهترین مردم کسی است که
نصیبش از این نفس شتر و روی آورده و تمام نرد و او فرزند
کسانی که بی و یاد و نفس دیگر بر او غالب باشد از رتبه نهایت
پایین افتاده باشند با اختلاف غلبه خدایت بخشاید بپوشند
باشش که روان خود را در گنجانی و در کدامین خانه پایین آری خاندانی
که خداوند ساخته فرادانت و فرو آمدن در خانه مار را بخواب
رأی تو و آنکه آشته و بدست خویش تو سپرده اگر خواهی در خانه
جانوران فرو و آبی که از آنها باشی و اگر خواهی در خانه درنده کان
باشش تا درنده شوی و اگر خواهی در جایگاه فرشتگان آمده از
آنها باش جایگاه جانوران و درنده کان و فرشتگان هم روی

هم ساخته شده پاره چرخنده و بهتر از چرخنده نمی دیگرند مانند آب
که بهتر از خمر بشمار آمده زیرا که آب و دیدن و اینان مانند آتزا
آموخته و خمر را نیا موخته اند و سبحان بر آنها از این سلب بهتری
جسته اند در میان پرده کان باز بر کلام بهتری یافت چون جانداران
را اندیشه کنی بدانی که هر کدام قابل آموزش باشند بهتر از دیگران
باشند و این نسبت مکرر از روی اینکه نفس ناطقه بهتر از سایر نفس
است و این ناطقه در حیوان کم کم باید تا بعضی که کامل ترین جاندار
است نزدیک آدمی باشد که در پست ترین پایه آدمی زیست کرد
زیرا که پست ترین آدمی را نیست که عقلش مانند جاندار باشد که آنها
کرده بی هستند در آخر آبادانی زمین در جنوب و شمال که چندان
با میمون تفاوتی ندارند و همان جزئی تفاوت آن کرده را انسان
متمم جسم گوید مصنف در اینجا بعضی از بشر اشاره فرموده
مختصری از صنوف بشر را ذکر می کنم و بعد رجوع به رجه بنیاهم قبی
از میمون که او را اوراکت نامند و در جنگلهای غربی افریق و امریکا
پیدا میشود که کمال شباهت را با انسان بدکل دارد و دیگر اینکه شمش
بسیار بلند است و بدش چشم آو چون چشم آو در انسان فرادان
دیده شده

و دیده شده چنانکه حدانته مستوفی در ترتیب القلوب در میان تا
نارهای شهر سلطانیه بجز ایدیه و ضبط اوصاف او را نموده میشود از
باز قرار داد و نامان مانگان میرفت که اینها زبان ندانند بهمه صفت
خود را مانند سایر حیوانات می فهمانند و از تیرمان بر حسب زیاد حکمی از
۱۱۱ امر بجا معلوم شده که اینها شیهه بهشت معش کلمه دارند که گفت
مقاصد اینها را در فهماندن بهم جنبه های در دنیا و شبه لغات اینها با
شک و کافی آنها است اینها را آخر درجه حیوان و در اقل نزدیک به انسان
انسان واقع شده اند انسان خنثی را با اصطلاح انسان الغاب گویند
و غاب یعنی فی ناز و چنگ است چه اینها غالباً در جنگستان با سر بر بند
و خندان تفاوتی با حیوان ندارند اغلب در درختها میخوابند و هر چه
پیش آید میخورند گوشت یکدیگر را غذای خود میدانند در شکل شباهت
کمال با حیوانات را با ما دارند و اینها در جنگلهای امر لیا و افریقا و در
جزایر سیاه و قور دارند اغلب برهنه و پشورند از این معنی درین اثنا
را ندانند بعضی از اینها سیاه و بعضی سبزه رنگ و بعضی برنگ
مس که داشته باشند حکما بزرگ از طبیعتین و قسطنین در صنف
بشر این جنس را بهفت نوع و با این نوع را بهفت صنف تقسیم دانسته

نخستین

نخستین غرق ابیض و دوم غرق اسمر و سیم غرق صفر
مانند زاپونی و چینی و مغول و اسکیمو شمال چپ ارم غرق احمر
چشم غرق اسود و ششم ملانیزی و اندامین و باپوا از استرالیا
و غیر هفتم به وقت و پوشش مان ایراد مراتب شعور و کیفیات
معایش اینها محدود و بدون قوه منیره و بعضی با بیان و تفصیل
کتابرا نشانید بر کر ویم بر حسب خود و چون درجه است انسان را
پس با اختلاف این معنی انسان از یکدیگر متمیز میشوند تا برسند به انسان
باینکه در وسط اقالیم ساکن باشد که مزاج آنها معتدل و قابل
عقل شده و در میان آنها عاقل تام پیدا شود باز هم بر یکدیگر برتری
گیرند تا برسند بجاییکه آخر منزل انسان است در قبول قوه عقل
و ادراک و در افضی باشند میان انسان و فرشته است و بعضی از
آنها قابل دستبرد و حی الهی گردیده بارکران حکمت حقیقه را
بدوش اعتبار خود کسب و باشند و قوه عقل باران معرفت را بر
آنها بار دو نور خداوندی بر آنها تاباند که دیگر مقامی برای آنها
بالا تر از آن نباشد مادامیکه انسان است چنانکه در دایره است
بعضی پس پس روند در مرتبه پست که پست ترین مراتب است چنانچه

باقی

یافنی طایفه از انسان را که قوه ادراک آنها بسیار کم و بی بهاست
 آنها که در اقل حیوانات هستند چون بعضی در آنها قوت بسیار
 و میل میکنند بشهوات ظاهریه از خود پنهان و پوشیده بپند
 اشامید پنهان و میشتابند بسوی شهوات رذیله و بر بیکر دندان را
 بجهت قوه عاقله که دارند شرمسار میشوند و پنهان میدارند آنچه
 میکنند در خانهای خود و در تاریکیها و این شرمساری خود و دلیل بر
 رشتی اینکارهاست زیرا که کار نیک است که آدمی آشکارا کند
 نه پنهان و دوست دارد که همه میپندگان پند و این رشتی شیر
 از نقصانهای بشری باشد که آدمی خواهشمند بر داشتن است
 پس شست ترین کارها آن کاریست که ناشایسته تر باشد و یکی
 آوردن آنچه شیر آدمی را سبک کند نیازمند تر به پنهان نمودن
 و مخفی داشتن باشد اگر باز پرسى از کسی که عزیز دارند لذتها
 و میمارند آنرا خیر و مطلوب و فائده آدمیت را منحصر در آن شمایند
 چرا و بجهت سبب اخفاء می کنند بزرگترین خیر را در پیش خود و چرا
 خوش شمرده و مکتوم میدارید و پنهان کرد در فضیلت نیست
 میدانند آشکارا کردن را در میان دانشوران و در مجالس علمی

هر آینه

هر آینه عاجز و مانده خواهند شد از جواب در مائی از کشایش که
 خواسته ماندن و عجزی که بدی راه و طریق آنها و پلیدی آنرا بر تو
 آشکارا کند آنها که اینکار را پسندند چون آدمی میپند که او را آنچه
 بگوید دارند دوست دارند که مانند او باشند مگر کمی از آنها که در
 پستی ذات و پشیمانی بجائی رسیده باشند که در کردار خود بسیار
 کی داشته درجه بلند را جو یا خواهشمند نباشند پس لازم آمد بر
 انسان عاقل اینکه بشناسد تقاضا را که در جسم و حاجات ضروریه
 است و در برداشتن آن پویا شده خود را تکمیل نماید یا بخوراک
 که مزاج او را معتدل کند و زندگی او را آسایش دهد و در خوردن و
 آن روش باشد که نیازمند بحال نفس کرد و لذت را طلب نماید
 بلکه زنده کی خود را نگاهداری کند که لذت همراه او است پس اگر زیاده
 کند انسان تغیر اید که مرگ او را بر دو پخیل و امساک هم سمر
 نکرد و بزرگوارى خود را حفظ نماید و در پوشیدنی آنرا پوشد که
 تن خود را از زحمت که با وسرمانند دارد و عورت خود را مستور دارد
 خود را کوچک و شکسته ست و شکدل نماید و در میان مانند آن خود
 سر برانین نباشد و در خوابیدن بازمان انسان باشد که نوع

خود را

خود را حفظ کند و در مساله بریده بی عفت و بی اولاد نماند و هرگاه
تقدیری کند انسان تقدیری کند که از آئین بدرترفته باشد و بی عصمت
و یکران نرود و مفسر جسم گوید یکی از اصول خمس آتش است
که عقل در نزد مخط آن مشتمل است است که تمامی عقلاء بکری
و بدشوارای را منع میکنند و مجازات سخت برای آن قرار داده
چنانکه برود در کار فرموده و لا تقر بوالتر نماند کان فاحشه
و قضا و ساء سبیل و فرموده و الدین هم لفر و هم حافظون
الا علی از و اجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین و من استغنی
و راء ذلک فادلتک هم العادون چون استغلال عقول عقلاء
در این ماده از بدیهیات اولیه است است که مقدمات مفصیه با
هم حرام عقلی است و شاید بهین جهت غضب بصر از غیر محارم در ضرب
مطهره واجب شده زیرا که ملل و کیکر که غضب بصر و ابداء زنیست
مخوذ و دشمنانند مبتلا با اختلال در انساب هستند بطور کجی قاتل
انکار نیست هرگاه فساداتی که از انبروی در ملل جنسیه حادث شود
بیاد آورده شود شرافت دین پاک اسلام خیمه میشود و عجب از
جمعی از حقهاء که از روی جهالت و نادانی بحکم تشرع

دین اسلام نصف ملت را از اعمال بشری بی بهره کرده و تحملات
آنها بر گردن مردان افشاده است و در این ماده بخیا فاسد
خودشان راه و رخنه باسلام یافته اند و ما قطع نظر از آنچه
اشاره کردیم میتوانیم بطریق دیگر که جالیوس پیش گرفت جواب
مسکت بگوئیم چه اینها خودشان چراغی بکشف حجاب زنها
و دخترها و خواهرها و مادرهای خود نمیشوند بلکه دور باشند آنها را
همه شینده و میشوند و بقدر امکان در حفظ عیال خود میگوشتند
لا آء ایچی من ارجل مصنف گوید پس از فراغت از این
کار التماس کن فضیلت را در نفس عاقله خود که به بودن آن
انسان شده و نظر کند در تقاضای این نفس و بگوید در تحمیل همچو
نفسی بقدریکه توانائی دارد زیرا که این خیرات همان است که آدمی
او را نمیپوشاند و در فقیه بدست آمد آدمی از آن شرمساری کرد
و در پناه دیوارها و نارنجیکها و جامهای مخفی و در پشت در بند و بعل
آورده نمیشود بلکه در میان مردم آشکارا کرده بزرگوار می شرف
خود را بی پرده علنی بجوم بنیاید چه بزرگی آدمی به محققان خود
از این روی باشد و هرگز این بزرگی روی دهد و آفتاب

انسانیت او نباید از دیگران برتر باشد این نفس عالیه را غذیه
خاصه باشد موافق با حقیقت آن مانند خوراکهای نفس هیمی که
ملائم او هستند خوراک این نفس علم اوست معرفت و بینش و بی
در معقولات و ریاضت و رحمت کشی برهمنی و درستی در اندیشه
و قبول حق است در هر کجا یافته شود و نزد هر کس که بدست آید
و کناره رستن از دروغ و لغو و باطل است از هر جا آمده و هر
طور باشد پس هرگاه اتفاق افتد که آدمی در کودکی با آداب تربیت
و آئین تربیت شده و وظائف کیش و شرایط خیر اندیشی از اعداد
کند و پس از آن کتب و نامه های اخلاقی را بخواند تا آن آداب و
نیکیها در نفس او بدلایل و براهین ثابت و متأكد گردد و در علم
اندازه و حساب آموختن کوتاهی نکند پس از آن مراتب بلند را
چنانکه در نامه که نام آن از ترقیب السعادات نهاده ایم بیاید تا
آنکه گردد در فشارش از روی رستی و دلیل و برهان بوده و
بغیر آن تن درند به برآینه انسان کامل و معبد عاقل خواهد شد
پس بر همه آدمی را و شکر از و تعالی واجب آید که این رتبه را
با و بخشیده و منت بزرگ بر او نهاده است اما کسی که در اول

جوانی راه وین نه پیماید و پدر و مادرش با و چاره سرائی و کفایتی
ناسر ایاموزد و دروغ و فریب خوردن او را پسند کند و هرگز از
خواستی و هرزه درائی که کند از ذکر کارهای ناشایسته و رسیدن
به لذات فاسده و فرا گرفتن شعرهای شعراء عاشق پیشه مانند
امرد لقیس و نابغه و سعدی و یلی و مجنون و امثال آن پس از
آن بزرگان ولایت و باطنیه او بسرو دین این کشفه های ز رشت
او را بخود نزدیک کنند و مالها بخشند و همقطاران و یاران بدو
او را بپذیرند و بر راه هرزه و رشت برانند و طبع او را مائل کنند
بجمع کردن اقسام خوردنیها و پوشیدنیها و سپها و زینها و خدنگها
و اسباب تزیین و بستن اسبان فریب و خدمتگذاران خوش روی
چنانکه برای خود من در بعضی از اوقات حاصل شد و غرق شده باشد
در کارهای زشت ناکوار و روی گردانی کند از سعادت های بزرگی
که خداوند آنرا اهل آن قرار داده برآینه بداند که شقاوت و خسرت
با روی آورده و پیرج فایده نبوده پس بر او است که کم کم خود را
کناره کند و دست از این شقاوت بردارد اما چقدر مشکل و دشوار
است کناره رستن از نعمتهای ظاهریه که عین شقاوت است لکن

هر قدر خود را دور کند بهتر است از اینکه تمام عمر خود را در این بطل
بگذراند خوانده نماند که من بدانم که من در اول جوانی تا وقتی در مانی
که بزرگ شدم مبتلا بهین کار بودم و این اعمال در نفس من عادت
شده بود که کم کم باز چشمتای زیاده خود را دور نموده با خود جنگ و پنا
کردم و مشتقهای بزرگ و در بنجهای سترک کشیدم تا کناره شدم
و ترا که در پی ادب حقیقی و فضائل هستی میگویم که من راضی شدم
برای تو آنچه برای جان خود راضی شدم بلکه نصیحت های صحیحه نبو
مینمایم و بر تو حکم میکنم که در بابی آنچه را از دست من در اول جوانی
رفت و ترا میخوانم بر جاده فیروزی و نجات پیش از آنکه گم شوی
در پابانه های بی گرانگی گمراهی برای تو پیش از غرق شدن در پابانی
جان بازگشتی سواری آماده کرده ام و امیران من خدا را روانه های
خود را بدست حق سپارید و آداب حقیقی پیا موزید رنگ و ریور را
کناره کنید حکمت بالغه را بپذیرید بر راه راست روید اندیشه صحیحه
خود را پیش نهاد کنید نیروهای روانه های خود را بسجید و بفهمید
بهترین مثلی را که برای شامی آدم هر یکی از شما را سه جان و دروا
بدان همان که گفتم پادشاه و شیر و خوک که در یک

کاست که نام چاکر است
که در خدمت بود و بهت بود
من ز جات من و جات من
این خانه من است که
ابو جابا باشد

خانه باشند هر کدام که دیگر بر او بوده بر او فیروزی یافت
صاحب کار شده خانه از آن باشد از این مثال من میفهمی نفس که بهر
که نه جسم است و نه نیروی جسم دارد و اتصال و همراهی او بر خلاف
اتحاد و اتصال جسم باشد که با یکدیگر آمیخته شوند زیرا که نفس این سه
چون بیکدیگر پیوسته اند و پیچیده شوند لکن در یکی شدن سه چیز باشند
و هر یکی نیروی خود را داشته باشد چنانکه کوئی بیکدیگر نیامیخته
و بر یکدیگر تبارزند تو کوئی هر یکی چنان باشد که دیگر بر او نیامد
چنین آمیختگی مانند آمیختگی اجسام نباشد بلکه در حالتی یکی باشند
و در حالتی سه تا چون آرام شوند یکی باشند و چون بگریخت آیند سه
باشند از اینست که گروهی گفته اند نفس یک چیز است و نیرو را داد
گروهی گفته اند بر اینکه ذاتا نفس و احداثست و لکن بالعرض یا و
شود و ما اکنون این گفتگو را تمام نموده و در آینده بشنوائیم
چنین نامه را با این گفتار کاری نباشد برای تو کفایت کند در این مقام
که یکی از گفته ها را پسند کنی زیرا که دانستی که بعضی از این سه چیز هر چه
باشد خوب و بزرگوار و سرور آور و خوش خوش کردار بسیار است
بطبع خود و بعضی هرگز بطبع قبول نمیطلب نهند و بعضی نیا موشه

لکن میتواند پاموز و فرمانبرداری کند بزرگوار را که با طبع آموخته شود
اما آنکه کریم و بزرگوار و ادب شناس است آن نفس ناطقه است
اما آنکه بی ادب و غیر قابل باشد آن نفس حیوانی بهی است آنکه بی
ادب باشد و قابل ادب فرمانبرداری نفس ناطقه نفس غضبیه است
این روان شرک را آفرینده مباحثیده برای آنکه آن قابل بی ادب
را ادب آموزیم و بدستبازی آن روان این روان از نرم نسیم که
از حکما آمویم که سبب جاندار دمانند سواری دانند که اسب تنومند را
سوار شده یوز و باسک شکار کنند و دنده همراه دارد و اگر سوار
فیروزمند باشد اسب خود را در وقت ماضی تبار و در زمان اندک
براند و در هنگام تبار با بستد و سکت و یوز خود را بی شکار
بفرستد البته حالت اسوار و اسب سکت و یوز خوش باشد
زیرا که فرمانده آدمی است بهم اسب چراند و داند و بهم شکار کرد
بخورد و بسک و یوز بخوراند و چون پیاده شود آنها را گرد خود آورد
و آسایش هر یک را بدد و خود آسایش و دشمنان آنها را دور کند
و بر آنها و سوز باشد زیرا که آسایش خود طلبیده است چه آنها اسب
و آلات تعیش سوارند و هرگاه اسب فیروزمند باشد سرکشی کند

و سوار را بردارد و بر دشمنان بکوبد و بر زمین بخواباند چون گنبد از دو
پسند روی با بجا گذارد و هر قدر تواند بدو و خود را در کوه و الیهاورد
خانها و سنگلاخها بمرکب دوچار کند و یا دست و پای خود را شکسته طعمه
کرگان و شغالان شود سکت و یوز از بی کار خود رفته به صاحب دوچار
هزار گونه گرفتار بیاشوند و چون فرمان یوز و سکت را باشد بخود بی
شکار رود و چون خوابد گردن از بند برداند سوار را بهم بزرگین غلبه
و بر روی خارها و سنگهای درشت بچسبد و اسب را نشود و خود را به
مملکه اندازد و اسب و سوار و خود او بمیرند و از میان بروند شکار هم
براه خود رفته باشد چون نیک نظر غائی بدانی که چشمل و داستان
خوبی قدما و حکما برای تو آورده اند که ترا پندار میکنند و می شناسند
بتو حال آنکه روان که داری و آگاه نمیدانند ترا که آفریننده چگونه ترا
قوت و قدرت داده که میتوانی آند و نفس را فرمانبرداری خود کنی و هرگاه
آنها را فرمانده و خود را فرمانبر سازی پادشاهی خود را بر عتی بدل کرد
بنده را شاه و شاه را بنده کرده ملک داری و مرزبانی خود را تبار
کرده که کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک نموده این مملکت با غرت را
پارچه پارچه کرده و باک و نابود نموده باشی و نعمت خداوند را ضایع

و فرسوده و بی قدر کرده براه دیوان رفته شیطانی را برای و پوشش
آورده بخنداند و خشنده در بان نپاه باید آورد و از فرما برداری و دیوان
و از درگاه بلند او باید خواستگار مدد شد بر پاکیزه کردن این و نه
تا بتوان خدا را استنایش کرد که بهترین کارها و مایه نجات و خلاص
و باعث رسیدن نعمتهای بی پایان دائمی است

حکماء بزرگ و همیریان سترگ کبریا که اجمال کرده است
سیاست نفس عاقله خود را مانند کسی شمرده اند که یا قوت خوش
آب رنگ و گران بها شیر که دارد در آتش فروخته اخفد تا خاکستر شود
خود را از آنچه گوهری مانند بی بهره سازد چون این گفته را با شیخیم
بدانیم که روان با دانش و پیش چون شرافت خود بداند و مرتبه
خود نزد آفریده کار خود بسنجد جای نشینی خدا را بسزاداری در تربیت
این قوای بکار آرد و فرماید بی نیکو در راه بردن این نیروها کند و به
نیروی خود برود تا بکرامت خدای تعالی برسد و جایگاه خود را که بسیار
بلند و با حرمت است بدست آورد و کوچکی به نیروهای دهنده کی و
چیزندگی بخند بلکه این نیروهای چرند و دهنده را دست کاری کرده
ادب آموخته بی کارهای عاقلانه خود فرستد چون نیروی چرندگی

بحرکت آید به نیروی دهنده کی او را ادب کند زیرا که نفس غصیه هم
قابل ادب باشد و هم قانع نفس بهیتمه از اینست که آدمی در حرمت
و وقت غیرت از خوردن و نهادهاش امید نیاید بگذرد و خواب را بر خود روا نداند
و پوششهای خوب نباشد

اما نفس با طقه آتچنان است که افلاطون آنی فرموده و چنین
سروده است که این نفس با طقه عاقله مانند طلا نرم است و نفس سبیه
مانند آهن سخت و خشک است چون خوابی که کارهای نیکو بجا آورده
کنج شایگان بدست آوری و قوه بهیتمه ترا بسوی خود کشد و بگوید خواب
راحت است خوردن خوب پس تو نفس سبیه را که سخت سرکش باشد
بر او بکار که او مانند آتش فروخته حرمت و غیرت و پیش افتادن از دیگران
بر او فروزد و قوه بهیتمه را ببالد و هرگاه با همه اینها نفس سبیه بر تو غلبه
شود و تو پشیمان شوی باز در راه صلاح باشی چون قصد خود را قوی کنی
و نگذاری در تو طمع کند و ترا مال خود داند و چون او را اندکی بدوئی
عاقبت فیروزی یابی و مظهر شوی و اگر نه او پرور شده حال تو مانند
آن باشد که هر چه بزرگ پیشینان گفته ای بسامروم که دعوی قطعی
محبت کارهای نیکو را دارند و نمیتوانند بار خود را بسترل و مقصود

یا اینکه بزرگوار و علو مقام بسبب کارهای نیکو ساخت داشته باشد
 لکن بالدری و آسودگی خواستن و تن پروری بر آنها پیروزی
 یافته است میان آنها و کسانی که هرگز کار نیکو نخواهند جدائی نباشد
 چه هر دو یکسانند چه با رصبر نباشند و فزائند و فزائند بخوبی اینرا
 که بزرگی او را فهمیدند و مانند کور و پنهان باشند که در چاه افتند
 و میرند این کور و آن پنهان در مردن یکسانند لکن کور را عذری باشد
 و پنهان را نباشد پس کسی که در آداب و بزرگوار و بجائی رسیده است
 بر او واجب میباشد اینم که دیگران را هم با او بسازد و از اندوخته
 های خود بر آنها پاموزد زیرا که آنان از جنس او باشند
فصل در بیان ادب آموختن کودکان و جوانان
 و ما همه این فصل را از کتاب برونس حکیم نقل کنیم پیش گفتیم
 نخستین قوه که در انسان در ابتدا متکون بطور آید قوه است
 که بسبب آن شتاق غذا و خوردن که مایه ماندن و زندگی او است
 گشته پس با طبیعت بی اینکه کسی او را پاموزد میل بشیر دارد کند و
 باین قوه در پی پیدا کردن پستان رود زیرا که پستان معدن شیر است
 و این پی کردن او با و از و گریه باشد چه لذت و رحمت خود را

و تعلیم
 کودکان

پرو دارند

پرو دارند کم کم این قوه در او زیاده شده در زیاده خوراک و آلت
 آن بگوشد پس از آن قوه حرکت پیدا کند با سبب اینکه خداوند
 برای او آفریده پس از آن مائل شود بجار تا اینکه حاصل میکند
 برای او اینها را پس از آن قوه تحلی با داده میشود و میتواند
 صورتی را که تصور نماید شوق مند شود با آنچه تصور کرده پس از
 آن قوه غضبیه در او پیدا میشود که میتواند دفع موزع معاق
 مانع منافع را از خود کند اگر توانست اینکار را صورت میدهد
 نتوانست از دیگران همراهی بخواند و پدر و مادر خود را بخواند
 بگریه و فریاد کردن پس از آن بمقام تمیز افعال انسانیت برآید
 و اینکار کم کم با داده شود تا بسیر حد کمال خود در این تمیز برسد
 آنگاه که کامل شد عاقلش گویند این قوه که کفایت زیاد است بعضی
 همراه بعضی باشد جدائی ندارند تا برسند بمنزل آخری که پس
 از او منزلی نباشد و آن خیر مطلق است که آدمی از حیث آفت
 شایق آن باشد نخستین منزل این قوه حیات است که
 عبارت از ترسیدن آشکار شدن چیز زشت است و از این
 گفته ایم اول چیزی که سرا و اگر کودکان است حیات باشد چون

حیات

حیاء که عقل داشته است زیرا که از حیاء می فهمیم که زشت است
 فحشه زشتی از آنجمله میخوابد از آن دوری کند چون کودک را
 با حیاء آوری و منی که سر بریزد و فحشه چشم بر تو نه و چشم
 بدان که فرزند تو نجیب است و زشت و خوب را می فهمد و کفر فکری
 خود را از ترس آشکاری زشت بر تو نموده پس سر او را دست
 او را آموزی است بناید غفلت کرده او را بخود و اکلاری کسان
 بی او را با و راه دمی تا اینکه او را ضایع و فاسد کنند چه نفس کوک
 ساده و در وی صورتی نقش بسته رای و فحشه او را مثل بخری
 مکروه هر چه در او نقش بندد و بر همان بار آید پس سر او را آن باشد
 که بخوبی و کارهای نیک او را با و آوری کنی خصوصاً آنچه کیش و
 آئین باشند مال و او را بخوبی آئین و لزوم آن همیشه بشی کنی و
 سبک کار را از او پیش و بستائی و چون نیکو کنند و او را بستائی
 و باندک کار زشت او را سرسار کنی و بخورد و خوراک چون از کند
 پزازی و مخالفت نفس را بر او شیرین و کناره جوی از پر خوری
 و عموم لذات را در نظر او خوار کنی و اگر سنگان را بر خود مقدم داشتن
 و انگاه بر کم و کم بهار در چشم او نیکو و خوش کردانی و بر او بفرمانی

که پوشاکهای

که پوشاکهای رنگارنگ با نقش و نگار زنا را سر او راست نه مردن
 و خدنگاران و غلامان را نباید بزرگان را کسان بزرگ پوشاک
 پوشند و با ساده و الوان و مشع تا باین خیال برومند شود زیرا
 که کودکان را قلب ساده باشد چون از تو کمر نشینند و باشند
 هم باز بهای او او را فریب ندهند و غیر گفته تو گویند بر همان باشد
 که تو گفته باشی زیرا که کودکان در ابتدا نشود و نما کارهای بد و از
 بلکه بر کار بد کنند و دروغ گویند و از خود چیزها سازند و ندیده راه
 قلم دهند نشینند و راستینده خود باشند و زدی کنند بکج و تمام و
 فضول بر کو باشند بعد کم کم او را آموزی و تجربه و گذراندن سال
 آنها را از حالتی بحالت دیگر آورد و میت که واجب میباریم عادت
 دادن اطفال را با آنچه گفتیم پس از آنکه این طریق و عادات را فرا
 گرفت و آرد او را ضبط و حفظ کردن و استانهایی خوش شعر
 و گلش که دارای نواید ادبیه و کردارهای مرغوب خوش اسلوب
 باشد تا آنکه معاشرت کند او را بر ادب و کردارهای خوب را در خاطر او
 حاضر نماید و گذار شعرهای باطل و نفوسا و خیر و سخنهای ماسازگار
 و حرف عشق و عاشقی و امثال آنرا فراموش کند بلکه هر قدر توانی آن را

از آن دور

داری

داری و آنچه ناوانان گفته اند که این شعر طبعیت را رقیق و دقیق
میکنند باطل است زیرا که در آن مقصده های زیادی برای جوانان
هست و در نظر داشته باش که هر وقت کار نیک از کودک و کردار
و خوبی خوش بینی و شادمانی و برحمت او بفرمود چون کار بد کند
بر او شش نیاید بلکه خود را بنادانی زن که گویا نکرده بلکه مقصد او را
نداشته خصوصاً وقتی که او خود در پرده گذارد و گوشش کن که دیگر
آن کردار را از او ندانند هرگاه دو مرتبه از او سرزند در خلوت سرزنش
کن و آن کردار بد را اگر چه کوچک باشد در نظر او بزرگش شمار و از
معاودت برسان زیرا که چون بر وی سرزنشها کنی و بر او شش باری
بی شرمش کرده و بر کردار بد او اداش نموده و سرزنش او در نزد
بی بها کرده بر او آوردن کار زشت را آسان نموده باشی و این لذت
مطلوبه زشت را که در کان سپاس نیک شمارند آنچه سزاوار است که ابتدا
کنی یا دادن خوردن و آشامیدن است که بفرمود غرض از اینها حفظ
صحت است نه خاییدن و آنچه خدای از خوردنی و آشامیدنی آفرید
برای نگه داری کالبد و جان است پس مانند او باشد که با و گریز
چاره نیست نه لذت بریم و نباید زیاد خورد و ویرا آشامید و سعی کن

خوراک

خود را که در نزد او حقیر و کوچک شود و بر خوریرا کار حیوانات داند
زیاده از حاجت خوردن رواندار و ناانگه تواند بر خوراک ساده
اکتفا نماید و هرگاه اقسام خوراک چند بر همه رغبت نماید و چشم
بر خوردن نیاند و زود چون با دیگران شینند بر خوردن شش نکند و
از هر طرف بخورد بلکه از آنچه پیش او باشد تناول کند و زود پی
نواله نماید لقمه را بزرگ بر ندارد و بخاورد و فروبرد دست لباس
خورد آلوده نخند بخورنده مانگر و چشم بر جای لقمه ندوزد و دیگر
بر خود مقدم دارد و خور و نه های خوب که نزد او باشد بد دیگران بخشد
و بر خوراک کم اکتفاء کند روز کم خورد و شب هر قدر مایل باشد بجا
برد زیرا که بر خوری روز کسالت و تنبلی آورد و محتاج بخواب کند
فهم را کم نماید و هرگاه توانی گذار گوشت زیاد خورد زیرا که بر خوردن
گوشت میثوری آورد و هیچ آدم پدار کار نباشد و پی کار نرود
و سبک حرکت نباشد اما میوه و شیرینی اگر توانی هرگز نگذار
بخورد و هرگاه توانی سپاسم جائز شمار چه در کالبد استحال شود
و بیشتر مغل شود و بر خوری او را حریص گرداند و فرزند خود را عادت
ده که در میان خوردن آب نیاشامد مبادا بگذاری که شراب

و مسکرا ترا

و مسکرترا بخورد زیرا که هم ضرر بدنی دارد و هم ضرر جانی و باعث
سرعت غضب و تهور و پیشروی و اقدام بر قیاح و فتنه های بی
بیشود و هرگز نگذارد در مجلس با ده نو شان در آید اگر چه مردمان
آبرو مند و اهل دانش باشند زیرا که با ده نو شان عریضه آغاز
کنند و حرف های ملامت رگیک گویند و آنها را فرائد ناخوشین
از آنها باشد

سرا و اراست که خورد و خوراک کو دک بعد از درخت
و ادب آموختن و زحمت کشی هر روزه باشد گذار کو دک خود را که
چیز را از تو بپوشاند زیرا که هر چه را بپوشاند چنان بدی در شتی در
کرده است باید از خواب زیاد او را ممنوع داری زیرا که او را
بدکل و کم ذهن و بی شور خواهد کرد و نیز اگر که کفم در خواب شب میگویم
آقا روز هرگز او را عادت بخواب مده گذار که کو دک بفرست
و خوابگاه نرم عادت کند و براحتی خود پردازد زیرا که تن او بای
سخت شود از نیست که باید خوابگاه طفل زبرد و درشت باشد
نباید گذاشت که طفل در تابستان بریزر مینما و در زمستان
بجای گرم و کنار آتش عادت کند لازم است که طفل را حرکت

و سواری

و سواری و کشتی و جست و خیز عادت داد تا کسالت و تنبلی را
رخود سازد و باید عادت داد بر اینکه دامن خود را بالا نراند و
راه رفتن تند نباشد و دستهای خود را نیاویزد بلکه بر سینه بکشد
موی خود را مانند زنان نیاویزد و آرایش زنان نگیرد و بختی بپوشد
بر بیهوشان خود افتخار ببالد و مادر بخند و بخورد و خوراک بپوشد
پدر سرافرازی بخوید بلکه بر بیهوشان فروتنی نماید و بهر آنان خود را
اکرام کند بزرگواری پدر و مادر را شرف خود قرار ندهد و برست
از خود و غضب نخورد و چیزی را که بهوس کرده نخواهد و در زمندی نماید
چنانچه شد برای کسی که غم و پایز شاه و دانی او و بر بود و تمام کرد
بهدوشان خود را و جمع کرد برادران خود را و بر دموال همسایگان را
سرا و در ترین کارها نیست که نگذاری در مجلس آب منی افکند
و آب دهن پراند و خمیازه کشد و پای خود را بر روی پای دیگر اندازد
و دست بر زیر چانه خود دهند و دست زیر سر گذارد زیرا که همه اینها
دلیل کسالت و بختی است که سر خود را نشویند نگاه دارد بلکه بد
خود استعانت کرده عادت داده طفل خود را با اینکه دروغ نگوید
سو کند نخورد اگر چه راست باشد زیرا که سو کند خوردن مردان را

نماید

نشاید اگر چه محتاج باشند پس چگونه طفل را شایسته باشد باینکه
محتاج نیست کم حرفی و سکوت را با و تعلیم کن مگر اینکه جواب سوالی
باشد یا دوری کن چون بزرگتر از خود بیند کوش فرا گیرد سکوت کند
نگذار کشفه های ناشایسته بگوید و غش و لعن و نفرین کند و لغو
و زار خاید بلکه عادت ده بحرهای خوب خوش و فی و نگذار هرگز
که حرفهای نامناسب را کوش دهد بلکه عادت ده که خود را و شش را
و هر که از او بزرگتر و بزرگوار تر است خدمت کند محتاج ترین کج و گنا
پانچ کفتم اولاد مالداران و بزرگواران و بزرگان است
سزاوار است بغفائی که چون معتم او را بزرند فریاد نهند و تسلط
و بکرازا نخواهد زیرا که این کار کار غلامان و ضعیفان و مردمان است
نگذار کسرا سزانش کند مگر بکار بد و بی ادبی نگذار که کو دکان
و دیگر را ترسانند و از خود دور نمایند بلکه نیکو فی بآنها کند و بغت
و لطف خود را از آنها دریغ ندارد و طلا و نقره را در نظر او خوار و بی
قرب نماید و از این دو فلتز او را ترسان چنانیکه از مار و عقرب
و گزنده های ترسانی زیرا که آفت طلا و نقره از هر شیرست
مخض نما طفل خود را که گاهی بازی کند باز بهای خوب تا از

رحمت دس و ادب راحت کند و نگذار و در بازی خود چستنه
کند و در رحمت افند عادت ده طفل را بر اطاعت پدر و مادر و الله
و آموزگار که آنها را بچشم بزرگی بیند و از آنها ترسانک باشد این
ادب که کفتم هم برای کو دکان نافع است و هم برای مردان لکن
نقص برای نو بزرگان شتر است زیرا که محبت بزرگوار می و
زیاد و تنهای بشری برای آنها عادت شود و همان عادت بآیند
آتوق دوری از کارهای ناپسند برآیند و شوار باشد و آنچه
حکمت و شریعت گفته است سهل شمارند و نفس خود را از هر مهملای
نار و او کارهای ناسزا نگاهدارند و در آنها منک نشوند و در اندیشه
کارهای ناشایسته نباشند بلکه این ادبها میکشاند آنها را بسمت
فلسفه عالیه و کارهای بلندی که در اول نامه بیان کردیم از بسیار
نزدیکی حضرت آفریننده کل و همراهمی او با فرشتها که با خوبی
حال در دنیا و نیکی گذران با نام نیک و کمی دشمن و زیادهای
در وی آوردن اهل دانش و فضل پس چون بروند نشو
و از این رتبه بگذرد و گذرانند روزگار را و او را برساند باینکه
غرضهای مردم و عاقبت کار را بداند و بفهمد که آنچه مردم در پی

او میروندند و ولتمندی و جمع آوری ملک و ده اسب غلام و
فرش و خانه و اسباب غرت همه برای آسایش کالبد و حفظ
صحت است که زمانی با اعتدال و تن درستی بمانند که دو چار ناخ
و مرکبای بی خبر نشوند و نعمتهای خداوند را بکوارانی صرف نمایند
و آماده نعمتهای بزرگ دائمی در آخرت باشند و بفهمند که لذت
بدنی لذت نیست بلکه همه خلاصی از اَلَم و زحمت باشد چون این
بدانند و درست بسنجند و جان خود را بر آبروی و ریاضات عادت
و دهر حرارت غریزه بجزکت و حفظ صحت کنند و قبلی را دور بکنند
و کم شعوری و نادانیز از خود جدا نمایند و نشاط را دارا باشند و نفس
خود را پاکیزه کنند و این در دولت مندان دشوار باشد زیرا که همه
چیز را آماده کنند و طبیعت انسان باین لذات مایل بوده و همه
در برودن این لذات بکمال باشند

اما بانی خیران کارشان آسان است بلکه بفضل و زیادتی نزد بخیر
همیشه و حال متوسطین متوسط باشد زیرا که نه بی چیزند و نه مالدا
شاهنشاهان فارس که مردمان داشتند بودند هرگز
اطفال خود را در میان خدم و حشم خود تربیت نمیدادند زیرا که بتر

از کارهای رشتنی که ما اشاره بآن کردیم بلکه آنها را بجای دور
میسرستانند و مردمان درست کار دیده بآنها می گماشتند و در
میان مردمان شکست معیشت پرورش میدادند که زحمت آموزند
و در کارها دلیر باشند و آستانهای آنها هنوز در میان مردم نقل میشود
مهر جسم گوید قباد شاهشاه ایران سپر خود را بدست پادشاه
عرب داد که صفت های بزرگ مثل بخشش و دلیری و سخاوت
و امثال آنها را پیدا کند پس از آنکه بدرود گفت اهل ایران تن
بیادشاهی او ندادند و شخص دیگر را پادشاه کردند و گفتند او طبعیت
و شیمه و سیره عرب دارد با ما ناسازد چون خبر شاهنشاه جوان رسید
با ملک عرب مطلب را گفتش کرد پادشاه عرب باسی هزار سوار
از موده از اعراب و رعیت شاهنشاه عجم بفرز ایران آمده و چون
بای تخت عجم را که عرب مدائن گوید استیلاء نمود و شهریار عجم را
در مسند پادشاهی ممکن نموده آنرا که اهل ایران بیادشاهی برداشته
بودند بر انداخت و از شاهنشاه عظیم و هنرهای بزرگ در زمان
شهریاری دیده شد که متون تواریخ و بطون سیر هنوز از آن معلوم است
بلکه دیده ایم که انباء ملوک که در مملکت خویش زیسته اند بسیار

کم عیار و کم هنر و نادان شده اند مؤلف گوید انیک بزرگان
فارس در زمان ما اولاد خود را در مملکت خود تربیت نختند و همه را
بجای سخت در میان اهل رحمت فرستند تا از عادات بد دور
باشند چون بدست آوردی نیکو را در تربیت اولاد پس بدینچه
آنچه بر ضد گفته ما باشد چه قدر زشت خواهد بود و گسائیکه بر حسب
اصول ناشایسته تربیت شوند دست کاری نه بینند و هرگز در شتی
و غیر اینها نبند بلکه مانند خوک دشتی باشند که هرگز امید نیکوئی در
آنها نباشد زیرا که نفس عاقله آنها فرما بر دار نفس سیمی و سیمی آنها
شده در حرکات مانند چرند و درنده باشند چنانکه درنده تا و چرند
نای صحرار اتوانی ادب آموخت اینها را نیز توانی ادب پانوزی
چون تن آنها بالار و دماند خرد و کا و تا و سکان و خوکهای میان
باشند مگر اینکه در جمیع کارهای خود در شتی انگار تا را دانسته و شریک
فصیده قصد در شدن داشته باشند چون چنین باشند امید میرود
که کم کم بپازگشت و بهر ایهی خوبان و اهل دانش خواندن فلسفه
خوب شوند مگر جسم گوید در اول زمان سعادت که چرا
از علم و معرفت و عدالت بی بهره بودند بدی کار خود را فی الجمله

میدانند

میدانند و اندکی پیدار کار بودند که شروع نور نبوت بر آنها علم
و حکمت و معرفت و عدالت و صفت و خصال حمیده و حسنات
مرصیه را بخشد و کتابی از کتب اورو پا خوانده ام که میگوید در تمام دول
مقطعه اورو پاکه امر و زکره ارض را جولان گاه خود میدانند و عموم مردم را
و شش می شناسد یک صاحب منصب عسکری دیده میشود که باوب
و معرفت در اصول سرداری و حسن حرکت ابو عیبه بن جراح باشد
از تنقیر مختصر تعداد اعراب را در قبول تربیت میتوان فحیدر سبنا
عمر بن الخطاب هنوز ضرب المثل است علامه حلی قدس سره در تذکره اورد
صاحب سیاست عظیمه شمرده و همچنین اگر مالک کریم در حالت تهرین
امت و کردار و رفتار و کفاری که از آنحضرت ولایت مرتب صلوات
الله علیه در دست داریم هر آینه جبهوت خواهم بسم شد که آنحضرت زمان
کم مانند پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله چند اشخاص بی علم و بی اسم و رسم
از اصحاب خود بدو اب عالی علم و عمل و تمدن رسانیدند و این قدر
بشری خود و مخرجه کامله است چنانکه خدای تعالی بر او اب در یاد حضرت
رسول منت نهاده فرموده است هو اللهی بعث فی الاممین سولا
منهم تنو علیهم آیاته و یرکبهم و آنحضرت هم از جانب پروردگار در مقام

حضرت

حضرت لایت آب بر عموم سلبین منت نهاده و آتی هدایه الیوم
اکلت لکم و نیکم و انتمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا
و این فقره سرف ترول بخشد

بر کردیم بر حبه چون ما ذکر کردیم صفات محموده را که باید طفل
و جوانان یاد واد پس تمامی قوه ثانی که برای حیوان حاصل میشود
و صف کنیم تا آنجا که میرسد غنهای کمال در نهایت زیرا که نوزاد
منده نهن این نسی و ما ابتدا میکنیم بر ترقیب طبیعی در دست آید
و درست کردن هر یکی از آن میگوئیم اجسام طبیعیه همه آنها شریکند
در حد جسمیه برتری بعضی بر بعضی بر حسب قبول اثرهای شریقه و صورت
ثانی است که در او حاصل میشود زیرا امید اینکه چیزهای بچان باشند
و خاک و مانند آن فنیکه هست و صورت مقبوله را یافت برتر شود
از طبیعت اولیه و که این صورترانیا فیه بود و صورت روئیده کی
یابد برتر شود از آنکه بود و این برتری بجهت اعتدال و تنو و متد
در اقطار و اجذاب مایه و آبی است از آب و خاک و ترک مالا
یو آبی و دور انداختن زیادتی غذا از جسم خود باشد که از خود دور
مکنه فصلات خود را بضع بستن در این حالت مغایر با جمادات

خجیده است

خجیده است زیرا که این حالت زیاده بر عالم جسمیت است که خجیده
مانند خاک و سنگ و آبن مس بود پس از این جهت و الا ترا جاد
باشد و در این حالت بعضی از نباتات بر بعضی دیگر برتر باشند هر
کدام که این صفت بیشتر دارند بهتر و بلند مرتبه تر باشد زیرا که
این صفت کمی زیاده دارد و در جهان و بسند کمتر از روئیده ها
شده اند بعضی حالت روئیده کی در او محتاج بر راعت و تخم نباشد
و حفظ نوع خود به تخم و میوه بخشد بلکه اقتراب خاصه و زیدین با
و ناپیدن آفتاب حفظ نوع آنرا بنماید از این جهت است که این پهل
روئیده در اقی جمادات و نزدیک با و باشند این صفت در تحت
نظام مخصوص در بعض روئیده ها روی بالا میرود و نا اینکه میرسد
بجای که خود حفظ نوع خود را بقوه میوه ها و تخمها بنماید باز
این قوه بالا میرود تا بجای که برتری او بر صاحب قوه نامیه باشد
برتری صاحب قوه نامیه بر جمادات شود و این هم مراتبی را متفاضلا
طی کرده تا میرسد به نباتات که در اقی حیوان و نزدیک با و باشد
مانند وحش الگور و زیتون و انار لکن اینها صاحبان قوا مختلطه
هستند باین معنی که نرو ماده آنها از یکدیگر جدا نمی شود و هر

آنها



آنها بارور بوده به غنمای اقی خود رسیده باشند پس از آن
باز روی بیابا میرود تا اینکه باقی حیوان نزدیک شود بطوریکه
که هرگاه یک برتری یا بد فوراً اقی نبات خارج شده حیوان
خواهد شد لکن این زیادتى کم را دارا شوند تا در نباتت بمانند
که در این عالم او را نر و ماده باشد و نر و ماده آن از یکدیگر جدا
داشته باشند مانند در حشر خاک که در اقی حیوان طلوع کرده و رده
خاصیت با حیوان جاندار نمانده باشد مگر یکیت درجه و رتبه که
آن عبارت از نیست که خود بخود کند شده پی غذا و حرکت
خود و و اینکه پیغمبر فرموده اگر مواعظکم اتحد فانه خلقت
من بقیه طینت آدم اشاره باین مرحله است چون روینده از جا
خود برود و و اقی خود خارج شده پی غذا و خوراک رود
و گرفتار محل خود نباشد که خورشید همان جا با و برسد و آلات
حاجاتیکه او را کامل کند بدست آورد پس حیوان شده باشد و
بی جانی بجاندارى رسیده باشد این آلات که کفیم در جاندار تیرا
است از اول اقی جاندارى و برترى بعضی از جاندار تا بعضی
از آن باشد چنانکه بچنان برترها در اقی خود بود این برترها

تفاوت

شکر باشد حیوان و جاندار

تفاوت بالارود تا اینکه قوه شعور بلذت و راحت در او پیدا شد
که چون منافع خود برسد خوشوقت باشد و چون بمضار دوچار گردد
اند و بکین شود پس از آن قبول الهام خداوندی نموده مصالح و
مفاسد خود بداند اولی را پی کرده از دومی بگریزد و اولین
رتبه حیوان که در اقی نزدیک نبات است نر و ماده و محافظت
و مزاجت ندارند و مانند خود را جای نشین نگذارند بلکه قانون
تولد نوع آنرا حفظ کنند مانند کرهها و کسها و صنایع حشرات جنسیه
چون از این رتبه بالارود و در او قوه غضبیه حادث شده بمقام
دفع نمودی برآید در این وقت اسلحه ایکار که تواند بکار برد با و
داوه میشود اگر قوه غضبیه او شدید باشد سلاح نام با و عنایت
بیکند و هرگاه ناقص باشد ناقص عطاء میشود و هرگاه قوه غضبیه
بسیار ضعیف باشد اسلحه با و داده نمیشود بلکه اسباب فرا
با و لطف خواهد شد مانند قوت دیدن و یا قدرت حیل بازی و
غریب دادن که خود را نجات دهد پس تو چون نیک نظر کنی میدانی
که بعضی از حیوانات را شاخها داده شده است مانند نر و بعضی
و دندانها برنده مانند خفا و بعضی را اسباب تیراندازی مانند تیر

انداران

اندازان بعضی را ستمها داده اند مانند گرزها و تبرزنها و آنچه را که سلاح
 داده نشده برای امنیت که آن قوت کارفرمائی سلاح نداشته
 دل و شجاعت او را نبوده و قوه غصیه اش نقصان داشته اگر با غنا
 سلاح بشد هر آنکه بر او سنگین و برای او پنهان بود امنیت که
 او را قدرت دیدن و یا حمله وری داده شده که به جنگی یا فریب
 خود را خلاص کند مانند روباه و آهو چون احوال جانوران را بسنجی از
 خزنده و گزنده و چرنده و درنده و پرند آنچه کفایت بدانی بقا را
 حسن الخلقین اما آدمی از تمامی این آلات و اسلحه محروم است
 و در عرض اینها آفرینند با و را بهشتی فرموده باستعمال همه این
 آلات و ما در اینجا بزودی پانها خواهیم کرد اما سبب علل
 این خیر و شر و جبرتها در این کار که چه باید انبیا باشد که ما را
 ما را بکنند و کرکان بدزند و اینها شوایم گفتگو کرد اگر خدا تعالی
 ما را زنده کند در محفل خود خواهیم گفت

پس برگردیم به مراتب حیوان پس بگوئیم آنچه را که آفریننده
 بی منت هدایت و راهنمایی فرموده حیوان را تا آن از جفت شدن
 زرماده و خواش نسل و حفظ اولاد و تربیت آن در مهربانی های

مخصوص و لازم ساختن و سوراخ انداختن و پاکیزه کردن آن چنانکه
 مشاهده می نمایم در حیواناتیکه تخم میکند ازند و یا میزایند و آنچه میخورند
 با آنها از شیر و یا میآوردند برای آنها از خوردنیها برتر کرده است
 آن حیوانات را از خیر و نیکه این مهربانی با آنها شده و این احوال
 و صفات در حیوانات روی نریا و قوی میکند و تا آنکه نزدیک میکند
 او را باقی انسان و این جاندار را که نزدیک باقی انسان باشند
 قبول تربیت می نمایند و باین سبب برتر و گرامی تر می شوند
 از جاندارهای دیگر چنانکه ملاحظه می کنیم در اسبهای تعلیم یافته
 و بازهای شکاری پس باز حیوان ازین مرتبه بالاتر رفته میرسد
 بجائیکه مانند انسان کارکردها میکند و مانند آدمی کردارها را از او
 سر میزند بی آنکه آموخته باشد از کسی و این مانند میمونها و مثال
 آنهاست که از نهایت هوشی که دارند میآموزند بازه حرکات را
 بعضی دیدن چون میبند آدمی کاری میکنند آنان هم همان کار را انجام
 می دهند بی آنکه آدمی از جهت آموزش کاری بنیاد ازند و این آخرین احوال
 حیوان است که هرگاه یکقدم دیگر برداشتی برای او ممکن بودی
 انسان شود و هر آنکه انسان بودی قبول عقل و تئیر و ادراک نمودی

و صورت آلات انسان کرشی و علم و هنر آموختی و قواء و ملکات
و مواهب خدا را دارا شدی که بآن ملکات و قوای ترقیات کن
را بدست آوردی چون افعی اسرار ملاحظه کنیم اولین افعی انسانی
که چپ دست است با آخرین افعی حیوان مراتب کسانی است که در آخر عمر
دنیا از شمال و جنوب قامت دارند مانند باجوج و باجوج دادا و آخر
بلاد و سیما مان و امثال آنها از کسانی که چندان فرقی با میوه
ندارند مگر بسیار کم و اندک

مترجم گوید از قدیم باجوج و باجوج در میان مردم مشهور
بوده و در قرآن مجید ذکر آنها شده و در کتب نواریخ پاره
دستمانای عجیب از آن طایفه میگویند چنانکه شیخ صدوق
علیه الرحمه شرحی از حالت آنها و اینکه یک کوشش آنها فرشت
و یک کوشش لحاف است ذکر کرده و ستد ذوالقرنین را در قضا
مشرق تصور کرده اند چنانکه با قوت حموی و غیره خبر داد با باری
نوشته اند و بعضی ذوالقرنین را بطلط اسکندر میدانند چه بکنند
مخرف الکساندر است و این زبان یونانی است عرب را بابولنا
چه کار است الکساندر یا نونی سپر فلین سفوف و قو حاش در تاریخ

خود او که در زمان او نوشته شده و محد و است و هیچ ظالم شتی
بد کار را خدا تجید نمیفرماید و عرب و رومی شناسد بلکه بعضی از
او عجم مانند دعاء ام داود و هزار عدد و بسیار شماره آمده اگر چه
فقره دلیل اصل این دعاء میتواند بود چنانکه عقیده آخر همین است
و شاید عدم تاثیر قطعی است پس جوی برای ذوالقرنین بودن کند
ما که دینی بدست نیاید اخبار منقول در تفسیر علی بن ابراهیم بن
ماشم در ماده ذوالقرنین مایه تعجب است و من در حاشیه همان
تفسیر اخیر افغانده ام پس بر ما لازم است که آنچه تحقیق کرده ایم
ذکر کنیم تا آنکه خواننده از اشتباهات کثیره دور ماند
باجوج معرب ماگوگ است ماگوگ در توریه در عمود نسب لا
نوح مذکور است طایفه ماگوگ اسم خود را از جد خود گرفته اند مانند
اسد و غطفان و قضا و نیم و ماگوگ تبلاعب است در انتها
و یاد در ابتدا جهان مغول است و بقرینه مقابله ماگوگ که باجوج
معرب است تا ما را است و یا باجوج متعل باجوج است و میرا
از آن میتواند تا ما را باشد پس بر هر تقدیر مقصود تا ما را مغول
که علماء فن تقیم انسان آنها را عروق صغیر می نامند و عرض از

کوشهای آنها ممکن است بر فرض اعتبار این قبیل روایات گنایا
باشد از اینکه مردمان صحرائی و شکاری بی بار و نه میشه
چنانچه با مکتوم فلان شخص اسنان جل است و مراد چغیری اوست
و استن کو بیان سدر را در نقطه فرض کرده اند که عقلا
دور بنظر میاید زیرا که ذواتقرین که از ادواء بمن است ممکن است
با اسب شتر بقوت حکومت ایکه ایالت باقصای شرق رود
و این کار را بسازد و تاریخ قطبیه الاستبهار از ادواء را کمتر ازین بهره
اینکه نوشته اند بر روی زمین غلبه داشت متحققا را کاذب
مخالفه است زیرا که غلبه بر روی زمین امر و با اسباب خارق
عادت محال عادی است چه رسد بزمان قدیم که اسباب نقلیه
بحریه و بریه آنها در نهایت محدود بوده است پس نباید این فقره
بانیطور صحیح باشد چون غالب مردمان قدیم نادان بودند شرق
و مغرب را حقیقی میدانند و حال آنکه ما شرق و مغرب حقیقی داریم
به دلیل کردیتارض حرکت آن و یا آفتاب پس باید مشرق و مغرب
مملکت از ادواء باشد نه خیال فاسد چنانکه مارج عبد شمس پسر شخب
که ملقب بباء و از بزرگترین ملوک بمن محبوب است میگوید

پس باید این شد و در حد و ایالت بین باشد که ولایه آنرا عرب
ملک میخشد و زمانی هم نتیجه استغالی که در ششده امارت شکار
ستقله بود چنانکه تواریخ عرب و عجم شهادت میدهند فرقی
آمار و منول که شعبه از انکیست و ترکها هستند که بر روی این
چرخش شده آخذ و در اغادت میگردند و که طور که در ساحل شمالی
بحر احمر و جنوب رض تیه که در یک زار است و من زمانی آنجا مانده
کاست بیلاق و یا قشلاق آنها بوده و باین مناسبت نور نامیده
شده که عربان طور است چنانکه تهران و یا تیران را امروز طهران
میگویند و از نهایت نادانی و دوری از معارف زبان فهم بودند
باین معنی که بسیار خوشی بودند و فقره لایکادون یفقون قولایمان
نقشی آنها را پان میفرماید نه انچه لغتند اشهد زیرا که کادور کجا
نقش است و و نقی ایجاب است در لغت جبریم و ثمود چنانکه تصریح کرده
و قول سایل که میگوید انحوی هذا العصر ای لفظه جبر
فی لسانی جبریم و ثمود ادا است ملت فی صورت النقی اثبت
و ان اثبت قامت مقام محمود شاد باین مطلب است پس
کنایه از نادانی و خوش آنست چون سبک قرآن مجید تعرض

نقد حکماء الافاضل
الى انفسهم
على يد
سراجها والا
على يد
الابايل الى
مقتضى
طرافين است

بر حال احم نامیه از جزیره العرب همسایه است مرا بجزایر انداخت
محلای صاجان قصص کا ذبه و جغرافیه ناقصه نوشته اند همه در نظر
باطل اند با اینکه خود ناقلین در نقل خود اظهار عدم اعتساب کرده اند
مانند حموی در مرصدا لا اطلاع و محجم البلدان و مشرک و سایر مورخین
حدیث ایران هم غیر دقیق اکاذیب و مزاج جوئی و تلقی طریقی اند
و مخصوصا هر صنفی و لغ و عقایدی بدست انبای لغو دارند از
طرفی هم انسان در این زمان با بجهت اختراع و تداول اسباب نقلیه
و با بلا خطه ترقی معارف کرده زمین را مانند کلبین در دست دارند
و بهر را قدم زده اند و بهر مکان بنائی در شرق نیافته اند غرض خدائی
کشیده شده احمد و آینه موفق شدم و سدر را پیدا کردم و حدیث را
صائب دیدم در شرق شمالی صنعاء که امروز مرکز ایالت یمن عثمانی است
بفاصله هشت منزل که تقریبا یکصد و چند فرسخ است شهر طولیده است
شده در طرف شرقی در جوار قصبه ده بسیار سختی است که سه طرف
آن کوپستان ممتد و پر نخاه های صعب است و یکطرف باز
و صحرا در سمت پابانی آن فاصله میان دو کوه پنجاه فرسخ است
که تقریبا دو هزار و سیصد فرسخ متعارفی میشود و یوار می آید این

ارژسته های آهین ساخته شده که طول آن پنجاه فرسخ است و عرض
پانزده شبر با ارتفاع معتدبه صورت ظاهری این دیوار راوند یا
سنان باشد در ماه عاشره فتح یمن کرد و قلعه اسام را گرفت
شماره کرده بودند یک هزار و شصت آهینی بوده در دو طرف یمن
و بسیار دو قلعه محکم ساخته اند که امروز یکبار قلعه العرصه
و دیگر بار قلعه الباحه گویند و نامی کتب جغرافیه آن عصر و تاریخ
قوات عثمانی این را ذکر کرده اند که از جمله آنها که ثبت نموده
چلی است در جهان نام و تحقیقا بطور یقین تذکره افرینین است
مانند از راه نادانی منجر ایم تا شبه جزیره کوریا در پی یافتن
صحرائی چین و نامایرستان قدیم را نور دیده و ظلمت چل پیدا
خود نامادی این راه قرار دسیم که فلان نادان میگوید در زمان
پادشاه فلان شخص را برای پیدا کردن سد فرستاد و به چین رفت
و چه شد و چه کرد چنانکه وقف در نقطه عاود و رایه شریفه الم تره
کیف فعل رکت بعد از ارم ذات العاود مارا آماوه کرده که هست
شد و قایل شویم و فسانها بگوئیم که بعقل راست نیاید و نفهمیم که
ارم مضاف الیه است و عاود دو فرقه بوده اند بعضی آیه شریفه

یکی عا و اولی دیگر وی عا دارم و از قوی ترین چادر شنبان صحر
 بوده اند و ذات العا و صا جان ستونهای چادرها است
 عمارت موسمی ارم خیالی عطف جنبه آنها بهم معلوم نیست آیه شریفه
 کاتم اعجاز تخیل خاویه تشبیه در عطف نیست بلکه تشبیه در محال
 چنانچه در خنهای خرمای پوشیده افتاده خالی از شباهت بخانه
 موتی نیست من خود خانه چندین هزار سال قبل را کمتر دیده ام که
 مومی کرده محفوظ داشته اند ابا اهل ایران تفاوتی ندارند
 چنانکه قاصد بعضی از ما بلند و بعضی کوتاه باشند آنها هم بهین
 نسبت را دارند مطالبی که در میان عوام مابله خواص کالعوام معروف
 ناشی از عدم علم و معرفت است بیوات شود در میان مدینه طیبه
 و شام همه ساله میشود تمام عابریین سبیل است چنانکه در کلام مجید
 میفرمایند و انکم تملکون علیکم مصححین و لیسئل افلا تعقلون و آن
 بیوات با خانهای ما ابد تفاوتی ندارد مسئله عجیب خاق و
 افسانههای محدثین را گوش کردن خراوار اهل علم نیست عروج از
 ملوک باشام است اخر به باشام فعلا موجود است حضرت موسی علیه
 السلام کی با عوج جنگید این پیغمبر بزرگ در ارض تیه از دیار ث

و بکذا

و بکذا بهر آن که بودند مگر یوشع بن نون و کالب پسر نقالی اقیه
 حجاب اول و مهاجرین صبر بودند که بر ارض کنین و یا کنعان حمله آوردند
 و ملوک باشام و غیر هم از میان برداشته خود بجای آنها نشسته
 اغلب خیالات و ایهیه در میان ما از جمل و عدم اطلاع ناشی شده
 و بعضی گمان کرده اند که سد فر بورد دیوار در بند است پیغمبر قطعا لغوا
 به دیوار در بند یا از انبیه اشکایان است و یا گمانها بظاهر از انبیه
 انوشیروان است و تقریبا سی و پنج میل است و من عکس او را دیدم
 همه از سنگ ساخته شده بلکه در حدود در بند صورت پادشاه را
 بهم که قطعا از ملوک ایران بوده در سنگ نقره نموده اند بعضی گمان
 کرده اند که سد فر بورد دیوار معروف چین است که در میان ممالک
 چین اصلی و نامارستان کپیر حد فاصل ساخته شده و این غلط است
 زیرا که ذوالقرنین نمیتواند تا چین سفر کند دیوار باین عظمت بسازد
 با اینکه این دیوار از آهن نیست بلکه بافی این دیوار
 چنیش بهوانگت شک خان و بقول بعضی سن شخوانگ
 شاه شاه چین است که دوست و چهل و هفت سال قبل از میلاد
 مسیح و یا دوست و یازده سال قبل از میلاد ساخته چون تا نارد

منقول

این تشبیه در عطف است
 تشبیه در محال است
 تشبیه در تشبیه است
 تشبیه در تشبیه است

منقول تاخست و نماز اراضی چین را عادت داشتند این دیوار را بر
منع عبور ساخت و بالاخره فایده بخشید و تا مار بیک هجوم قوی
چین را مالک شدند و ثمره انبوه آن دیوار این شد که در شور شمای
داخلیه مردم را مانع از مهاجرت کردید این دیوار که بزبان چینی
دالین تا جان چین که بمنی دیوار ده هزار ساله است و منولها
انگوه و سیکونید تا مار با بوقورقه اش میامند در مدت
ده سال تمام شده مطابق تصدیق منندستین بزرگ اردو با هر روز
پنج میلیون نفوس در اینجا در مدت ده سال کار کرده اند و تقریباً چهار
هزار عمل در سرانجام تلف شده اند این دیوار خطه قدیمی چین یک
حصار مینی شده که از لب دریا ابتدا نموده بکنار او با نصب میل که
تقریباً با نصف فرسخ است امتداد دارد و پست پنج قدم که هر شصت
یک ذرع شاه متداول ایران باشد ارتفاع دیوار است این دیوار
بسیار عرض است بطوری که شش سوار در صف واحد میتوانند
عرض دیوار حرکت کنند اساس دیوار تا شش قدم از سنگ ترا
ساخته شده بقیه را از آجر ساخته اند در طول این دیوار عظیم نعل
هر یکصد ذرع برج بلند است که جای تخمین بوده تمامی سیول

در این دیوار مستند در ده های عمیق و کوهسارهای رفیع از طاقهای
محکم بچیده میکنند و در دو خانه زر و معدنیکه بطول خطه چین جاری
میشود بقصدی قدسین هرگاه این دیوار تخریب شده از
انقاض آن با ارتفاع شش قدم یک منطقه بر دور کرده ارض مقبول
کشد هرگاه با لغرض از انبیه ذوقترین باشد و یا بهین باشد
بغوان ذوقترین مغنون بدانیم باید آیه را در ماده آهن تاویل کنیم
و قابل استعاره شویم بجهت سختی و صلابت آن دیوار و بی دلیل
هم دست از طواهرشوان کشید العلم عند الله سبحانه
و هرگاه این تحصیل اطلاع کند بر حالت اسکیموی شمال و شمالی
دشمنی استرالیا و متوحشین سیاهان افروقی از طوائف یونان و نیام
نیام و اخزام و امثال آن و کیفیت معایش آنها و عیسادات
غریبه انطوائف و انماکی که در خوردن گوشت یکدیگر دارند و
قربانیهای انسانی طائفه دامیوم و کندن کوشتهای عجائز که
بر حش بچیده مانند سباع پاره پاره می کنند بر آینه درجه
خس انسان را کافرا خواهد دانست
بر کر که دیم بر وجه پس این قوه در انسان تیزاید میرسد با

اقایم متوسط که صاحبان ذکاوت و سرعت فهم و قابل هر نوع
فصائل باشد این فعل طبیعت که خداوند مومل کرده او را
بوجودات محسوسه چون انسان باین درجه فائز شود مستعد شود
بقبول استعدادات کسبیه لبعی و اجتهاد و مشقت و زحمتی که در
سابق اشاره کردیم تا اینکه تا آخرین افاق خود برسد که متصل است
با ذل افاق فرشتگان که هرگاه ممکن باشد قدمی بردارد و فرشته
خواهد شد و این ختمای مرتبه انسان است که محل اتصال دو حده
موجودات است که آنرا دایره وجود خوانند زیرا که دایره خطی را
گویند که از یک نقطه ابتداء حرکتی کند و بهمان نقطه رسد و دایره
وجود که یکی شده بهمان است که کثرت را وحدت نموده که خود
برای قطع راست و درستی است بر وحدانیت آفریننده و حکمت
و قدرت آن و هرگاه نامناسب نبود در نامه ما که بیان اخلاق است
بر آینه ظاهر میباشیم این داستان بزرگ را چون درست
اندیشه کنی در آنچه ما بیان کردیم مفهومی که پروردگار ترا برپا
چهارمیده و بجهت دعوت فرموده و خواهی شناخت افق
که چسبیده است بافق تو که در مراتب آن میتوانی از جایگاه

بجایگاه

بجایگاه دیگر عروج کرده ایمان صحیح را در یافته آنچه بر دیگران
پوشیده است بر تو آشکار شود و توانی پله پله بالا رفته علوم
شریفه مکنونه را که ابتداء آن منطقی که اسباب و اوزار است
کردن اندیشه و عقل است فراگیری و پس از آن بر یکی یا یکی
تمام آفرینش و طبیعت آنرا بدانی و در وی غور کرده از اینجا
بعلوم الهیه رسیدی بر تری یابی که آنوقت مستعد قبول
مواهب حضرت حق و عطا یاء او شده فیض الهی بر تو روی
آورده از اضطرابات طبیعت و حرکات آن شهوات حیوانیه
و آراسته شوی طبقاتی را که طی کرده یک یک بنظر آورده
بدانی که در هر طبقه رویم طبقه اولیه را محتاج بوده و دانسته
باشی که انسان کامل نمیشود مگر پس از اینکه منزل پیشین را طی
کرده بافق خود برسد و چون انسان کامل بافق خود برسد
اقساب افعی اعلی بر او بتابد در آنحال یا حکمی شود که الهامات
غیبیه در مطالب حکمیه باورسد و تأییدات خداوندی در
تصورات عقلیه اش بهر اشی کند و یا پیغمبری شود که از جانب
حق بر حسب درجه و منزل او وحی بر او نازل شود که در آن

بنجام

بنجام واسطه باشد میان طلاء اعلی و طلاء اسفل برای آنکه فنیده
 و سنجیده باشد حال موجودات را و احوال را که منتقل شده
 در او از حالت استیسا تا اقی خود در تصویرت خواهی فنیده
 خداوند را که فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین
 و قول پیغمبر که فرموده هناک ما لا عین رأت ولا اذن
 ولا خطر علی قلب بشر چون سخن ما با نیجا کشید و از منزلت علی
 حرف در میان آمد و گفته شد که اول این کار از شوق معارف
 و علوم باشد پس ما بیان مفصلی کنیم تا درست واضح گردد پس
 میگوئیم شوق معارف و علوم انسان را میگذاند بر یک جاده
 راست و قصد صحیح تا فتنی شود با خیر کمال خود که سعادت نامتناهی
 لکن چه بسیار کم است این اثر و چه بسیار است کجراهی زیرا که
 اسباب کج رفتن زیاد است و ما توانیم نام ببریم از آن هم
 اکنون تو حاجت بدست آن نهاداری زیرا که تو هنوز در مقام
 تهذیب و نیکو کردن خوی خود هستی و مقتدر گوئیم چنانکه طبیعت
 مدبره جسم کاهی از روی اغراض فاسده و آفاتی که آنرا در میابد
 میل میکند بخیری که جسم را ناقص و فاسد و فرسوده کند مانند

خوردن کل و امثال آن بهینطور نفس ناطقه هم کاهی شائق میشود
 باندیشه های ناز واکه مانع اوست از ترقیات سعادت بلکه
 بر هم زن مقام رسیدن بکمال او میشود چنانکه در خوانی حیات
 محتاج بمعاخذ اطباء میشود همان قسم در اینجا محتاج بمعاخذ طبایا
 روحانی خواهی شد از اینست که حاجت نامس بزرگان و علما
 حقه و پادشاهان عادل حکیم پیشگی است زیرا طبایع فائده
 نکه بی معاشرت غیر روی بمقامات عالیه آورد و سعادت بسیار
 تحصیل کند بسیار کم یابست بلکه میشود کشت در هزار سال یکی
 پیدا شود و عصر نامتقارض و قرن نامتقارض میشود تا یک همچو آدمی
 پیدا شود ما خود چون محتاج ادب باشیم پس باید بدانیم که
 ادب حقی که ما را به اصل مقصود که غایت آفرینش ما است می
 رساند چیست تا آنکه بطریق تحلیل امور طبیعیه و خلق و لفظ صور
 و عوالم بان درجه رسیدیم آنگاه ابتدا باید کرد از پائین و روش
 روی به بالا تا رسید باندازه که اصل مقصود بود و این سیر
 و شناختن منازل ما را مجبور کرد بر آنیکه در نامه خود چندی
 گفتگو کنیم از اشیاء عالیه که باین فن و صنعت چسبیده بنود

تا آنکه شوقمند نماید بسوی آن مقصود کسیر که سر او را باشد زیرا
که انسان شواهد شایق شود و مطلبی را که نمیداند چنانکه کور شود
شایق الوان باشد اما چون فهمید و سنجید البته شوق در مورد
قابل پیدا شده هر زحمت را بر خود راحت خواهد داشت شعر
برنج راحت آن چو شد مطلب بیک کرد و گله تو بیا چشم گرگ
انیراجم باید داشت که هر آدمی آماده است برای یک فضیلتی از
فضایل و همین استعدادات او را نزدیک میکند به آن فضیلت
و خود را سر او را آن مقام میتواند ساخت و چون همه در این سعادت
شریکند کمتر کسی میتواند از این درجه مختصره بالا رود و کمتر کسی که نفس
صافی و طبیعت فاضلی را دارا باشد که میتواند با خیرین درجه سعادت
که بالاتر از آن نباشد برسد پس از این جنبه واجب میشود که هر کس
مدبر و مدیر عالم تمدن است بر آن هر یکی از آدمیان است سعادتیکه
با و اختصاص دارد پس همچو مدبر باید غایت خود را بر مردم و دولت
کند قسطنی را خود صرف نماید در محکم کردن مردم و درست نمودن
راه علوم و معارف فکریه و قسطنی را مصروف دارد و در تقویم
آنها و صناعات و اعمال حسیه یک دست معرفت و علوم را زیاده

کند

کند و بدست دیگر کسب و صنعت را رواج دهد چون خواهد
علوم و معارف را تحسین نماید از درجات پایین ابتدا کند تا بدست
فائز برساند و چون سعادت عقلیه را خواهد بدست مردم دهد از
قواء عقلیه ابتدا کرده صور محلیه را کسوت خارج بپوشاند تا باطل
مقاصد عالی تجارات و صناعات برسد
مصرح جم گوید هر نادانی از ما تا مکان کند که آدمی مختص برای امور
چند آفریده شده علوم و معارف که اصول سعادات عقلیه
پسودا است و حال آنکه یکی از بزرگترین سعادات اداره اصول
عقلیه صنایع است که شریعت مقدسه چه قدر با عنوان اجمالی بدان
ترغیب و وعده فرموده و این از انبیا است که چون حرف
و صنایع در میان فرقه روی باز دیا دهند بی علم نخواهد شد و چون
علم رواج پیدا کند صنایع لازم وجود آن باشد چه غرض از جمله
از علوم نه صرف وجود عقلی دیا ذهنی آنهاست بلکه وجود خارجی
مقصد است و چون وجود خارجی یافت کم کم آن ملت
از فقر و پریشانی برهند و از کدائی و روستائی که مذموم ترین
کارها و طبیعت گریه و سکت است دور مانند ثروت و دولت

روی آور و غرت و بزرگواری در برابر باشد چون غرت و شروت
 با هم باشند کثرت لازم آن باشد چون هر سه با هم آیند همیشه
 در عجب و ریاست بهر ایهی کند و آن وقت بر ملل دیگر قمار و عجب
 و حکمران کردند چون حکمرانی و قدرت بهر ایهی کند قانون است
 ساری و جاری باشد پس شریعت خداوند و بالاطراف و فی
 الاطراف بجا بجا بجا علی ما یجب در جریان باشد و علم
 بخیر و چون شرع عدل مختص است چنانکه باید عدالت عالم
 گیر و محوم مردم در آسایش نام بلند خداوند و بزرگان
 بلند گاش بلند تر کرد و مردم طوعا و کرها روی بعبادت افتخ
 آورند ملک خدا معصوم و فرمان الهی محفوظ و مصون باشد این
 جلال که در لباس و کبر جلوه کرده اند مردم بی مایه را گول
 زده چه چهره نای نار و ابروم کشته و آنرا را بجلالشی و قلاشی و بی
 مبالائی عادت داده اند و ندانند که هر کار ناشایسته
 از ناچاری شود و دین و آئین را جمالت منهدم کند آیا این وضع
 زمان ماکه در دست فرقی مختلفه که از ما کمتر بوده اند و ما را
 و مظلوم خود نموده اند کافی در فمیدن تا اصد شرع نیست که

الیوم اداره اسلامیته در کمال است در داخله و خارج جبار حشیت
 زیت میکنند و در اغلب ضروریات و دیگران بر ما دلی انتم
 شده اند و ما همه را شند بخواست خداوند میدانیم و استیلا
 جمالت کسی ذاتی ما ما را تمام کرده نیست و اینم ظلم ظلم معید
 که از صعلایت ظلام هستند از خود دور نموده زمانی با سایش
 زندگانی کنیم افسوس ثم افسوس کو حالت اولیه اسلام که
 از سطوت آنها زمین در لرزه و از عدالت و بزرگواری و علو
 مقام و صفات حمیده آنها عالم در استراحت بودند
 این المهاجرون و انباء المهاجرین مؤلف گوید
 چون مقصود ما از ساختن این نامه سعادت حلقه است که کار ما
 ما از ما بخوبی جاری و ساری شود چنانکه در اول نامه گفتیم
 و این نامه را نه برای مردم کم فهم ساختیم بلکه برای دانایان
 پرداخته ایم و جو چشم ما بعل بود پس بر ما لازم آمد که خیر
 مطلق و سعادت انسانی را بگویم تا بمقصد حقیقی رهبر باشد
 و ما را از افعال در اینجا آن باشد که خواست ما را مابعد و آید
 از سطوط الیس نامه خود را از اینجا ابتدا کرده خیر مطلق را نموده

ناشأه شده و شناسنده را بشوق آورد و ما آنچه حکیم
بی نظیر بزرگ کشفه ثقل کنیم و آنچه از او پاشیده بدست آوریم
پس از آن بکوشش هوش برسانیم تا آنچه پاشیده باشد در یکجا
گرد آورده پس هر چه دیگران از مفسرین کلمات آن حکیم کشفه
بگوئیم و هر چه از تابعین حکمت او از روایات و غیر هم از پیروان
طریق او بیان کرده اند بقدر توانائی بتو برسانیم
کشفه استیم ابتدا بگوئیم پیاری خداوند در این کشفه بزرگ
فرق میان خیر و سعادت و الفاظ ارسطو طالیس را ذکر و پیروی
کرده باشیم تا حق آن حکیم بزرگوار را در آئینیم پس بگوئیم خیر یعنی
تجدید فرموده و از کشفه های حکماء اولین پسندیده عبارت از
مقصود کل است که آخرین فایده است و گاهی خیر نفع بخشنده
در این غایت را خیر گویند اما سعادت خیر اضافی است
بالتبیه بصاحب آن که کمال است نسبت با و پس سعادت خیر
باشد فی الجملة مثلا سعادت آدمی غیر سعادت سب تواند بود
پس سعادت هر چیزی در تمام او و کمال مخصوص با و است
اما خیر که هر کس در آنجا ابد و با و شایسته شود طبعی است که

مقصود است

مقصود است و از برای او ذاتی باشد که عبارت از خیر عمومی
که مردم از آن حیثیت که مردم هستند باشند پس تمامی آدمی بکشد
در او و مقصود است برای همه اما سعادت خیر ذاتی هستند
که هر یک هر یک از آدمی را بشوق بان باشد پس خیر اضافی سعادت
و از ذات معینه نیست و این خیر اضافی بر حسب قاصدین چهار
دارد از اینست که خیر مطلق را اختلافی نباشد بعضی هم کمال کرد
که سعادت برای غیر مدبرین هم باشد اگر این حرف درست آید
پس بهتر است بگوئیم در غیر مدبرین سعادت عبارت از استعداد
قبول مقامات و کمال است بی اراده و قصد و اندیشه و این
استعدادات یا شوق است یا چیزی شبه شوق صاحبان ادراک
اما آنچه برای بعضی از حیوانات از فردانی علف و گیاه و درش
در طولیه تا و از افقه تا دیده میشود شوق است که او را بخت اتفاق
گوئیم زیرا که حیوانات را قابل سعادت شوان شمر و چنانکه در آدمی
هم گاهی بخت اتفاق کشفه شود این حد را که ما ذکر کردیم ارسطو
از آن پسند کرد و که عقل هرگز تجویز نماید سعی و حرکت را لا الهی
نهایت و بی پایان و این از بدیهیات حکم عقل است مثال این است

که صناعت

که صناعات مقاصد و تدابیر بسیاریه مقصود از همه آنها خیر
ماست هر چه در اختیار نباشد عیب و عقل مانع و محرم و خواهد بود
پس خیر مطلق آنست که همه روی باور و ندانی میانند اینکه باید نیم
او عیب است آخرین انجام او چه که تمامی خیرات با بخاشته شده
بالاتر از او در خیریت رتبه نباشد اما اینکه غرض خود را شناخته بود
او رویم و بغیر او نپردازیم و اندیشه های خود را در خیرات کثیره پاشیده
نداریم و دل را با روان کرده زود و یادیر باور سبده خطا
و غلط هم نرویم غیر خیر را خیر انگاشته عمر خود را در طلب عیب
باطل و سراب آب نمائند رانده خائب خاموشیم و بهمه اینها را
بنخواست نیز و در بان بمانیم اقسام خیر خیر خیر خیر
ارسطو طایس تقسیم کرده و فرموده یوس از او نقل نموده
انست میفرماید خیرات بعضی شریفه بشود و بعضی مدوجه بعضی
بالتوجه چنین باشد و بعضی نافع بشود اما خیرات شریفه
آن باشد که شرف آن از ذات آن باشد و اقسام آن بهم فی ذاتها
شریفه باشند و آن حکمت و عقل است اما مدوجه مانند فضیلت
و افعال جمیله ارادیه است و آنچه ما او را بالتوجه گفتیم متوجه

و استعداد

و استعدادات کارهای نیک که گفتیم باشد اما ناقصه
عبارت باشد از هر چیزی که آدمی او را بخواند از اینکه او آن است
بلکه برای اینکه راه و وسیله خیرات است اگر خواهی چنین
گوئیم از راه دیگر که خیرات بعضی غایات و مقاصد باشند
و بعضی چنین آنچه غایات باشند یا نام است یا غیر نام آنچه نام
مانند سعادت که ما چون باورسیم محتاج باز و یادیر باشیم که بر
او نپردازیم و آنچه غیر نام باشد مانند صحت و مال داری زیرا
که چون باورسیم محتاج و نیازمند زیاده شویم و چیزی های دیگر
طلب کنیم و اما آنچه غایت نباشد مانند علاج و تعلم و ریاضت
است از راه دیگر که گوئیم خیرات یا در جان و روان است
و یا در کالبد و یا خارج از هر دو راه و دیگر سپا شیم خیرات
بعضی موثرند برای ذات خود و بعضی موثرند برای غیر خود
و بعضی موثرند هم برای ذات و هم برای غیر و بعضی از هر دو
خارج باشند و نیز گوئیم خیرات بعضی مطلق است
و بعضی خیر در وقت حاجت ضرورت و اتفاقات که می افتد
در وقتی نه در وقت دیگر و هم چنین میگوئیم خیرات بعضی خیر

همیشه

هستند برای همه از هر جنبه در هر وقت و بعضی چنین نباشند
 باز میگوئیم خیرات بعضی خیر است و در کوهر آن باشد
 و بعضی در کمیت و مقدار آن باشد و بعضی در کیفیت و چگونگی
 آن باشد و سایر مقولات هم بر همین طریق آید پس بعضی از
 خیرات مانند قواء و ملکات و بعضی مانند احوال و بعضی مانند کما
 و بعضی مانند مقاصد و بعضی مانند مواد و بعضی مانند آلات
 و ادوات و وجوه خیرات در مقولات دیگر مانند این وقتی
 اما خیرات جوهریه که فی کوهر نباشد پس آفرینند
 خیر اول باشد زیرا که تمامی هستی مادی و میر و ندها شوق
 با وجه آخر و سر نوشت خیرات التیة از بقاء و سرمدیه و تمام از
 او است اما در کمیت مانند عدل معتدل و مقدار معتدل
 اما در کیفیت مانند لذات اما در اضافه مانند حکومت
 و ریاست اما در این وقتی مانند مکان معتدل و زمان
 کوهر اما در وضع مانند نشستن و خوابیدن و تکیه کردن و غلطیدن
 که موافق مزاج باشد اما در ملک مانند مال و منافع اما
 در افعال مانند شنیدن نغمه و دیدن گلستانها و

فی کوهر خیرات
 نیست

مرغزارهای خوش آیند اما در فعل مانند نگاه و امر و راج
 کار خواهی طور دیگر و از راه دیگر گوئیم خیرات یا مقولات
 باشند و یا محسوسات اما سعادت کفایت که او خیر ما و بابا است
 اما خیر گفتیم که با تمام است و منتی المنتی و یانه و گفتیم که تمام
 آن است که چون باورسیم دیگر نیازمند چیزی نشویم سعادت را
 میگوئیم بهترین خیرات است لیکن چون باورسیم محتاج بعبادت
 دیگر باشیم زیرا که تمام نباشد چه تمام آن باشد که دیگر فوق او
 چیزی نباشد از سطوط الیس کشفه و شوار است برای
 آدمی که کارهای نیک کند بی ماده مانند فراخی نعمت زیادوی
 دوستان و همسار و نیکوئی بخت اما حکمت در ظهور شرفش
 محتاج بکارهای پادشاهان باشد نیست که گوئیم اگر چیزی از
 بخششهای خداوندی باشد که با آدمی بخشد سعادت است چه خدا
 او را با انسان نام میدهد نه بگوید کان و امثال آنها اما اقسام
 سعادت بر مذهب این دانشور بزرگ پنج قسم است
 نخستین در صحت بدن و لطف جوهر است که ناشی
 میشود از اعتدال مزاج بطوری که خوب بشنود و خوب بیند

و شنیدن بود و پسیدن و لمس را نیکو داشته باشد و وقتی
در ثروت و مال داری و اعوان اخصار است تا آنکه بتواند مال را
در موضع آن گذارد و کارهای نیکو کند و اهل خیرات را نیکو دارد
و مستحقین را آسوده نماید و هر چه بر فضایل او بفراید و ثناء
و مدح خود را جلب کند بتواند سیستم آتش بلند باشد فیضا
و بزرگواری او منتشر گردد و در باب دانش او راه نیکوئی بخواند
چه احسان معروف او بایشان رسیده باشد چهارمین
خوش طالع باشد بهر کار روی آورد و پیر و در و کار آن را باشد
چون اندیشه اش نیکو و فکرش صحیح و اعتقادش در کارها
سلیم و در اندیشه تا دور از خطا و لغزش و نیکو نگاشتن نیکواری
باشد هر یک که چنین باشد سعید کامل است بر مذاهب این حکیم
فاضل و عقیده او هر که اندکی را دارا باشد سعادتش باینجه
خواهد بود اما حکماء و اوحادیون دیگر مانند فیثاغورس و
بقراط و افلاطون که پیش از ارسطو طالیس بودند اتفاق کرده
بر اینکه فضایل و سعادت در نفس است نه در چیز دیگر از اینست
که چون سعادت را تقسیم کنند همه را برای نفس گویند مانند

حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و اجتماع نموده اند بر اینکه
این فضایل کافی در سعادت باشد و هرگز فضایل بدن خارج از
بدن را سعادت ندانند و گویند چون آدمی فضایل نفس را دارا باشد
کوری و کوری و چو لاغی و بی چیزی و کوشه گیری و بی نامی بی
سعادتش نخواهد کرد مگر اینکه بقواء نفس لغتی وارد کند مانند
دیوانگی و کج ذهنی و فراموش کاری پس سعادت بدنی به سعادت نباشد
جماعتی از طبعیین چون کالبه و تن را خرد انسان دانسته و آنست
ندانند ما چار شده اند که سعادت نفس اینها میکس سعادت
بدنی و خارجه همراه نباشد سعادت ناقصه بشمارند مراد ما از سعادت
خارجه خیراتی است که بسته بخت است محققین فلاسفه کارها
بخشی را کوچک شمارند و آنرا بنام سعادت نه نامند زیرا که سعادت
آن باشد که ثابت و غیر زایل باشد و از حالی بجای برنگردد و
بهترین و والاترین خیرات باشد پس چیزی که تغییر پذیر است و
باندیشه بدست نیاید و نقل حاصل نکرده سعادت نباشد از
اینست که قدما حکماء در شنیدن سعادت عظمی اختلاف نموده اند
که هیرا اعتقاد این شده که سعادت عظمی برای آدمی حاصل نمیشود

مگر پس از مردن که روان آدمی از طبیعت بدن پاکشده و کشیده
 و اینها همان گروهی هستند که سعادت عظمی را در روان میدهند
 نه تن و روان و نه سازها همان که هر روان میدهند با کالبد
 و از اینست که فرموده اند روان نادر کالبد و متصل بطبیعت کدورت
 و پدید بیای بدن بوده و نیازمند حاجات و ضرورات باشد
 نیست که سعید مطلق شود و نیز چون دانسته اند که تاریکی ظلمت
 بیولی نخواهد گذاشت که نفس ناطقه کمال خود را در یاب و تعیین کند
 بر اینکه چون از این جهالات لازمه مادیات برده صاف و خالص
 گردد و قبول ضوء نور الهی که عقل نام است بنماید پس این را
 انسان سعادت نامده کامله را در دنیا بد مگر پس از مردن
 گروه دیگر گفته اند چگونه میشود گفت که آدمی نازنده باشد
 در پی کارهای نیکو رفته را بیای صحیح داشته فضایل و بزرگواریها
 برای خود تحصیل کرده است آنجا جنس خود را و ارای تربیت فضایل
 نموده و بجای نشینی خداوند را در مخلوقش نموده شقی و ناقص باشد
 و چون از هر کاری دور افتاده بمیرد سعادت نامده را در یاقده باشد
 این نیست مگر حرف زشت رکیت مار و از سطوطا پس هم

انجیالا پسندیده زیرا که حکم و کشش نموده و سعادت انسانی
 و انسان نزد او مرکب است از تن جان از این جهت که انسان را
 تعریف نموده بناطق مانت و کاهی بحد رک و دو پای راست اندام
 پس این گروه دویم که سردارانها از سطوطا پسند است کانی از
 که سعادت انسانی برای انسان در دنیا وقتی حاصل میشود که در تحصیل
 آن بجهت کرده و رختها کشد تا با آخرین درجه او نائل شود چون
 مرد و نیستد چندی که اختلاف در میان بزرگان پدید شد و کار
 بدشواری کشید محتاج شود بوضع کردن مطلب پس میگویم
 روستائی سعادت عظمی را در مال داری و اندام خوش و صحت
 و لیل در غت و حکمرانی محروم از شهوات در نکلن از شهواتی
 عاشق در وصال معشوق مرد صاحب قدر و تربیت در رسانیدن
 لغت و کارهای نیک به تحقیق و فیلسوف در توزیع عدل در
 وقت حاجت و لزوم بطور سزاواری در وقت سزاواری بکیا
 سزاوارند و همه اینها در موقع و محل سعادت باشند و هر چه از
 اینها برای خیر دیگر خواسته شده آن خیر اولی و سزاوار است
 که سعادت نامیده شود چون هر دو گروه باندیشه و فکر پس

آمده اند بر ما لازم است آنچه را حق دانیم و جامع هر دو خیال باشد
 گفته باشیم پس بگوئیم انسان صاحب اخلاق و قوای ارجمند
 نیکو است که همایکی با ارواح طیبه دارد که ما آنرا ارواح طیبه
 ملائکه و فرشته نامیم از طرف دیگر دارای فضایل و قوای حیوانیه
 که با حیوانات چرند و درنده و پرند و خزنده و کرم بنده دارد
 زیرا که مرکب است از دو چیز پس آدمی با خیر حیوانی که همراه گاو و
 بوده در این عالم پست اندک زمانی میماند تا این عالم را آبادان
 کند چون کمال خود را در این عالم پایدار روی بعالم علوی رفته
 از این شاه اشغال یابد و در صحبت ملائکه و انما سرمد روزگار
 بگذراند انیراهم باید دانست که مراد ما از عالم سفلی و علوی مکان
 بلند محسوس است و نه مکان پست محسوس زیرا که هر محسوس پست
 اگر چه در مقام اعلی باشد و هر معقولی اعلی است اگر چه در جایگاه پست
 باشد پس عالم علوی عالم عقل است و عالم سفلی عالم حس این هم
 سزاوار فمیدن است که ارواح طیبه فی نیاز از بدن هرگز محتاج
 به عادات بدنیه نباشند مگر سعادت نفس که عبارت از معقولات
 ابدیه باشد و نیست مقصود مگر حرکت فقط پس ما میگوئیم انسان

سعادت برای او حاصل نشود مگر تحصیل هر دو حال و هر دو حال حاصل
 نشود مگر با شیان نافه در وصول بحکمت ابدیه پس احدی سعادت
 مگر در یکی از دو مرتبه یا در مرتبه شیان جماعیه که تعلق با حوال سفلی
 داشته مع ذلک کارهای شریف را در مقام تفتیش باشد و بسوی
 او با شوق تمام در حرکت آید خود را بر دیگران مقدم دارد و یار
 در مرتبه شیان روحانیه برآمده دست با حوال عالم علیا زده
 باد و اینجا سعید باشد در حالتی که از احوال بدنیه غافل نباشد
 و علایم قدرت خداوند را اندیشه کند و لائل حکمت عظیمه بر
 پروردگار را بسجده و پیروی کند و آنها را بنظم صحیح آورد و بر کارها
 نیکویشی گیرد و بر مردم بر حسب قابلیت و فضل هر یک فاضله کند
 هر کسی که هیچیک از این دو مقام را نداشته باشد مانند
 چرندکان بلکه نادان تر بشمار آید زیرا که چرند را استطاعت
 و قابلیت این مراتب نبوده بقوه حیوانیه کمال خاص خود را از
 و علف بیشتر شواند بدست آورد لکن آدمی که قابل و مطیع
 حرکت در جاده این دو مرتبه بی مانع است هرگاه خود را ممنوع
 داشته و یا بکثافت کارهای زشت و خویهای ناکوار غلبه کند

پس کمتر از بهائیم و انعام بشمار آورده شود مانند کور و چنانکه بچاه
افتند البته عذر کور را شنوند و عذر پنهان را شنوند و بروی
نظرین کنند چون دانشی که سعادت لامحالہ دیدگی از دو مرتبه
باشد انیک بگوئیم یکی از این دو مرتبه پست و کوتاه از دیگری است
رتبه پست هرگز از حسرت و کدورت و غمناکی خالی و عاری نباشد
زیرا که طبیعت بکمر و خدعه خود از خوراکها و پوشاکهای درخشانده
و خازنی فرین و وضعهای مطنطن و امور حسیه فراوان فریب
میدهد و او میرا از اندیشه ترقیات مخوفیه باز میدارد و ذهن را
مصرف باین رخارف نماید پس صاحب این مرتبه را غیر کامل و
غیر سعید نام باید انگاشت اما صاحب مرتبه دوم سعید نام کامل
صاحب حظ و افزای حجت است چه او بروحانیت خود مقیم در عالم
بالا و مستند از ملائع اعلی بوده لطائف حکمت از انعام گرفته نور الهی
بر او تابش کرده همه روزه فضائل و فرا بایه خود دراز یابد و بر
غایت عوائق خود را کم بینماید هرگز خود را و دچار کدورتها و
غمها و حسرتهای صاحب مرتبه اولی ندیده بخود مسرور و بحال خود
مجبور است چون فیض خداوندی بر او تابا بدو جتناک شد از

باشان نور حجت بر دیگران خطا برد بلکه بغیر این اورا خطی نباشد
قلب بچه آدم بر غیر نیکان و پاکان که همایه او همشده مایل نباشد
دوست ندارد و مکر کسانیرا که از نور او استضاء دارند تابش و قبلا
کنند از مرون و کشته شدن اقارب و اجاب اهل دنیا ترسد
و از کم کردن نعمتهای دنیا و فوت آن غمناک نگردد و تن مال عامی
خیرات و نیار از سعادت جسمانی همه را گل بر خود داند مکر با ندازه
که بدن خود را محتاج و مربوط بآن داند چه وقایع آخلل آنرا لازم
شمارد و مکر و قسبه که آفریننده اش خواسته باشد همیشه مایل بصحبت
اش باشد خود را از ارواح طیبه و ملائکه مفرقین باشد و بیجوقت نکوبد
مکر آنچه را که خدا خواهد و پسندد و مکر خیر را که او را بخود می رسد
کرداند و هرگز پیرامان بدکاری نگردد و فریبهای طبیعت را تحریر
و عوائق سعادت خود را بخود راه ندهد و این مرتبه را در جاتی مختلف
باشد که میان هر دو جتنا درجه دیگر تفاوت میان بین آسمان باشد
ارسطو طالیس از این دو مرتبه گفتگو کرده و مرتبه دوم را
پسندیده و در نامه که او را فضائل نفس نامیده میگوید
تختین فضائی که او را سعادت میگویند این است که انسان اراده

خود را صرف کند بر مصالح خود در عالم محسوس امور محسوسه از امور
نفس بدین و آنچه مقتضی بآنها باشد و تصرفش در احوال محسوسه خارج
از اعتدال میانه روی که موافق و ملائم احوال حسیه او است غایب
و این احوال احوالیت که آدمی متکسب شود بهیوی و هوس و شهوات
نفسانی لکن نباید افراط کرده غیر معتدل باشد بلکه بقدری سزاوار
تر و بخیر باشد از قدری که سزاوار نیست زیرا که کار خود را بسمت تدبیر
متوسط در فضیلت انده و از اندازه فکر و اندیشه خارج نگشته
اما صاحب تبه دوم است که آدمی صرف کند ارادت و حرکات
خود را بکار نیکو تر از اصلاح نفس بدن بی اینکه بچسبدهوی هوس و
خوابشهای نفسانی با کمال بی اعتنائی به نفعیات محسوسه مگر بقدر
ضرورت چون آدمیر این درجه بدست آید مرتبه اش بالا رود و آن
مرتبه را درجات متفاوت باشد که هر یکی بلند تر از دیگری باشد و آن
درجات را بعضی بتوانند پیوند و کرد و پیوند کنند یکی دو درجه بالا رود
و یکی بیشتر یکی کمتر این اختلاف در پیوندن یا بسبب اختلاف طبایع
مردان کار باشد و یا بسبب اختلاف عادات و یا بسبب اختلاف عقاید
مردم در مراتب فضل و علم و معرفت و فهم و دانائی و یا بسبب محبت

و یا بسبب شوق و رحمت بعضی را هم کمال رفته که بخت را بدخلیت
بست چون مرد خدا منازل پیماید بیک قسم از فضیلت الهیه رسد
که فضیلت الهیه محض هرفه باشد و در آن فضیلت محضه اندیشه حال
کند و فکر آینه باشد میل نزدیک کند و نه بر فتن خویش ضنین
و بخیل باشد نه ترس و بیم بر خود روا دارد و نه بخیری مایل شود و نه
در پی خط و لغتی از خطوط انسانیت دو و نه از خطوط لغات بخت
ضروریات و حاجیات بدن را فراموش کند تصرفاتش بجز عقلی و
بلند ترین مقامات از روی امور الهیه باشد کارگر بهایش بی طلب
عوض آید باین معنی که چون دلش بکمال شرافت رسیده لذاته کند
نه برای چیزی این مقام هم در جاتی را حاوی باشد بر حسب همتهای او
شوقها و قوه بخت و فضل و رحمت و کثرت معرفت و علم صاحبان
این درجه را هم اختلافی باشد تا برسد بجائی که بعلت اولی تقدس
و تعالی شپیه شود و اقتداء او بذات باری بوده افعالش مانند
افعال خداوندی گردد و آخرین درجه از این مرتبه است که فعال
انسان تماما افعال الهیه باشد که خیر محض است چون خیر محض باشد
پس فاعل برای التماس خیری دیگر نکرده باشد زیرا که خیر محض غایت

مقصود لذاته است کاری که در نهایت نفسی باشد برای چیز
دیگر نباشد پس چون فعل همچو انسانی کلمه الیه باشد پس از لب ذات
او صادر شود و ذات حقیقی او عقل آتی او باشد تمام دواعی بدنی
و نفس سببی و هیپی و دواعی تنگی او که مولد از این دو نفس است و
دواعی نفس حتی او تمام مرده باشد پس رای او اراده و مبتخاج
از فعل او نباشد که کار را برای او کند بلکه کارهای او از روی اراده
به نفس کار بیرون تراود چه او را غرضی در غیر ذات فعل خود نباشد
انجین کار مانند کار خداوندی و در نسخ آن کار باشد پس این
آخرین رتبه فضایل است که آدمی فاعل میشود و افعال مبدء اول را
که آفریننده همه هستی است چنانکه خداوند فاعلیش برای
طلب حظ و مجازات و عوض و زیاده و استکمال نیست بلکه افعالش
بعین ما غرض از فعل است باین معنی که فعل الله برای خیر و دیگر غیر ذات
فعل نبوده و ذات فعل همان فعل آتی است زیرا که اگر برای حصول
شئی دیگر باشد آن شئی علت فعل باری شود و تعالی آتیه عنی ملک
قلو اکبر لکن بغایت بآئیه است یا اینکه در خارج افعالند بر
کرده میشوند نه اینکه فعل برای آن اشیاء آورده شده بلکه برای

خود شده اند پس فعل الله را خیر و دیگر چه و سبب نباشد و هرگاه
فعلی باشد که شئی دیگر را برورراند و در شئی دیگر فایده داشته باشد
خدا می آنرا برای آن نساخه و این فعل برای فعل دیگر نشده بلکه قصد
که فعل او را فعل کرده و دومی را هم قصد دیگر فعل کرده از اینکه
فعل خیر و خیر را برای خود میکنند نه برای خیر دیگر نیست که فعل خدا
نه برای جلب نفع باشد و نه برای دفع ضرر و نه برای افتخار و طلب
ریاست و محبت کرامت آن آتیه غنی عن العالمین آدمی همین
باشد کارهایش برای این مقاصد نباشد و غرض از فضا و فتهای
معاد است همین است که گفته شد لکن انسان باین رتبه نمیتواند رسید
مگر اینکه ارادات خود را که بر حسب امور خارجی میشود تماماً و کاملاً
و فانی کرده عوارض نفسانیه و خواطر و هوایس او مرده باشد و یک
شعار آتی و بهمت آتیه او را احاطه کرده از امر طبیعی و کدورات آن
صاف و نفی و کاملاً در شد چون این حالت بدست آید بر میشود
از معرفت آتیه و شوق آتی و یقین میکند با امور آتیه بسبب آنچه
در ذات او مستقر میشود چه ذات او همان عقل باشد چنانکه قضایا
اولیه مانند اضائه آفتاب و حرارت آتش در نظر ما از اولی است

برای کسی که بدرجه مشارالیه رسد تصور عقل او امورالیه را و پیش از
 در آن امور اشرف الطیف ظاهر باشد بخشاک از قضایا و اولیه نسبت
 باشد اما که ما او را علوم او ایل عقلیه خوانده ایم این حاصل کشفی
 است بطوریست بود که ابو عثمان و مفتی معروف زبان آور عالم در لغت
 یونانی و عربی اینطور نقل نموده است و کسانی که لغت یونانی و عربی را
 میدانند ابو عثمان را مدح و ترجمه اش را صحیح دانسته اند با همه اینها
 شخص حقها میگوید که ترجمه مطابق شود و الفاظ مرادفه بدست آید
 تا تفاوتی در مطلب پیدا نشود چون تو کتاب فضائل عقل اسطوطالیس
 خوانی آنچه از ابو عثمان نقل کردیم عین آنرا در بابی حالا کوئیم این مرتب
 نفسانی که ذکر شد صاحب سعادت را در آن ترقی تام نمیشود مگر پس از
 اینچه اجزاء حکمت را که علاوه بر اینچه است باشد و هر یک از رتبه
 که پیش از آن است بر آنها شایسته باشد که از هر یک یکدیگر دانسته
 و فقیه قدم فراتر گذارد که یکسان کند نتیجه و فقیه میتوان
 حرکتی کرد و راه دیگر جست جابل بوده باطل کشف از حق به فرسختن
 دور شده است در اینجا مخطای بزرگ کرده و بی را که گمان کرده اند
 با تعطیل قوه عالمه و نظر مختص عقل میتوان مقصد رسید باینکه نیم چنان

بنادانی که تفاوینانند با عمالی که خارج از مدقت و بیرون از مقتضای
 که عقل و تمیز را میکند این کرده را بعضی عالمه و ناجیه نامیده اند
 و ما این نامه را پس از نامه سابق نوشته ایم برای اینکه فقیه شود
 از هر دو نامه سعادت مطلوبه که مقتضای حکمت بالغه و موجب
 تنذیب نفس و مورث تبتوه و استعداد قبول نفس است آنچه را
 که شست شود تنقیه از امور طبیعیه و شوائب بدنی که فساد به بین
 ملاحظه ما نامه خود را طهاره الاعواق نامیدیم اسطوطالیس کتاب
 مستی با خلاق گفته که کتاب من بحال جوانان فایده بخشید و مراد
 من از جوانان نو بوده گمان نیست چه زمان را در این مطلب اثری نخوا
 بود بلکه کسانی را میگویم که طریقه آنها شهود رانی و درک ندارند
 چیست است اما من میگویم این رتبه اخیر سعادت را باینکه بگویم
 که از باب شوائب را بطبع وصول بآن اندازم بلکه مقصود من
 اینست که بگویش آنها بخورد و بداند که یکمرتبه و درجه هم هست
 که نمیرسد بآن مگر اهل آن که دارای مقام بسیار بلند می باشد
 پس هر یکی در نامه من نظر کند اول مرتبه اخلاق و اطواری که ششم
 طلب کند اگر خدای تعالی آنرا توفیق یافتن آن رتبه و ادوار

و شوق او را بهر آنی که در کم کم کام خود فراتر گذارد و بطوری که
حکیم بزرگ با اشاره کرده پیش رو و چون انسان خود را
بآخرین درجه سعادت رسانید و از جسم کثیف خود که در دنیای
سپاربت دارد و مفارقت کرد و نفس مجرد خود را داشت
شوی داد و از هر کما و پلید بیای طپت را مانند و برای آخرت
سپار بلند نسبت خداوند برود و استعدادات روحانی خود را
برای ملاقات با آفریننده خود حاضر نمود بطوریکه ابدایل
بقوای جسمانیه مگردد و آن عوالم سعادات را شناخت زیرا که
خود را پاکیزه کرده است از آن کثافات و قابل نموده است
برای قبول فیض نور حق و از عالم بی قابلیتی قبول عطا یا
خداوندی دور شده پس برسد با آنچه خدای تعالی بر بندگان
نیکو کار وعده کرده و فرموده است فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قره اعین و یغفر بزرگ او فرموده هانک بالاعین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چون شخص که در کار هر دو
مرتبه را از کشف من فهمیدی که یک مرتبه نسبت با اولی و یکی دیگر
ثانی است پس محال است که ما ثانیه بی مرور از اولی برسیم

چرا اول بر دویم مقدم باشد پس بر ما واجب شد که رتبه اولی از
سعادت را قدری مشروح تر بیان کنیم و بیان رتبه دویم را
بوقت دیگر اندازیم پس میگوئیم یکیک بعضی از قوه ها که در
پیش ذکر شد و در اندازد و بعضی دیگر پر دارد و هر که شود
تحصیل سعادت کند چنانکه چون در تدریس منزل خود بکاری پرداخت
و کار دیگر را بوقت دیگر گذارد و تدریس منزل تواند نمود و چون
مرزبان و حاکمی بکس طایفه توجه و از طایفه دیگر روی گردان
باشد یا در وقتی کار فرمائی کند و وقتی بکار پروراند و هرگز مستحق
حکمرانی و ریاست نباشد از سطوط السیس مثل خوبی آورد
که آمدن یک پرستو دلیل بهار نیست و نرمی هوای یکروز
مرد و شکوفه را نمیدهد پس کسیکه خواهشمند سعادت باشد
باید راه روی بالذاتی را پیش گیرد که همیشه خوش بخت و خوش
باشد زیرا که هیچ راهی بیک قسم بوده و فی ذات لذیذ است
امیت که گفتیم سزاوار هوشت دار امیت که همواره شوقمند
و ثابت قدم باشد چون ما را سه راه پیشتر رفت چه عجبستار
سه منزل سه راه زیاده تواند بود و هر راهی بمنزلی میرساند را

لذت راه بزرگداری و کرامت راه حکمت و عقل بهترین اینها
 راه حکمت است که هر چیز را در محل و مصرف و وقت مناسب
 بکار برد چون بلندی صاحب فضیلت به بلندی فضل است
 پس فضل و اشرف انسان آنست که فضیلت اشرف را دارا شود
 پس سیره و طریقه افضل و بزرگواران همیشه راه روی لذت است
 بنفسمان زیرا که آنها همیشه کار را از روی اراده و خستیار کنند
 همواره کار ایشان ممدوح و محبوب است و انسان بدست آوردن
 محبوب و ائمه در لذت باشد پس عادل از عدالت خود لذت
 برد و حکیم و امان از حکمت و دانش و رفقای عاقلانه پس افعال
 فاضله و خایات و منازل که آدمی بهر اهی فضایل با بجا میرسد
 لذت و محبوب قابل ستودن باشد منت که سعادت لذت
 ترین چیزی است از سطوطالیس که بد سعادت الهیه اگر چه
 شرف و دالائی آن معلوم و لذت آن راه از هر لذتی بیشتر است
 لکن آن سعادت را احتیاج به عادات دیگر است تا هویدا و
 پدیدار شود و گرنه در کمون و خفا بماند و صاحب سیره و طریقه
 سعادت الهیه بی سعادات دیگر بعالم خوابیده و دارائی

نیکوی بخود مانده که اثری از فضل او ظاهر نگردد پس میان او و
 میان جاهل و پست فرتی نباشد پس سیکه تواند فضایل خود را آشکارا
 کند او را لذت و سرور حقیقی باشد که آلوده بخرافات و باطل
 که لذت حیوانیه و چرند و مارا با داران شرکت نباشد اینچنین
 شخص از عالم محبت بعالم عشق رسد و عارش آید که سلطنت
 بسیار بلند خود را در زیر فرمان پادشاهی شکم و فرج خود آورد و اشرف
 جز خود را تابع حسن اجراء خود و میند زیر که لذت حیوانیه برود و منقضی
 شده باقی نماند و جو اس از آن لذت ملول گردد بلکه چون ملولی
 کشد بد و مکروه شمرده باعث بخش و بخوری شود چنانکه لذت
 حیه عرضی است و لذت عقلیه ذاتی است کسی که لذت حقیقی را
 چگونه لذت میشود کسی که ریاست ذاتیه را نفهمیده چگونه بی لذت است
 که ما وصف آن لذت را بیان کردیم و تشویق نمودیم و گفتیم کسی که
 خیر مطلق را ندانسته و فضیلت تامه و حکمت عقلیه که بهترین کار کردن
 و دیگر از این بهیود و بهتری را ندان و ثبات و دوام در این طریقه
 داشتن است چگونه بشاط آید و راحت آسایش خود را در آن اند
 حکماء پیشین تائیس کا بهما مثلی نوشته بودند که فرشته موکل باینده

میگوید در دنیای شازشست و خوب و خیریکه نه بد و نه خوب است
 هست هر کس این سه چیز شناخت از دست من رها میشود و بی ز
 میرود و کسیکه شناخت او را میبخشم بدترین گشتنی نمیگویم که زیاده میگویم
 بلکه او را کم میگویم که زبانی بسیار بلند می در گشته شدن بسیار بدست
 نما در این مثل نماندنی چه گفته اند و چه گفته ام سعید بیکه حال او را خوانیم
 ما و میگوید در زیر آسمان سارکان در خشنده و طالعهای سعد و نحس است
 همیشه بکنت و بقیه و انوار محنت تا و صیبت تا که بر دیگران ارد
 میشود و او را هم میگوید و لکن او ایند تا تیرسد و در شقت تا نمی افتد و در
 آن بارهای سنگین در رحمت نباشد زیرا که آماده است برای رحمت
 انفضال و دست کشیدن از این عالم عجله و وحشت و اضطراب و
 اندوه او را نباشد عارضه تا و حوادث گشتی او را غرق نکند از این
 که در آن هر چه بر او دارد شود قدرت بر ضبط و حفظ جان و نفس
 خود دارد که او را از آن سعادت بقاوت نبرد بلکه هرگز از این سعادت
 حرکت نکند اگر چه بیلا آیت کرم شود و یا بیشتر از آن کرم شود
 روی با و آورد زیرا که حفظ از شروط شجاعت و صبر نمودن است
 از آنچه صاحبان طبع نرم و پست در جرع آیند جرع نکند پس هر

همیشه بخود باشد و بنا بر کارهای نیک که از و تراود می نمیشک
 آوردان و زور از مایان و زردان بر شداید و قطعه قطعه شدن اعضا
 خود صبر نکند تا فروری یا فقه نام فروری مندی آنها بماند شخص
 سعید خود را سزاوارتر بصبر میداند چه عرض شرف و نامش
 فضل المبلغ و اشهر و اکرم باشد خود و سعید و بر سعادت و دیگر شواهد
 مستحکم گوید چون حال و حوادث حضرت رسول ص
 و امیرالمومنین و جنین و سایر ائمه علیهم السلام خصوصاً حضرت
 سید الشهداء را صیحه بدانی تمام آنچه حکماء گفته اند بگوشتش
 شنیده و بچشم عقل خواهی دید این بود حضرت سید الشهداء در یوم
 عاشوراء هنگامیکه شمشیر را میدرخشید و خونها میریخت میفرمود
 هون علی ما نزل لی انه یعین الله در حدیث فرمود اندک ما نزل الموت
 بانی عبد الله و اصحابه اربعه در حدیث فرمادهم و هفت الوانم الا
 احسن الخواص من اهل بیته و ارسطوطالیس میگوید
 پاره کرمها از بدبختی میشود و تخلص آسان است چون از بدبختی
 بادی حادثه روی دهد و تخلص او شود و نباید گفت که این آدم بزرگوار
 و صاحب همت عالیه است کسیکه سعید نبوده تن بر ریاضات

شاقه نداده و رحمت این صناعت شریفه را در تنذیب اخلاق
بجای آورده و خبی زود و پر زور بر سبک کرده و در وقت رو آوردن
مصیبتها بطوری مضطرب و متزلزل شده الم شده یا شمه که خارج
از حد شود و تزلزلات او آشکار شده نظر برقت نوعیه مردم
بر او ترجم کرده بر حال او گریه کنند و یا اینکه خود را بعد از
شبه نموده مواظط آنها را شنیده اظهار صبر و سکون نمایند
و حال آنکه در باطن ترسو و لرزان و عکین و دلگیر است چنانکه
مفلوج بر است چپ جنبشی دارد و حرکات اشرا بر هم گاهی شبیه
امجاد و انجادی شود که آنها خود را وادار میکنند که مانند کارهای
ایشان را بعمل آورند و قلب بودن کارشان معلوم است
مسترحم گوید در اینجا مؤلف مطالبی از ارسطو طالس
و بجل آن پرداخته محتاج ندیدیم که آنها را ذکر کنیم پس همان قلم را
بمطلب برگردانده میگوئیم چون گفتیم که سعادت الله و فضل و توفیق
چیز با و صحیح ترین مطالب است پس بر ما واجب شد که جبه لذت را
در سعادت بطور تمام بشناسیم از آنکه سابق گفتیم بیان کنیم بدانکه
لذت برد و قسم منقسم میشود نخستین لذت انفعالیه و دوم

لذت فاعلیه که در فعلیه هم گفته میشود اما لذت انفعالیه پاشیه
بلذت زنازه و لذت فاعلیه بلذت مردانه از نیست که در لذت
انفعالیه حیوانات هم با ما شریک میشوند برای اینکه حیوانات
هم دارای شهوات و محبت اشقام هستند و این هر دو نوعا
نفس بهیمی و نفس سببی است اما لذت فاعلیه پس حیوان باطن را
است و پس زیرا که این لذت هیولانی نیست و منفعل با انفعالات
بنوده چه این لذت لذت تامه و لذت اولی لذت ناقصه است
این لذت ذاتیه است و آن لذت عرضیه و مراد ما ذاتیه است
که اختصاص بوقتی و دون وقتی و بجالتی و دون حالتی ندارد بلکه ثابت
و دائمی و لذت عرضیه آنرا گوئیم که بر عکس این باشد چه لذات
حسیه مقرر نه بشهوات بزودی زائل و فانی و منقضی شود بلکه ذوات
آنها در حالتی هرگز لذت نباشد بلکه آلام و رنجوری باشد و طرف
کراهت و نفرت شود بلکه بنظر در حالتی مخصوص مستح آید پس صحیح
باشد بگوئیم سعید لذتش لذت ذاتیه است نه عرضیه و عقلیه است
نه حسیه و عقلیه نه انفعالیه الیه است نه بهیمی از این است که حکما
فرموده اند لذت وقتی که درست و صحیح باشد بدن را میراند از

نقص تمام و از ناخوشی متن درستی و از جهالت بعلم و از زوایله
 تفصیله لکن در اینجا تحقیقی است که باید آموزگار را نفعمند و آن است
 که میل طبیعت لذت حسیه بسیار پر قوت است و شوق طبع بحیات
 بسیار تند و اضطراب آور است عادت هم چندان تقویت از او
 نگیرد زیرا که با مجبول با طبع هستیم از زوایله و اول باین قوت و شوق از
 اشتیاق که چون آدمی در پی شوق را نبیند بر آید و حسیات پیچیده را کتب
 شود میل او با فرط باشد هر قبحی را بگوید بداند و هر خوف و خطر و مملکت
 در رسیدن بآن آسان شمارد و غلط و سقط را نمیبرد مگر اینکه حکمت
 آموخته باشد اما لذت عقلیه جمیده بر ضد این باشد باین معنی که نفس
 او را مکروه شمارد و انسان از او روی بگرداند و بی صبر و حوصله
 ریاضت متحمل نتواند شد تا وقتی که صاحب بصیرت و پناهی شده
 کم کم عادت کند چون چنین باشد خوبی و نورانی بودن آنرا بداند پس
 این لذت بر ضد لذت اولیه است از اینجا بدست می آید که آدمی
 اولاً محتاج بیاست پرد و مادر و بعد بیاست شریعت الهیه و دین
 قوی که موجب تهذیب و تقویم است بوده پس از آن محتاج حکمت
 بالغه میشود تا مدبر کار خود را با بیان روزگار خود بتواند کرد و چون کعبه یا

کوش داد و باشی خواهی فهمید که سعادت تعلقی بچو و هم دارد زیرا که
 کفایت لذت سعادت فاعله است و لذت فاعل و آثار و این است
 و لذت منفصله در گرفتن لذت سعید ظاهر میشود مگر باطن را
 و فضایل و حکمت و کردن کارها در موقع چنانکه خوش نویسنده
 میرد نوشتن خطوط خود و بنای حاذق بساختن بناهای مطبوع و در
 بساختن نغمه های پر بها و موسیقی دان بساختن نغمه های دلکش هر
 صاحب فضل صنعتی باطن را صنعت خود این نیست مگر جو و لکن جو
 با علی و اشرف و اگر کم فضیل باشد از جو و با حسن و ادون لکن بگوید
 با بلند می تمام او طاری میشود و ضد آن خیری که به جو خوش بکمال است
 که دارد زیرا که صاحبان مال و خزینه چون اتفاق کنند کم مایه شوند
 بلکه بی مایه و کد او بی خیر گردند و خزینه مایه شود اما صاحبان
 نامه و خاثر او با اتفاق روی بر یادتی و نمونند مالداران از دروان و
 دشمنان و ظالمان و پادشاهان در سرسجم باشند و براند و خسته
 برسند و صاحبان سعادت اند و خسته مای عقلانی خود را مصون محفوظ
 از شرار بدانند و یقین داشته باشند که احدی را راه بردن خورد
 از او نباشد پس اصرار شد که لذت سعید چگونه و از کجا و چه جابا باشد

و بجا آفتی شود و لذت حقیقی چه سان است و لذت ذاتیه منی است
و معلوم کردید که لذت سعادت عایدیه تا مآله الیه است و لذت عرضیه
ذاتیه فانیه بقدر شیطانیه مذمومه مؤلمه مکرر و هر سطو و لایس کشته
چیزی که در نهایت فضل و بزرگواری است ممدوح نمیتواند شد زیرا که
اجل و مانع باشد از مدح ما و همین زیرا که ما چون بزرگواران و خوبان
نسبت به عبادت و بهیمه کنیم کسرا که مدح سعادت کند بلکه مدح
راستی و عدالت کند و برای آن مدح کند که او را بزرگتر مکرر شمرد
زیرا که بزرگی را از جانب خداوند داشته خدا و کار خدا را مدح بخوا
کرد زیرا که چیزی که خوب چون بخدا نسبت داده میشود ممدوح شده
بلکه خداوند را باید تقدیس و تسبیح گفت نه تعریف کرد چون عبادت
از امر الهی است و ما هم آشیانه را برای سعادت میآوریم از این جهت
میتوان آشیانه را هم تجید کرد پس نزد او آنست که ما سعادت را هم
مدح نمائیم زیرا که اجل از هر مدحی است بلکه او را تجید کنیم فی ذاتها
و مدح آنکار را کنیم که دارای قطعی از سعادت باشد
گفتار چهارم کفایت سعادت ظاهر میشود در افعال از عدالت
و شجاعت و عفت و آنچه در برابر اینها واقع شده اند از صفاتی که

شمرده شد این کارها کای هم از غیر سعید و آدم رذل سر نیزند زیرا که
دیدیم ما هم قسمی از مردم را که عمل عدول کنند و عادل نباشند و کار
و لا در آن کنند و بدل باشند و وضعهای عقیقانه پیش کشند و
نباشند چه بسیار اشخاص خود را از خورد و خوراک دور دارند و لایق
و دیگر را متروک نمایند برای انتظار بهتر و یا بیشتر از او و یا از چه ناما
واری و نادانی مانند عربهای بادیه و شبانان و کاد و خرچران
در صحرا و کوهستان و یا برای اینکه سیر خورده باشند و یا شربت
طعام نداشته در ترکیب ادوات غذا نقصانی داشته و یا در
حالت ترس و هم از خوراک و خوردنی باشند و یا طبیب و مثل
منع نموده باشد همه این اشخاص خود را نگاهداری از خورد و خوراک
کرده اند لیکن این نگاهداری آن نباشد که ما کوئیم بلکه عقیف
حقیقی آن باشد که محرومی را خستیار کند و ترکش از روی غرض
و بیکر نباشد بلکه مقام خود را بلند تر از خورد و خوراک و آشامیدن
و پوشیدن و تنغات و اند و چون حاجت با اعمال شهوات حسیه
افتد بمقدار حاجت از راهی که باید و شاید در وقتیکه سزاوارد
بخشد چه قدر دیده شده که مردمان در دسیرت با طماع کارها

و لیرانه کرده و خود را بدست شیر مار ساینده شاید چیزی بدست
آورد و یا لقمه بدندان رساند همچنین شخص را شجاع نکونند چه لیر
طبیعت فاصله است نه طمع و شره هر کسی که بیشتر اقدام بر جاهالت
کند شره آن بیشتر باشد نه شجاعت و لیری او زیاده زیرا که طمع در
اموال و غارت و بدست آوردن چیزها و با این مقام آورده آید
نمی چنی که اجامه و او با شش برای طمع در مال قلیل و یا در کار کیک
سر بریدن و بر سر و آردن را بهوار کنند این اشخاص هرگز
شجاع نباشند چه اینها اهل ردیله هستند و شجاعت فضیلت است
مگر را دیده شده که اجامه در نو و بکوشش بریدن و یا چوب تازیانه
خوردن و چشم کردن و دست و پی بریدن و قطعه قطعه شدن صبر
کرده اند برای اینکه به دشمن و هم کیشان آنها آزار بیاورند و
استشان در میان اوطاف مانند کاهی دیده شده که مردمان ترسو
از ترس دشمنی و سرزنش قبله و خویشان و ندان یا از ترس پادشاهان
و یا دشت رفتن منصب جاه و امثال آن کارهای و لا درانه کرده اند
و همچنین دیده شده اشخاصی کارهای شجاعانه مرتکب میشوند محض
خواطر جمعی بر خود زیرا که بر حسب اتفاق بر امثال خود غالب آید

دکمان قوت در خود کرده غلبه را از عادت خود منهدم و چوب
عاشق پیشه کان محض غلبه در مجور و حرص بر شهوت خود را به ملک
انداخته و هرگز از شجاعت بهره نداشته اند چه شجاعت فضیلتی
بزرگ است که انسان مردون بنام را مقدم بر رستین بنسنگ داند
اما شجاعت بعضی حیوانات مانند ببر و شیر و قیل و حقیقت شمشیر
شجاعت است نه شجاعت حقیقه زیرا که این پیشه حیوانات اقدامات
بر کارهای شجاعانه بسبب شجاعت میکنند بلکه و ثوق تمام و کمال
قدرت خویش دارند و مطمئن غلبه میباشند و هر طوم قوی با اینست که
و ندان و جنگال و قدرت پنجه خویش را کاملاً میباشند حالت آنها
مانند آدم مسلح است که بر عریان بی سلاح حمله در شود پس آزار نماند
که شجاع بگوئیم با اینکه مختار در انجالت نیستند بلکه کارهای حیوان
بالبطع است و شجاع مختار است شجاع از فرار و در رفتن قبیض تر
از مرکب ترسیده و مگر اگر او را تر از زندگی بنسنگ داند که نشسته
از این شجاع در ابتداء امر لذتی نبرد زیرا که مبادی امور حریص
مؤدی او است فقط لذت او در عواقب کار است لذت نذکی
خو این لذت را دارد بلکه پس از نذکی هم بی لذت متصوره

نباشد در وقتی که در حمایت دین و عقائدات صحیح در خدای شناسی و نشر
 این الهی و حفظ طریقه عادل و پروردگار که مصالح عبادت است
 این زحمت را بر خود کو ارا کرده باشد زیرا کسی که کوتاهی مان
 زندگان را بخیر بخشد و یقین برکت خود داشته و کار نیکی حاصل ابرام
 طالب و طلب خود ثابت باشد البته دفع دشمن و حفظ امن
 و نروم مدافعه را بداند و فرار نکند و حرمت و محکمات این
 نگاه بدارد و یقین کند که آدم ترس و چون عار فرار را برای مانی
 بسیار کم اختیار کند همیشه در شرمساری و تنگنی بسر برد و دلت را
 بحدوش خود دیده حرفهای سر و سخت خواهد شنید و دینیت
 حال شجاع در قوه نفسانی که مقاومت میکند با شهوات خود و
 تکلیف بحیات را مله نمی نماید کسی که فرمایش امام اجل صلوات
 علیه را بشنود یقین بر صددوران فرمایشات از حقیقت شجاعت
 کند چنانکه در جنگ فرمودند ای مردم اگر شما ناکسته نشوید و
 مرد قتم بذات خداوند بیک جان سپرد و طالب زیر قدرت او
 برانید هر از ضربت و زخم شمشیر بر سرست تراست از مردن
 در حش خواب پس کسی که معنی شجاعت را دانسته برادر آشکار

عاقبت شجاعت
 غلبه بر شهوات و
 تقویت دین و
 دفع دشمنان
 و حفظ امن
 و نروم مدافعه
 و نگاه بدارد
 و یقین کند
 که آدم ترس
 بسیار کم
 اختیار کند
 همیشه در
 شرمساری
 و تنگنی
 بسر برد
 و دلت را
 بحدوش
 خود دیده
 حرفهای
 سر و سخت
 خواهد شنید
 و دینیت
 حال شجاع
 در قوه
 نفسانی
 که مقاومت
 میکند
 با شهوات
 خود و
 تکلیف
 بحیات
 را مله
 نمی
 نماید
 کسی
 که
 فرمایش
 امام
 اجل
 صلوات
 علیه
 را
 بشنود
 یقین
 بر
 صددوران
 فرمایشات
 از
 حقیقت
 شجاعت
 کند
 چنانکه
 در
 جنگ
 فرمودند
 ای
 مردم
 اگر
 شما
 ناکسته
 نشوید
 و
 مرد
 قتم
 بذات
 خداوند
 بیک
 جان
 سپرد
 و
 طالب
 زیر
 قدرت
 او
 برانید
 هر
 از
 ضربت
 و
 زخم
 شمشیر
 بر
 سرست
 تراست
 از
 مردن
 در
 حش
 خواب
 پس
 کسی
 که
 معنی
 شجاعت
 را
 دانسته
 برادر
 آشکار

شود

شود که از شجاعت شمرده شود و چیزی که شبیه و مانندی او را
 باشد چه این مطلب هویدا است که نه هر کس بر جماعت اقدام کند
 و یا از فضیلت ترسد شجاع باشد زیرا کسی که از رفتن آبروی بزرگ
 دوست فادان حریم و حرمت خود ترسد و در نزد زمین لرز
 و حش نخندد و آمدن کججه آتش و ناخوشیها و مردن برادران
 و در وقت موج خیزی دریای عجاج بی خیال باشد و یوانه و یحیا
 دبی رو شمرند شل بهتر از خست که شجاعتش گوئیم بلکه با و ماند که در
 زمان و آسایش خود از بام بر زمین نخندد یا خود را بر یا چه اندازد
 و یا با شتر و گاو دست ببرد و یا آب بر کشتی را بنار دبی آتشی
 حتی او را داده است و محرک او شود مگر اینکه شجاع بنماید و اظهار
 شجاعت خیالی کند این چنین کس را کم بهاد و بیاد و یوانه و یحیا
 نه دلیر اما کسیکه خود را برای خلاصی از پریشانی و یا دلت و پر سرده
 خفه کرده و یا داروی کشنده خورد و او را ترسو کشتن بهتر از آن است
 که دلیرش خوانند زیرا این اقدامات را از روی ترس کرده
 نه از روی شجاعت چه شجاع صبر بر شد اند نماید صبر حاصل کار را
 سزاوار با نخال را معمول دارد نیست که واجب میشود و شجاع

آرامش

نفس

نفس خود را بزرگ شمارد و خود را از بند و لین نماند و لازم است
بر خلیفه قائم بامردین و پادشاه و امیر که قدر او را تحلیل کنند
خطر و قدم او را عالی شمارند و او را از میان کسانی که خود را با و شبیه
میسازند تمیز دهند پس معلوم شد شجاع کسی است اموال شده اند
کوچک داند و آنچه را که مردم از مرک و میر و کشتار بزرگ شمرده
بی عظم و بزرگ شمارد برای اینکه کار نیکوی فاضل بدست آورد و هرگز
بغم ناک بر چیزی که چاره ندارد نباشد و در زمان زور آوردن
حوادث و بدست ناک و صدمه های عظیم مضطرب نگردد و غرضش
باندازه و قدر نرود و در محل نرود بطور نرود باشد شفاش بهمین
شرایط بروز و ظهور کند حکما میگویند کسی که در مقام مقام بیایند
او را پوشیده و اخسره باید شمرد چون شقام کند به نشاط اولی عذر
خواهد کرد و مقام هرگاه بر حسب مقتضای شجاعت وجود یابد
محمود باشد و آلاذ موم است البته فضا نشیند چنانکه دانها
شینه ایم از کسانیکه روی مقام بیادشان قوی و سرداران
خوشتوار و پهلوانان از موده آورده اند جان و سخت و تاج و سر
خیز خود را باخته اند و مقام و مال و خسار و زیادی ندانند و عجز

داسری آورده پس هرگز شرایط شجاعت و سخت حاصل نشود مگر
حکیمی را که هر چیزی را در محل خود کار فرمائی کند پس هر شجاع عقیق است
و حکیم و هر حکیم شجاع است و عقیق بهمین تفصیل که سروده شد
بعینها در سخاوت هم جاری است بسا مردم بذل اموال در امور
شبهه کرده و میکنند و یا محض سمعه در یاد شهره و یا تقرب پادشاه
و امیر و یاد دفع مضرت از خود و حرمت خود و اولاد خود و یا برای
محبت اشعار و بازی گران و مسخره مانوده اند و یا خرج زیاده
در مقابل طمع گزافی نموده و فی الحقیقه تجارت کرده اند و تمامی
این کارها در انظار شباهت با اعمال اسخیه دارد و حال آنکه
این اشخاص هرگز کسبی نبوده اند زیرا علت این رنجش پاشیدن
در بعضی شمره و شهوت قوی است بکارهای کدشته و بعضی چون
باطع از سمعه و شهت خوشوقت میشد باین خیال بذل اموال
مینمایند و دیگری بجان زیاده کردن مال مرکب شده نهائی
ننگینی کرده در عوض جلی نموده **مترجم گوید**
این پیش تجارت در این شهر ما که طهران است از مختصات فرقه
مخصوصه بشمار میرود و مکرر وقوعش بهم دلیل قوی است (اشمی)

بعضی هم چون قدر مال نمیدانند به برکتند اکثر این نوع درخت
باشند که چون به زحمت کشیده و بصدقات و جل مال انداخته
میرد وراثت نادان بگیرند خود را صاحب لوف دیده چون مرث
اكتساب ندارد و هر چیز را آسان شمرده بنا بر پاشیده را میبندند
و میداند که مال بسیار دیر و سختی بدست آید و بسیار زود و سهولت
از دست میرود و حکماء مال را تشبیه کرده اند کسی که با سنگینی را
بر سر کوه برود و بکمر تپه او را سراسیمه را نکند بدون بر سر کوه چنبره
دشوار است و در نا کردن چه قدر آسان مال در عیش گذراندن
روزگار از امور ضروری است و در اظهار حکمت و فضیلت مانع هر کار
کسی مال را از راه حلال و شایسته جمع آوری نماید به شواری خیری
بدست آورد زیرا که مکاتب جمیع بسیار کم و در اینها هیچ در نزد
عادل اندک آزاد مردان و بزرگواران از مال کم حظ و بی بخت
باشند نیست که همیشه شکایت از بخت خود دارند زیرا که راه حلال
و سزاوار قلیل و عدالت و حریت مانع از اکتساب طرق محصله است
اما مردمان بی مباله را مال فراوان و زود بدست آید زیرا که
اكتساب مال از حیوانات و جنایات و جیل و غیل کنند و در بند

مطلبی نباشند نیست که در زمان بسیار قصیر دارای خانه و اموال بسیار
دو مات و مزارع و اسبابهای زینت و خدم و حشم شوند و از
بخت خود شاکر بوده مردم هم بر آنها غبطه برند لکن شخص عاقل
دانشمند پس از آنکه مقام خود بداند از اینکار ناوکتسابات نمائ
و حرکات شست برهنه و خود را با این کار ناو حیل و بی فیه بخش و
پسند نکند بخیانت و دزدی و ستمکاری بر مثل خود و یا کو چکتر
اقدام ننماید کارهایی که آدمی را عیار آید حرفه و وسیله جمع
آوری مال نماید و یا شت و قوادی مخاف کشی و قمار خانه و خوش
خانه و شراب خانه و امثال آنرا راه انداختن نگیرد متاع ناقص و یا
کم عیار خود را بتعریف و تحجید بگردن دیگران نمیدارد چه ربودن
اموال مردم از بزرگ و کوچک بپسین مانند ترویج قبیاح و ارتکاب
فواحش است چه در مردم روزگار اکتساب اموال را ببعایه و نامی
و بد کوئی و بدخواهی و فساد پیشه کی و بدینی و پچیائی و امثال آن
کرده و میکنند و بسیار هم خوش وقت چاشند و همیشه از بخت
خود در سرور و فرح و راحت و استراحت بوده و از پستی خود
درشتی را بهمانیکه رفقه اند بی خبر میشوند و همچنین است حال

کسانیکه اعمال عادلانه میکنند و عادل نیستند چه بسا از مردم
مخیر خود نمائی و یا رسیدن بشان و اعتبار و یا مال و دولت
و مشایب دیگر و اغراض فاسده عدالت در زند پس فعل آنها
باید نسبت بمقصود آنها داده عدالت چه عادل حقیقی آن است که قوا
و افعال و احوال او مساوی و هیچکدام را بر دیگری زیاده نباشد
و آنچه از او تراویده شود از افعال خارجیه و کرایه فاعل نگارند
بفضیلت عدالت باشد نه باغراض دیگر و اینجاقت وقتی تمام شود
که برای او هیئت نفسانیه ادریه باشد که افعال و عمل علی حده
از او صدور یا بد چون عدالت وسط در میان افراط و تفریط است
باین هیئت نفسانیه نسبت خواهند یافتی و فیصه کار را را تعدیل کرد
ما فیض را تمام و را اند را تعدیل نماید پس عدالت اتم فضائل و اشیاء
فضائل بود عدت باشد و مراد ما آن وحدتی است که شرف علی
در تبه مقصودی است چه هر کثرت که در تحت یکفون موحده نباشد
نقوام خواهد داشت و نه ثبات زیادتی و کمی و کثرت و قلت
تمامی اشیاء را فاسد کند در وقتی که مناسبت در میان آنها را
اعتدال حفظ کند پس اعتدال همان است که ظل وحدت او را

گرفته و شرف وحدت او را پوشیده است که از تمامی اشیاء
و بیک کثرت و تفاوت و اضطراب بی اندازه را مساوات
و در بیکه و مساوات فی الحقیقه فلیقه وحدت است در جمیع کثرت
اصل لفظ عدل خود تورامعنی خود را نماست زیرا که عدل در باره
و در سبکبندی و افعال همه از مساوات برخوردار است و مساوات
اشرف نسبتها است در صناعت از تائیلی از این است که قسم
نشود و انواع پیدا کنند بلکه در معنی خود واحد بلکه سایه وحدت
باشد چون ما بنیاهیم مساوات را که مثل حقیقی است در کثرت
عدول کرده ایم به نسبتی که راجع و محل تحقیق نسبت باشد چه ما
در وقت بیان لا بدیم از اینکه بگوئیم نسبت این بآن باشد نسبت
باین است از اینجا است که نسبت پیدا نمیشود و کم میانه چهار و یاسه
با کمر و وسط که بر کثرت آن چهار خواهد شد و نسبت او تبه فضل
و دویم را مفضله گویند مثال چهارمین است که بگوئیم نسبت آ
ب ب مثل نسبت ج است به د و مثال دویم این است که
با را مشترک گیریم و بگوئیم نسبت آ به ب نسبت ب است
به ج پس این نسبت سه چیز باشد نسبت عدویه نسبت مساحیه

نسبت با بقیه تمامی اینها را در صفاحت عدد کشته ایم اما سایر
نسبتها را به این است که تقسیم بین بود که حکماء بزرگ گفته
این فن نسبت را بسیار بزرگ شمرده عملهای زیاده و شرفی را
باین استخراج کرده اند چون نسبت مساوات عزیز و کم یاب است
زیرا که مانند وحدت است اما این نسبت را در چیزهای زیاده که
ملا بس آن باشد حفظ کرده میگوئیم عدالت خارج از ما در سه
موضع موجود است یکی قسمت اموال و کارهای نیک و دویم
معاملات ارادیه مانند خرید و فروش سایر داد و ستدها
سیسم قسمت خیرات نیک و در او ظلم و تعدی واقع شود اما عدالت
در قسم اول به نسبت منصفه باشد که در میان چهار بود با یک نسبت
اول بدویم مانند نسبت سیسم چهارم باشد مثال کو بیسم تا بعضی
میگوئیم نسبت این زید نام باین مال مثل نسبت کسی است که
مرتبه او باشد مثل قسط او پس مال را باید داد و او را در چیزی که
در قسم دوم مانند خرید و فروش داد و ستد است کما فی
منصفه و کما فی منصفه مثلا کو بیسم نسبت این بآن باین کفش دوز
نسبت کفش دوز است بخار و یا کو بیسم نسبت این بآن چه کفش

نسبت

نسبت کفش است بکبری و از گفته و مثال با مقبول همیشه که نسبت
اولیه بعنوان باین معنی که نسبت میان دو کلی است و این سخن
اشبه است و نسبت ثانویه بعضی است زیرا که میان دو جزئی
و بعضی اشبه است اما عدالت که در ظلم واقع شود به نسبت
اشبه باشد زیرا که چون انسانی با انسان دیگر بر یک نسبت باشد
ابطال این نسبت حیف و ظلم و ضرری باشد که بر او واقع شده
پس عدالت موجب این است که این حیف و ضرر بر آن یکی
هم واقع شود تا نسبت محفوظ بماند پس شان عادل مساوات
انداختن است میان اشیا غیر متساویه مثالی کو نیم خط را چون
ید و قسمت غیر متساوی تقسیم کنی یکی زیاده یکی کم شود چون از زیاده
کم کرده بر کم بفرزانی تساوی حاصل شود و قلت و کثرت از هر
بر و زیاده و نقصان نماند و همچنین است یکی در سکنی و مثالی
آن نسبت که عا دای را علم بطبیعت در سطر لازم باشد تا بتواند
طرفین را بوسط زد کند مثلا فایده مال و خسارت آن دو طرف
همشده یکی در طرف زیاده و دیگری در طرف نقص هرگاه کمتر
نقد لازم بکیریم بطرف نقصان رفته باشیم و چون بیشتر بکیریم طرف

تراوده را

زیاده را گرفته ایم حامی و آخذ عدالت شریعت است زیرا که
 این تو سطات را بر سیم و تعیین فرموده و بر هر که انسان با قطع
 باشد چه بی دست بدست دادن زندگانی بشر محال است گوی
 پاد و دیگر میگوید سیم به بد چاره می بستند آنکه در ده کاف
 خوابد آنکه ستاند مناسب است بخدا از انرا به معاد نصرت آید چون
 عمل از دو نفر در مقابل یکدیگر گذارسته شود و بی فی انجمله شود
 لکن ممکن است عمل بهتر از عمل دیگر باشد پس معیار و مقوم پول باشد
 پول عدل و متوسط گردد لکن چون بی زبان است انسان هر ک
 باید آنرا استعمال و کار فرمائی کند و امتعه و اعمال را با و بسجده کار
 جاری بر نظام مخصوص و مناسب صحیح کرد و پس محتاج شدیم بکار
 که مدکت و عادل باشد زیرا پول شوشیم تخمین را ساکت کنیم
 چه پول عدل ناقص و بی انجمله بوده و ارسطو طالیسم کتاب
 بنیو ما خیا گفته ناموس اگر از جانب خداوند باشد حکمران
 دویم است پول طلا ناموس سیم ناموس خداوندی شویای
 ناموسهای دیگر است حکمران بی ر و ناموس خدا است و پول پز
 حکمران امر آ و ارسطو از ناموس سیاست و تدبیر است چه در وقت

یونان تدبیر و سیاست را ناموس گویند چیزهای مختلف را بقیت
 مختلف در آورند تا مشارکیت و معاملات صحیح شده طریق داد و
 استکار شود پس پول تنویر کنند و مختلف است که از یکی میگوید و دیگر
 می افزاید تا اعتدال حاصل شود و معامله فلاح و بخار و پارچه فروش
 و کش و دوز و آهنگر و شانه تراش را هم تراز میکند عدل مدنی عبارت
 از این تفصیل است که شندی بعد از مدنی شهر آباد شده بک
 و حیف مدنی آباد و بیادیران شود و اینکه کفتم عملی میشود بهتر از عملی
 باشد فحیدش بسیار است همندهس نظر و تامل می میکند
 و کار بسیار کی را مرکتب میشود لکن کار و نظر بسیار کم او یا اثر است
 از هزاران کار کرده عمل که نقشه او در رحمت کاری می افشد سر و پا
 کار و نظر کمی را اعمال میکند لکن این عمل کم او مساوی است با یکیدن
 سپاه و آوردن کارهای سخت و دشوار پس جابر ظالم تساوی را
 در اعمال بشریه باطل میکند و آنرا ارسطو طالیسم بر سه قسم منقسم
 کرده کرده اول که برزگرترین است که انسانی باشد که زیر بار
 این زرقه قبول نکرده اند احکام ناموس الهی را و دوم که میگویند
 هستند که ممکن از حکم حکمران بی عادل در تمامی امور ندارند

سیم کسانی باشند که بی کسب و حرفه زود و در عصبانیت
و صرف کردن بر خود و یا با طرائف زیاد و از قدر لازم کاری ندانند
از سطوح کسب پس از تقییم فرموده کسانی که شریعت کینه چیده
باشد بفضیلت مساوات عمل کنند و خیر و سعادت را از وجود عدالت
جست آورند زیرا که شریعت حکم میفرماید با شیء محبوس چه
از جانب خداوند است و خداوند بر غیر خیر امر نفرماید و بر غیر را
سعادت نرساند و همواره از پستی تا درشتی می پنداری نمی کند و
بشجاعت و حفظ ترتیب و ثبات قدم در جهاد و عفت و ترک فساد
و جهان کوی و پشنام و از خوانی بلکه جمیع فضائل حکم کرده
از بد سوار و بد نامی فرموده پس عادل هم در راه خود پست
عدالت کند و هم شریکان خود را در عالم عدالت و اجتماع بهره
سازد اما ظالم در ذات و حق خود ستم کند و بر پستیان ستم
راند و بر جمیع شریکان به نیت ستمکاری نماید و گفته است که عدالت
خیر فضیلت است بلکه تمام فضیلت است چنانکه ظلم و ستم ظالم
و بیگدار است مثل اینکه در بیع و شراء و کفالت و قرض عاریه میکند
بعضی دیگر ستمور و بخی است باشد در دمی و مخور و نوادی و باری

دادن غلامان و کنیزان و گریزانند آنها و شهادت دروغ و حکم
ناحق بعضی دیگر بطور قدر و قهرمانی و زور آوری است مانند چو
زودن و زنجیر کردن و آزارهای دیگر اما هم عادل که حکمران
شرع است باطل میکند همه انواع را و جای نشینی بنماید صاحب
شریعت را در حفظ مساوات هر چه بخورد و بامیدار و بر رعیت هم را
میدارد و زیاده از آنچه بر رعیت میدهد خود بر نگیرد و رعیت که
بزرگان گفته اند خلافت پاکیزه کنند مردم است اما مردمان
عوام بازاری اهل خلافت آنرا دانند که بزرگ باشد حیاء و شایسته
بعضی از سلاطین کرده و دیگر اهل خلافت آنرا دانند که مالدار و حبا
اعوان باشد اما عتلاء کسیر اهل خلافت دانند که هم حکیم باشد و هم
دارای فضایل چه حکمت و فضیلت با سیاست و سیاسات حقیقه را
می آورد و حکیم فاضل آن است که حکمت و فضل را در جای خود بکار آورد
و از قدر آن بکاهد اما **اسباب مضرات** رابع بچار
نوع است نخستین شهوت و تابع او است روانت و پست
فطری و ویم شرارت و تابع او است ظلم و ستمکاری سیم
خطا و تابع او است خرن و غشای چهارم شقاوت و تابع

اوست دولت اما شوق انسان را دامیده در ضرر رساندن
 بغیر و آدمی در ضرر رساندن بغیر لذت ندارد و این کار را خوش
 نمی پندارد و لکن این کار را میکند محض اینکه بشهوات خود برکت
 بهم بخورد که از این کار افسرده و غمناک شود و کرده شمار و باین
 حال قوت شهنشاهی او را بر کار نگار و او را در اما شیر
 در انصراف بدیکر آن لذت برد و از اینکار خوشنود باشد مانند
 کسی که در کا و پا و شاه سعی در زوال نعمت دیگری کند یا اینکه
 میداند که از آن نعم بهره با و نرسد لکن تنهیده که دیگری بی بهره
 و یا کشته و یا دوچار نکبت شود خوش حال و خوشوقت و سر
 خوش شود اما خطا صاحب خطا قصه وار دیگران ضرر
 بد دیگری ندارد و لذتی برای او از این کار نباشد بلکه عار و خجسته
 کرده کار دیگران را و بعمل آمده کسی که حسنین کاری کرده باشد محزون
 و اندوهناک و غمگین باشد زیرا که خطا خود را بفهمد در خود ملامت
 کند اما شقا صاحب این محبت به در مبادی کارش را
 بهی نکرده قصه زشت ندیده لکن بهیبت خارج دیگران را بد
 و دوچار شکار کرده است مثل اینکه اسب و یا اسلحه او بدو

خنده برکش داده باشد حسنین کس تحمل رحمت معصود
 ندارد و روی عقوبت و سزایش منزه از پناه شده اما مسدا و آرا
 غضب نکند غیرت آنها بجرکت آمده چون کاری را که می پندارند
 محبت به شد زیرا که مبادی کار در دست آنهاست چه آدم
 مست یا خست یا خود مست شده عقل خود را از این غمده است غضب
 و غیرت با سیاه و دین و سعاد این دو قوه گردیده اند و علو
 و بخت و غور این دو قوه را گرفته اند بر کردیم آنچه در بیان و
 بودیم از آن است که بگویم از سطوطا میس عدالت را سه قسم کرده
 اول نهائی است که آدمی با خدای خود دارد و این می شود که
 انسان بهاری دارد آنچه میان او و خالق است بطوری که سر او را
 به آنچه واجب شده است برادر از حقوق خداوندی و بقدر
 حقی که خدا را داده زیرا که چون عدل دادن با محب علی محب
 محب محب باشد محال است که دیگر خداوندی که با این همه نعمتهای
 ظاهری و باطنی داده واجب نباشد که بطور سر اواری بعمل آید
 و دیگر عدالتی است که میان مردم باید جاری شود و از آن حقوق
 بعضی بعضی از تنظیم و مساوی و امانات و انصاف در مطلق

معاملات و عادات صحیحه سیم عدالتی است که در حقوق پادشاه
جاری میشود مانند اداء دایم پدران و جاری کردن و صیایا دعوی
و موافق و قرار داد آنها این تمام گفته می رسد و طایفه است
و ما تحقیق و تفحص مجلات این حکیم بزرگ بنائیم اما آنچه در اداء
حقوق خداوندی گفته اگر چه آشکار و معلوم است لکن بقدر لیاقت
پاک کنیم میگوئیم عدالت چون ظهور یابد در داد و دهش تادان
و در کارهای کریم که اشاره شده و اجابت است که عدالت میان
خلق و خالق را موازنه نماییم و این عطایا ظاهریه و باطنیه خداوند
تعالی را مقابل کنیم میدانیم که هرگاه نعمتی از کسی ببارسد اگر چه
بسیار کم باشد و ما بهیچ وجه مقابل نمائیم بسیار جائز و ظالم
باشیم چه رسد بآنکه نعمتهای بزرگ ببارسانده باشد همیشه
غنائیم نموده پس اینصورت هرگاه ما ترک مقابل با لکنیه
کنیم در مرتبه قضوی جائز و نیک بگرام و ظالم باشیم پس اصل
از دم مقابل واجب است و در مقابل بقدر و اندازه نعمت
باید جد و جهد در مقابل نمود مثالی آوریم که پادشاه صاحب
مرا یا و فضل را بهمارالین کرده عدالت خود را بزرگ گویند

شده

در امر جاری
و قضایا

شده و صحرای غلبه نموده بغیر بلاد و حفظ مومنه ملک از هر شر جز
و هجوم دشمن و پیداد پیداد کران با حسن طریق کرده مصالح
رعیتی و معاشش عموم مردم را بجا و بطور سزاوار و اثر نموده
بهیچ پادشاهی بر هر یکی از افراد و رعیت احسانی دارد مخصوص
اگر چه بیک کماط خیر و عام است در اینصورت شخص پادشاه
از هر آحاد و افراد استحقاق بیک خدمتی و بیک قسمی از مقابل
اینه نعمت دارد و هرگاه کسی از رعایا تقاضا در مقابل مخصوصه
کند جائز و ظالم باشد چه نعمتهای خاصه و عامه او را بلا عوض گرفته
بمقام مقابل بر نیامده است لکن مقابل پادشاه بلند قدر از طرف
رعیت چیست خلوص صمیم خواندن بطرف پادشاه شکر محاسن
شکر جمیل نیکو حاضر شدن در اطاعت ترک مخالفت پنهانی
و آشکار دوست داشتن بر پستی و درستی پیروی کردن با فعال
و اوال بقدر استطاعت و توانائی پیروی کردن پادشاه
در تدبیر منزل و اولاد و عیال و طایفه خود زیرا که نسبت رعیت
بخانه و خانواده و خاندان همان نسبت پادشاه است میگوید
در رعیت و سپاه پس بیکه بنظر پیش نیاید جائز و ظالم و خیا

باشد

باشد هر قدر مرتبه نعمت بلندتر باشد مراتب نفع و منفعتی عظمی باشد
 و در است است که علم بالذات فیلیح لکن آن قیاس را هم می
 گیریم چه مقابله بر نفسی بر حسب مقدار و شان آن نعمت است چنانکه
 و کثرت در یاری فایده و عائد به کمال اختلاف را دارند پس
 نعمت عدا را یاد و در حسب موقع عظیم باشد حال شخصی که شکر
 آن نعمت را نکند و مقابله صحیح ندانسته باشد معلوم است که چه خوا
 بود پس این طور که هزار که ما را در مقابل نعم فراموشان و آید
 خود را ندانیم چگونه می توانیم در مقابل نعمتهای که ما کون آفریننده
 پادشاهان که هزارانی در میان اقسام نعم غیر مناسبت آن درگاه که بریم
 و جان ما فاضل شود و او داشته باشیم آیا بودن نعمتهای او را خدا
 نمیشناسیم و یا توانم در انرا امید انیم ما را از غنای آفریده و
 ترکب فرمود اجساد ما را بطوریکه علماء تشریح در بیان آن
 هزاران در قمار اسبها کردند و از هزاران بحیر از منافع
 اعضا ندانسته آید انچه انیم چه بر روان و جان ما عظمه
 کرد و چه فوآء و مکات نفوس ما بخشد که نهایت ندارد
 و چه فیوضات عقل و فو این جوهر مجرد و برکات او را بر ما

داشت که پادشاهی ابدی و سرمدی را با مباح دانست بخای
 خود قسم بخورم که کسیکه اینها را نداند مانند کاه و خر باشد بلکه
 ممکن نیست که انسان بشاید به حال خود و در جمیع اوقات جاهل باشد
 چون آفریننده قادر قطعی نیاز از یاری و همراهی ما است و اگر
 بخشد و محض لطف و فیض است پس جوهرش و شمع باشد که ما
 این عطایا را گرفته مقابله این نعم غیر متناهی را نمی توانیم و از خود جوهر
 و قسم را دور نماییم و در شرایط عدالت نگوییم از سطوح
 در این مقام دیگر عبادت و پرستش نیز واجب است چرا که میگوید
 و آنچه نمراد است بندگان بعبادت خالق ممول دارند و شایسته
 کرده اند که و بی برآند که باید نماز کرد و روزه گرفت و معای
 و مباحل و مساجد را خدمت نموده قربانیا کرد و کرده دیگر
 میگویند باید اکتفا کرد بر خداوندی خدا و حسان او و تمجید
 کرد و بقدر توانائی طایفه اعتقادشان نیست که باید بحد انرا بخشد
 با حسیان کردن بر نفس خود و پاکیزه کردن و پاکیزه داشتن
 و نیکی در راه بردن او و تدبیر قواء و نبرد با دشمنش قناری
 با متحقیق در سادن نعمتها بنوع بطریق مساوات و حکمت که وضع

در مابین علی با منتهی کما منتهی است و موعظه و نصیحت و ادا شدن
برکردارهای زیبا فرقه و یکبار برای اینست که باید فکر کرد در
الهیات و تصرف نمود در مطالب گفتگو تا که باعث زیادتى
معرفت خداوند میشود تا آن حدی که معرفت کامل شده بحقیقت
و حدایت پروردگار برسد و اولاد و اتباع بر این تیره براند
بعضی دیگر گویند آنچه واجب بر مردم باشد در ادا حقوق
آفریننده بیک چیز عام نباشد و چیزی معینا شاید بلکه این تقابل
بر حسب اختلاف درجات بندگان اختلاف باشد چه مردم در دین
یکسان نباشند این گفته ارسطو طایس است اما فلاسفه جدید
گفته اند پرستش خداوندی بر سه قسم است یکی آنست که بر ابدان
واجب است مانند نماز و روزه و رفق بمواقف و اما کن شریفه
برای خواندن خدا و تفرغ بدرگاه بی نیاز حق و دوم آنست
که بر نفس واجب است مانند اعتقادات صحیح و اعتقاد وجود
و یکتائی و آنچه را که مستحق است از ثناء و تحمید و فکر در آنچه آگاه
فرموده است تمام ما سوای خود از خود و حکمت خود و رحمت خود
در انستاع این معارف سیم آنست که واجب فرموده بر همه

بندگان

بندگان از مشارکات عباد در اجتماع و تعاون و الزام فرموده
در معاملات و فرار عات و مناکح و اداء امانات و نصیحت فرستادن
بعضی در ماده بعضی دیگر باقسام معاوضتها و همه سینهها و همهها
و دور کردن دشمنان از حریم و حوزه ممالک و اوقات قیوم
جنبک پس عبادت عبارت از این امور است و راهی که بندگان
بخدا نزدیکت کنند اینهاست طایفه دیگر گفته اند که عبادت
بر سه قسم است اعتقاد صحیح کشف برستی و درستی و عمل صالح
نیکو عمل هم منقسم بر سه قسم است یکی بدنی مثل روزه و نماز
دویم عمل خارج از بدن مانند جهاد و اقسام معاملات معاملات
هم منقسم میشود بدو دسته دایم و منقطع و مناکح که اقسام زن و
شوهری و خروج آن باشد و عادیات مانند طلاق و امثال
آن این انواع هم اگر چه محصوره است لکن منقسم میشوند بانواع
کثیره و اقسام بسیار انسان را هم مقامات و منازل کثیره و در
حضرت حدیث است مقام اول مقام موقنین است که مطالب
خدا شناسی را بر زبان دست آورده اند و این رتبه حکماء و
بزرگان علماء است مقام دویم مقام محسنین است و انسانی

باشند

باشند که اعمال آنها از روی علم بوده آنچه کرده اند و نه است
و کرده اند و اینها همان فضائل هستند که اشاره شد مقام
سیم مقام نیکوکار است و این رتبه همچنین است که اینها جای
نشین خداوند باشند در اصلاح عباد و بلاد مقام چهارم
مقام فائزین است و آن رتبه مخصوص در محبت است و رتبه
ایجاد با نجات می شود پس از او دیگر رتبه نباشد و مقامی برای
مخلوق توان تصور کرد انسان وقتی بعبادت میرسد که چند
خصلت را داشته باشد اول حرص و نشاط در خدا پرستی
و خدا شناسی و دوم بافتن علوم حقه حقیقیه و معارف یقینی
سیم جای از جهل و نادانی و شرمساری از نقصان قریحه چنانچه
و نقصان ایجاد اجمال و در ماندگی کند چهارم جسدن برین
فضائل و ترقی در فضائل و آثار بحسب توانائی پس این خصایص
که ذکر شد موجب اتصال بخداوند است و آنچه موجب قطع
از حضرت حق است که او را مساقط و لعین گویند چند چیز است
اول سقوطی که انسان بسبب مستحق اعراض شود و استهانه
بمعرفته تابع است و دوم سقوطی که انسان را مستحق حجاب

و منع میکند تخلف بفرمان خدا تابع است سیم سقوطی که
انسان را مستحق طرد و تبعید و دوری میکند مقت و غضب تابع
است چهارم سقوطی که انسان بسبب مستحق خساست و غضب
تابع است بدانکه انسان در وقتی شقی شود که چهار خصلت در او
پیدا شود اول کسالت و بطلت در اداء امر الهیه ضایع شدن
زمان و فناء عمر بی فایده او میت تابع است و دوم کم فنی
و نادانی که ناشی میشود از ترک تأمل و تفکر در ریاضت نقص
بتعلیمات معلومه که ما از او کتاب مراتب اتعادات ذکر نموده ایم
سیم پرونی که اجمال و تبعیت سنوآت آنرا تولید میکند و
حقیقت ترک ذم بر رکوب خطایا و سلیات بهم میتوان گفت
چهارم انکساک و فردرشن در معاصی و قبیاح است که حاصل
میشود از استمرار در فعل قبیح و ترک توبه و بازگشت این
انواع چهارگانه که مذکور شد در شریعت بچهار اسم دیگر خوانده
شده اولی رازینغ و دومی رارین سیمی را غشاده چهارمی را
ختم نامیده اند این را هم بدان که برای این ناخوشیهایی که
ملک معاجاتی هست که در آینده خواهم گفت بهر حال در

و گشت میان حکماء و فلاسفه و میان اهل شریعت با اختلافی
مینست بلکه اختلاف در عبارات و اشارات و لغات است
افلاطون گوید چون عدالت برای آدمی حاصل شد هر
یکی از اجزاء نفس او بر هر یکی از اجزاء دیگر تباد و نور خود بپاشد
چند تمام فضایل در تمام نفس حاصل شده پس در این وقت نفس
انسانی بر خوسته فعل مخصوص خود را بجا آورد به بهترین وجهی
که تصور شود و آن عبارتست از نهایت قرب انسان بختی
تعالی شانه پس عدالت میانه گرفتن است نه بطوریکه در فضایل
کشف شده بلکه باین طور که این در وسط و جوهر و ظلم در طرفین است
زیرا که شأن جوهر طلب زیادتی منافع و قلت مضار است از
اینست که ظالم همیشه کار فرمای زیاده و نقصان باشد چه در
استعمال زیادتی نفع را برای خود کند و نقصان را برای دیگران
و در طرف ضرر بر ضد این باشد برای خود کم طلب کند و برای
دیگران زیاده پس از کشف ما مفید شد که عموم فضایل
اعتدالات باشند و عدالت لفظی است که شامل همه اعتدالات
شرعیست ظاهره که وضع آتی و میران است چون کارهای صادر

از روی اراده را عموماً اندازه نمید پس هر کسی که متمسک بشود
باشد در حرکات و سکات و معاملات مطلقه عادل خوانده شود
و کسی که مخالف آن باشد جایز است از این بود که کفیم عدالت
بقی است که شریعت بمسکین شرع داده و آن یک هیئت است
در نفس است که این فضیلت توسط او صدور می یابد کسی که این
هیئت را دارا باشد می بینی که او مقدار شریعت است از روی
جیل و هرگز او را بر ضد شریعت حرکتی نباشد زیرا که چون حفظ
مناسبات مذکوره را کرد و قدر مساوات را مفید و اندیشه
کامل در حسن مساوات نمود البته با اختیار خود او را مقدم
خواهد داشت و میل قلبی او همیشه این باشد موافقت شریعت
بر خود و ترک خواهد نمود مخالفت آن طریقه حقه را کمترین محلی
که بشود اعمال مساوات را نمود مساوات میان دو نفر است
لکن در امر ثالثی مانند معامله مشترکه و یا در دو چیز خپا نیکی مفصل
و گشت این مطلب را بهم باید دانست این هیئت که ذکر شد
فعل و یا قوه و یا معرفت نیست اما فعل نیست زیرا که بپا
شد که فعل عدالت از غیر صاحب ملکه هم تیر صادر میشود مانند

کسانیکه از روی تزویر و فریب یا ناچاری و یا ترس و یا بی
 اتقی کارهای عادلانه نکنند و حال آنکه عادل نباشند نظیر
 کارهای شیعیانه که از غیر شجاع سر میزنند اما اینکه قوه و معرفت
 نیست زیرا که هر یکی از این دو امر بضدین متعلق میشود خوب
 و بد زشت و زیبا هر دو بقوه و معرفت واحده موجود میشوند
 اما پیشنی که قبول احد ضدین کند غیر هیئت است که قابل ضد
 دیگر باشد هیئت شجاعت غیر هیئت ترسوئی باشد هیئت
 عفت غیر هیئت شره است پس هیئت عدالت غیر هیئت
 جور و ظلم بوده مطلب دیگر کوئیم عدالت و خیریت هر دو
 شریکند در معاملات و داد و ستد با لکن عدالت در کتاب
 مال میشود از روی شرایطی که ذکر آن گذشت و خیریت در نقای
 و بخشش مال است بر حسب شرایط مذکوره و از شئون کمیت
 گرفتن است پس و منفعل است و از شئون بخشند
 دادن است پس و بفاعل شبهه باشد از هیئت که غلب
 و میل و محبت مردم بخیر بیشتر از محبت و میل آنها است بعال
 لکن نظام عالم بعاقل و عدالت است بیشتر از آنکه بخیریت

قائم شود خاصیت فضیلت در فعل خیر است نه در ترک شر
 خاصیت محبت مردم و حمد و ذکر خیر آنها در بخشندگی است
 نه در جمع مال شخصی که خیر و نیکو رفتار است هرگز مال را محترم
 و مکرم نداند و برای اینکه مال است جمع آوری نماید بلکه
 صرف کند در راههای صحیح که سزاوار است و تحصیل نام نیک
 نماید هیئت که شخص خیر پر دولت نشود زیرا که همیشه در صرف
 آن بطور لایق بکوشد فقیر و پهل هم نشود زیرا که همواره بکشت
 در پی کتاب رود چه اسباب وصول بفضائل برای او
 مال باشد پس نه اسراف کند و نه بخیل باشد پس هر خیر غالب
 باشد و هر عادل خیر نباشد اینجا مسئله مشکله هست که حکما
 بزرگ در او کشف کو با یکدیگر دارند و آن است هرگاه کسی
 بگوید اگر عدالت امر خستباری باشد که انسان بخواست خود
 از ارباعل آرد و بواسطه آن تحصیل فضیلت و نیلای برای خود
 کند پس لازم آید که جور هم فعل خستباری باشد و جائز هم
 با خستبار خود جور را پیشیند خود کرده و تحصیل رذیله برای خود
 نموده جلب ندمت عقلاء را بسوی خود داشته است این

صورت چگونگی می شود و گمان بر آوردم عاقل با شعور که پس از
اندیشه و دانش قصد کند ضرر رسانیدن بخود را بر سبیل خفایا
و قصد لکن حکماء در جواب چنین گفته اند کسیکه مرتکب کاری
شود که مؤدی بر ضرر و عذاب خود باشد این چنین کاری را
میکنند از آن جتنی که گمان میکنند که منفعت خواهد برد و فائده
و عاقله با و خواهد رسید مانند کسی که بجهت و بخل خود را بکاف
و باز نمی کنند بجان اینکه نفی با آنها عاید می شود که عبارت از
خلاصی از رنجی است که از حسدی یا بند جواب نیست که
کوئیم انسان دارای قوه مختلفه است و از این روی از او
مختلفه سر میزند بی اگر دارای قوه واحده بود و محال بود
که از او افعال مختلفه متضاده صادر شود چه قوه واحده نتواند
افعال مختلفه تولید کند مگر با استعدادات مختلفه در قوا و یا
اختلاف آلات پس در این صورت می شود که انسان بقوه فعلی
کند و بقوه دیگر فعل مخالف می بیند آدم خشناک کار ثانی را
میکنند که هرگز در عالم آسایش و سکون نگزیده است کسیکه
شعور او بهیچان آمده که در ثانی دارد که در حالت خود

نقشه رخی نماید مستان در وقت مستی و بوانگی ناکند که وقت
هوشیاری ممکن نباشد که چیزانی آن کرد و پس سر او را
کسی را که قوه ثانی او چون بمقام افعال آید عقل را حکمران کند
که آنها را از آن مقام باز دارد چون اشاره عقل نماید آن فاعل
از آن حصه و یا بر بنحو مناسب نیست که مست به هوشیاری
و خشناک در آرامی و بیخ استوه در خود از کردار ثانی خود
و در تعجب آید و خود را پیشمان بیند و اظهار پشیمانی کند و بخود
سزایش کند که چرا من بهیچ کاری کردم عقل من بکار رفت
بود پس معلوم شد قوه مختلفه تولید افعال مختلفه را میکند
بجان اینکه کار نیکو میکند زیرا که اگر در آن وقت چشم عقل پوشیده
نباشد هرگز اینکار را صلاح و جمیل نداند چون چشم پیش او گور
شود آن کردار ثانی نا بهنجار را نیکو شمرد چه هرگاه نیکو شمرد
حرکت آن قوه تمام نباشد از نیست که هر قسم کار زشت و خوب
از آدمی سر میزند گاهی شجاعت خواهد و گاهی بی کرامات زود
وقت که آدمی عادت بسیره فاضله کند بکاری اقدام نماید
تا دانش و پیش خود را کار فرما کند و دین و این را بنجد از این

که کار فاضل همیشه در تحت نظام مخصوص باشد و از طریق عدالت
و مساوات خارج نکرده و با نیت کشف ایم که سعید است که از
ابتداء برومندی انس شریعت یافته و طبع و منقاد آئین باشد
و چون باندازه مردان رسد اسباب و علل را بفهمد و حکمت را
بدست آورده آن اسباب و علل را موافق با آن دانسته باشد
و صاحب عادت ممتد و قوت بصیرت و استحکام را کسب کرده
همیشه روی سفید را تحصیل کننده باشد اینجا مسئله دیگر است
که تفضل کاری سخت نیست و هرگز با عدالت نواز و زیرا که
عدالت مساوات می باشد و این از مساوات خارج باشد اگر
گوئیم عدالت نیک است این بد باشد و هرگاه گوئیم تفضل خوب است
عدالت زشت باشد هر دو را هم خوب نشاید گفت و گفتند که
توسط در میان دو در زلیله باشد چون زیاده بد باشد نقصان
هم بد تر باشد جواب گوئیم تفضل احتیاطی باشد در عدالت
که از صاحب تفضل آید برای اینکه مساوات در نقصان افتد چه
شرایط طرفین اخلاق یک نحو باشد مثلاً زیاده در سخاوت که
باندازه اسراف و تبذیر نرسد بهتر است از نقصان و تقصیر

چون بهتر باشد محافظت بر شرایط او حسب و اولی باشد پس
هرگاه زیاده روی گوئیم حفظ آنرا کرده باشیم که به نقصان
نمانیم و این معنی احتیاط است و ما را سزاوار است که احرام
گویند و همچنین است عفت نقصان او از وسط بهتر است
از زیاده و هما احتیاط آنرا کنیم که در بی مزه کی نباشد و بیم
با وجود این گوئیم تفضل آنجا شاید که عدالت بهر ای کسند
کسی که مال خود را بغیر مستحق دهد و ترک مساوات مستحق را بماند
او را متفضل گویند بلکه مضیقش خوانند متفضل آن باشد که چون
مال خود بجای دهد که مستحق بوده است بخوبی مال مستحق خیر می هم
بفراید و این غیر آن زیاده باشد که در سخاوت کم زیاده
که در باب سخاوت کم روی به تبذیر میرود و ندانم است چه تبذیر
بدل یا لا یعنی کما لا یعنی فی الوقت الذی لا یعنی است پس
تفضل خارج از شرط عدالت باشد بلکه عین احتیاط و تقصیر
در عدالت است از اینست که گفته اند متفضل اشرف اعداء است
و الاثر از آن پس تفضل را بهتر است که عدالت با احتیاط
بخوانیم و این کو یا مبالغه باشد که آنرا از معنی عدالت پرون

نبرد چه این نیست لغاتیه غیر آن نیست بلکه همان است
اما اطراف که زایل شده زیاده و نقصانی باشد
 که در گذشته ذکر کردیم چه همه آنها جیات مذمومه زشت
 ناشایست است باز گوئیم شریعت و این فرمان عدالت
 داده بطور کلیت و هرگز در جزئیات فرمایشی ندارد چه عدالت
 که مساوات است یا در کم و مقدار است و یا در کیف و چگونگی
 و یا در سایر مقولات عشره مثل انبیت آب و هوا یکبیت نیست
 بلکه کیفیت است چه هرگاه یکبیت باشد باید مساوی در مسا
 باشند و چون چنین است لازم میشود یکبار یکبار در آوری
 کنند و یکی آنرا بکیرا مانند خود کند و همچنین آتش و هوا و جو
 این مغالبه و استحال دست دهد باید در اقتصدت عالم فانی
 و نام بود کرد و لکن خداوند قادر تعذیل فرموده میان این عناصر
 بقوه متعادل است که هیچکدام از اینها نتواند دیگری را مغلوب
 با یکدیگر خود سازد بلکه هرگاه غالب شود جزئی از اجزاء دیگر را
 مانند خود تواند نمود و آن جزء آن باشد که محل ملاقات میباشد
 ملاقی باشد اما کلیات آنها هرگز بر کلیات دیگری قاهر نتواند

شد

شد زیرا که قوه هر دو متعادل و تساوی هستند و هیچکدام بر
 دیگری افرودنی در قوه نباشد و این نوع عدل حضرت سو
 فرموده اند بالعدل قامت السموات و الارض پس هرگاه
 زیاده یکی یکی بردگیری رجحان یا بدیهه آینه زانند ناقص را
 باستحاله آورده مانند خود کند و عالم باطل و نابود گردد و
 سبحان القائم بالقسط لا اله الا هو و چون شریعت فرمان
 بر عدالت کامله داده فرمان بر تفصل کلی نداده است بلکه در برابر
 بسوی آن خوانده تا در جزئیات بی پایان که تحدید و تعیین نتوان
 کرد بجای بر بند و لکن در عدالت کلیه فرمانرا بطور قطعی داده است
 پس معلوم شد اینکه تفصل در عدالتی است که اختصاص آنرا
 دارد در خود انسان یعنی در داد و ستد داد و قرار داد و داد
 اقسام تعاطی امور که میان او و غیر او میشود و چون مستظما
 و حیثیاط کند تفصل باشد و هرگاه حکمران در میان مردم
 باشد و نصیب و عاید از آن مطلبی که حکم میکند راجع او باشد
 تفصل را جائز نموده اند بلکه میگویند غیر از عدل مخصوص نتوان
 در حقوق بی زیاده و نقصان جایزیت مستر حجم گوید

اینکه

اینکه گفته است نصیب نداشتن باشد برای آنست که چون
نصیبی برای او باشد تعقل نمیتواند کرد اشی پس از تمامی
این گفتگوهای طولانی فهمیده شد هستی که افعال از او صدور
می یابد هرگاه نسبت بصاحب هستت داده شود نصیب
نمیده میشود و چون نسبت داده شود بکسانیکه با آنها کردار
شده عدالت میخواهند و چون خود هستت را بدانه ملاحظه
کنند ملاحظه نمایند باشد چون این مطالب را فهمیدی بدانکه استقامت
و کار فرمائی عدالت اول در خود انسان است چنانکه گفتیم
که عادل تعدیل قوا کند و این قوا مختلفه که چون در پاهای
وسیع بیجان آیند و هر یکی خواهد نفس بدن را بحیطه سلطنت
خود آورد و افاعیل خود را استقلال بجا و کند مانند مملکت
بی پادشاه که طوائف مردم در حال جاویدن بیکدیگر باشند
شخص عاقل خاضع بسلطان عقل شده همه اینها را بمیرائی که
هست تعدیل نماید تا نشیند هر کسی بر جای خویش
در سطوطالسیس این بیجان قوا را تشبیه کرده است
بجیکه از هر طرف در کش مکش بوده پاره پاره شود و است

نیز از عدالت

که آدمی بر حسب جهات جذب و انجذاب مصدور و اعمیل شود
این افاعیل کثیره مختلفه از روی قوا مختلفه مشتته است آن
قوا کثیره را شطینم نمی نماید مگر یکت رئیس مقتدر که خداوند
نهاد آدمی نناده و آن عبارت از عقل است که بسبب آدمی
از بهائیم و چهره ما استیمار جسته و این عقل خلیفه و جانشین
خداوند است در مملکت این ترکیب انسانی چون این قوا
در فرمان عقل باشند کار ما معتدل و حرکات آنها شتم
شده بد نظمی از میان برخیزد زیرا که بد نظمی از کثرت بود چون
کثرت را تعدیل نسیم باید و دیگر بد نظمی نماید چون انسان
در تبه رسید که میتواند عدالت کند و نفس خود باید استقامت
و خوشایان و تبعه و دوستان خود را هم به الت بهره مند کند
در آنها هم عدالت نماید بلکه چون این عالم را یافت که شر عدالت
میتوان کرد محموم مردم را هم باید بجهه کافی از عدالت بخشید
در ماده جنبیده ما هم عدالت کند و بخود بر آنا شتم و آزار
و جبار و اندازد چون سخن حکیمانه ما را بسخی و ظهور آزار حتما
بدانی در پیش تو آشکار شود که بدترین مردم کسی است که

و از غیرت و از کثرت

و اما این که آلا کافه
لشتم

و شایع مغلوب روزگار با علی مرتبه بخوشی و خوبی گذشته ملک
در عین حال نام مضبوط خواهد شد لکن این تا حد و بیکری که بواسطه
محبت مرغوبه خواسته میشود انجام نگیرد مگر بکار فرمای رانیا
صحیح که اتفاق تام را از روی عقلمای سلیم و تقاضات قویه
که غیر خداوند در او منظور نباشد نتیجه حاصل آید اقسام و هفت
محبتها زیاده است اگر چه همه آنها یک رشته بر میگردد و اما آنرا
با این یکیم در مقاله آینه کشتار پنجم پیش ذکر کردیم محتاج
در هر یک یکدیگر معلوم داشتیم که هر انسانی تا نسبت خود را نداند نزد
دیگری نمی یابد و اینکه ضرورت و احتیاج باعث دست بست
دادنست زیرا مردم طبعاً نقصانها دارند که نیازمند به حمایت
و یاری باشند هر یک هر یک می توانند به نیامنی غایت خود را
انجام دهند پس حاجت صحیح و درست است تا چاری هم آدمی را
میخواهد بگرد آمدن در دور یکدیگر و اینکه اشخاص مختلفه جمعه شده
بالتفاق و اتفاق مانند نجف باشند که اعضا مختلفه دارد و شتر
بی آدم اعضا می یکدیگر ندارند آنچ چون مانند نجف شوند کار یکجا
نکنند که نفع و فایده آن عاید بخود آنهاست از برای اعط

و محبت و بیکری اسبابهای کوناگون است که هر نوعی را سببی
خاص است نخستین است زودتر به دست آید و زودتر منحل گردد
شود و دومی است که زودتر به دست آید و دیرتر منحل و باطل و
نمی تعلق شود سببی است که دیر منقض شود و زودتر بر طرف گردد
چهارمی آنکه دیر منقض شده دیر بهم منحل شود و سراسر آنکه بجا نیست
صفت نوع منقسم است است که مقصد مردم در راه پیامنی و دوستی
سه چیز است لذت خیر نافع و مرکب از اینها اما محبتی که سبب
آن لذت زودتر سر میگیرد و زودتر منحل شود زیرا که کفایت
لذت سریع اعتبار است اما محبتی که سبب آن خیر باشد
بسته شود و دیر منحل و باز گردد اما محبتی که سبب آن نافع باشد
دیرتر منقض شود و زودتر منحل گردد اما مرکب از اینها وقتی که خیر
در او باشد دیرتر منقض شود و دیرتر منحل باشد این اقسام
محبتهاست که میان مردم باشد زیرا که محبتهای مردم از روی
خویش و پیش و فکر است چه مقصود مجازات و مکافات یکدیگر
اما محبت در میان حیوانات بهتر نیست که او را الفت بخوانیم و
الفت در میان انواع حیوانات بکثرت دیده میشود کبوتر

با کبوتر باز باز کند تجسس با هم جنس پرواز اما محبت
در میان چنانچه از جمادات پیدا شود مگر اینکه آنها را طبعی
برگزینی خود باشد گاهی هم در میان آنها منافرت و مشاکلت
بر حسب امرجه حادثه از غنا صریحه میشود مقرر حجم گویند
مصنف از جمادات ذکر می فرموده و از نباتات ذکر می نکرده
نباتات را گویند با شعله شمس روی می آورند حتی اینکه هرگاه بونه
کدو و خیار و یا درخت در جانی کاشته شود که انحصار متغذیه یک
جمله داشته باشد کلاروی بان خود آورده بجهت دیگر مائل و منته
نمیشود در بوستان افروز این قضیه همه روزه محسوس است از این
جمله او را آفتاب گردان گویند همچنین گفته اند بالنسبه آب و زمین
خود بدقت در حث کل معروف بنجدادی را ملاحظه کرده ام که
شب بر کمای او مجتمع میشود و همگه هوا روشن آفتاب تا منته
میکرد و از این متپل فراوانست میشود گفت که اینها حاصل این
درجه ندارند و طبیعت شمس هاذب این شده نباتات را متماثل بجهت
خورشید اما جمادات که در میان آنها میل طبیعی است فراوان
ذکر شده مانند آهن و قنطاریس و گاه و گاه ربا و زیت و طلا

به حال برگردیم باصل مطلب چون در جمادات تناسلی در امرجه
آنها پیدا شود چه تناسب عددی باشد و یا تالیفی و یا سحری قسم
مشاکلت در میان آنها پیدا می شود و چون اضداد این نسبتها
سه کانه حاصل گردد و منافرتها در میان آنها پیدا یابد و کارها از آنها
ناشی شود آنرا خواص گویند که فعلهای غریب عجیبی است که
اسرار طبایع نامیده شده این ظورات در تناسبات اینها
تالیفه بیشتر است زیرا که این نسبت پس از نسبت مساوات است
نسبتات امرجه بر حسب این نسبت ها که کفیم بر ما پوشیده است
و باسانی توانیم بدست آوریم بعضی از مردم گویند که بدست آوردن
این نسبت را که علم غده تهم این خواص عجیبه و افعال بدیهه که در
فراجه حاصل میشود در اصل غنا صریحت بلکه کفیتی است حاصل
شده از مزاج و برای پان او مقام دیگری هست در این نامه
تساید و ما مختصری برای آن کفیم که گمان نرود که این کیفیات
بابت مشاکلت و منافرات حیوانیه است و یا انسانیه مربوط
باراده که محل کشکوی ما بوده صداقت نوعی از محبت است
لکن خصوصیت مخصوصه در او هست و آن اینست که در میان

و بکار برده اند

جماعت کثیره واقع شود بخلاف محبت که اختصاص بقلیل کثیر
ندارد اما عشق افراط در محبت و احض از دوستی و دوستی
زیرا که میان دو نفر مشترک واقع شود و از روی نافع و یا مضر
بطوریکه بیان شد موجود نمی گردد بلکه لذت ناشی شود که محبت
مفرط لذت را عاشق کونند مسترحم گوید بعضی مانند امام
غزالی در غلطهای علمی و جهات افادین به غلط بیاناتی دارند که از
جمله میگوید عشق را گفته اند افراط در محبت است و این غلط است
بلکه باید گفت محبت با افراط است زیرا افراط جنس محبت است
بود مصنف در اول با افراط بغیر کرد و در بیان جنس موحده بر
راست آمد انتی عشق کاهی محبت لذت با افراط باشد و کاهی
محبت خیر با افراط اولی بسیار کار بدی است و دیگری بسیار مدح
و محمود است صداقت در میان جوانان و کودکان و کسانیکه
هم طبیعت با آنها باشند از روی لذت و برای طلب لذت
حادث میشود از این روی خیلی زود با هم میسازند و خیلی زود بر هم
میوازند بلکه اینهمه را در زمان کم کمتر را میگویند چه دیده شد
در زمان کوتاهی چندین مرتبه بهم آمیخته و چندین مرتبه بر روی هم

ریخته اند بعدری که خاطر جمعی بر بقاء لذت دارند صداقت
میماند چون رفت میرود و چون برگشت بر میگردد اما صداقت تغییر
در میان پیر مردان و کسانی که در طبیعت آنها هستند از روی
منفعت ناشی میشود و مصادقت آنها برای منفعت است چون
در میان آنها منافع مشترک باشد و منافع هم غالباً زمان بلندی
می ماند پس صداقت هم زمان طولانی در میان آنها باقیست
چون منافع مشترک منقطع گردد و امید عود و برگشت نماند محبت
و دوستی هم منقطع و نابود شود اما صداقت در میان نیکوکاران
از روی طلب خیر است و خیر سبب حدوث آن صداقت است
چون خیر ثابت و باقی است تغییری در او نیست و بد آنکه آدمی از چند
طبیعت متضاده آفریده شده و این باعث میشود خیر را بخوابد
که دیگری آنرا نخواهد بخوابد پس لذتی که موافق حال کسی است
مخالف حال آن دیگری میشود چه طبیعت آن بر ضد نیست نیست که
لذتی بی آلودگی و غش کی بازیت پیدا نیست از اینکه در نهاد
آدمی یکت کو هر بسط آلتی گذشته شده که مخلوط بخیری از طبایع
دیگر نیست لذتهای او هرگز شباهت بلند از طبایع ندارد چه آنکه او

صداقت تغییر

صداقت خیر

صداقت هم

بسیط و لذت و اوجم بسیط است محبتی که سبب آن این لذت محسوس
 است چون بسر حد افراط رسید عشق تام کامل خالص شبیه
 بحیرانی گردد که عبارت از محبت الهیه ربانیه است که بعضی از مشایخ
 حکماء اعداء و اصول بآن فرموده اند و این همان محبتی است که ارسطو
 حکیم از آن فیلسوف حکیم نقل کرده که گفته است اشیا مختلفه قائل و تشابه
 در بعضی از آنها بعضی خوشنود و بیکدیگر شوقمند باشند پس میگویند
 که هر باری بسیط چون تشاکل و شمشه باشد و بعضی بر بعضی شوقمند
 شوند لابد متالف گردند و شئی واحد شوند و غیرت از میان برون
 زیرا که غیرت از طرف سهولی آید و بسا نظر ایهولی نباشد اما
 اشیا سهولانی که اجرام هستند چون بیکدیگر نوعی شوق میل
 نمایند و بمقام تالف رسند اتحاد و یکپارگی حاصل نشود بلکه محال
 باشد که متحد شوند زیرا که ملاقات آنها بنیایات سطوح آنها باشد
 که بیکدیگر چسبند و اینکه ذرات آنها یکی شوند معلوم است که تالف
 سطوح سریع الاتصال باشد و زود از هم دیکر جدا شوند چه بدیهی است
 که تاقه حقیقی در این چیز محال باشد بلکه تاقه خود قدر استطاعت
 باشد که فقط ملاقات سطوح آنها با یکدیگر است پس میگویند

چون که میر آدمی که بسیط الهی و قوی که از کدورات حاصله و کل الود
 از کمال به طبیعت صاف و خلاص شود و اقسام شهوات و مضایف
 محبات کرامات او را روی بخود بخشد مشاق شبیه خود خواهد شد
 و خیر اول را بچشم عقل خود خواهد دید و آن خیر اول محض را که مادی
 معاینه خواهد کرد و بسرعت تمام روی با خود خواهد رفت در این
 نور خیر اول بر او تابش یافته لذتی را درک خواهد نمود که ابدی است
 باو شبیه نباشد و معنی اتحادی خواهد بود و چه طبیعت بدیهه دارد
 کرده باشد که چه در کار فرمائی بدنی هم باشد خیری که هست است
 که در صورت را گردون کالبد و مفارقت بدن بالکلیه باین مرتبه
 لذت و اتحاد حق و باین درجه عالیته سزاوارتر خواهد بود زیرا که
 صفاء و خلوص تام و تمام آن از کدورات طبیعیه پس از مفارقت جو
 و زیور است از غرایب و تضایل این محبت الهیه هست که هرگز قبول
 نقصان و کمی نمکند و خواهنا که بگویم کردن آن را بی باشد و نه باشد
 بیاز کر سنن طریقی و این محبت نباشد مگر میانه اخبار ابرار اما
 محبتها که از روی لذت و منفعت است در میان شرار هم پیدا
 میشود و میانه اخبار و شرار هم با یکدیگر حادث میگردد و الا اینکه

زود منتفی شده تحلیل میرود و چون نسخ و لذت برکنار شود محبت
هم راه خود گیرد زیرا که عرضی دلی گوهر بوده است چه بسیار این
محبتها در اجتماعات حاصل شده در اماکن و مواضع غریبه زانی
پاییده بوده و بزودی رفته است مثلا جماعتی را که در یک کشتی با
هم باشند القی دست و پد چون بسا حل رسند از هم دور شده
از هم کنار گیرند اثری از محبت و الفت آنها باقی نماند چه از
انسان حاصل شده بوده است و بجهت این طبیعت انسانیت که
و خوش نفوذ نیست و باین ملاحظه آدمیرا در زبان تازیان
انسان گویند اینکه شاعر گفته و سمیت انسانا لاکت ماسی غلط
باشد این شاعر اشتقاق انسان را از نیان گرفته است چون
که انسان با طبع مانوس است بر ما لازم است که بر این موصاف
بسیار حریص باشیم و انبیا جنس خود مانا کربش مانیم تا آنکه
دوستیها و محبتها بقدر توانائی از دست نماند و ملاحظه کن شریع
مقدسه و عادات جمیله برای ما ممانائی ما و اجتماعات را در مجاس
و محافل وضع فرموده است که انس را تحصیل کرده باشیم شاید
توانیم بگوئیم اینکه صاحب شریعت مقدسه و زاینج نوبت

جمع شدن در مساجد را بر ما لازم فرموده و جماعت را بر فراخی تفصیل
داوه برای این باشد که انس طبعی بالقوه را بعالم فعلیت خارج
کند و اعتقادات و مصلحتهای مشترکه ما با بکر و بعد بکر آورده و عالم انس
بالا گیرد و این انس اجتماع در مساجد در هر محله برای ما کار دشواری
مینست بلکه میگوئیم دلیل بر اینکه غرض شارع همین بوده است
که شارع برای اهل کیش و خم و واجب فرموده که هر هفته روزی معینی را
در مسجد بزرگی که وسعت اهل شهر را شایان باشد جمعی شوند اهل
محلات و کوچا گردیم آیند چنانکه در هر روز گردیم در مساجد
محلات می آیند و همچنین واجب کرده که سالی دو مرتبه
اهل شهر و قصبات و دوات و الکا و در نمازگاه در صحرای کفایت
آنها کنند مجتمع گردند و انش عمو میرا تجدید کنند و قانون محبت
ناظره که لازمه اداره آنهاست بگیرا مشمول خود نمایند همچنین
لازم داشته که در مدت عمر و زندگی بکرته در مکان مقدس
که برای همین مقصد مجتمع شوند و اینکه وقت مخصوص تعیین نموده
برای اینست که همه مردم بتوانند آن بقعه شریفه رفته باشند
و زمان برای آنها و سستی داشته باشند و ایلی و سکنه شهری

دور مانند اهل کیش در آنجا دور هم آمده حالت آنها در انس با
یکدیگر مانند حالت کیش در هفت و یکت الی در سال و یکجمله
در هر روز باشد پس از اینکه این انس را تحصیل کند حیرات
مشترکه آنها را یکدل نموده محبت شریعت در قلب آنها را سنج
و ثابت شده خدا را بزرگی و هدایت بتجید نموده دین قوم
و آئین مستقیم الهی را مطلوب و محبوب و گران بها شمرده برین
یکدیگی در پرستشکاری و فرمان برداری خدای بیکار شکر آید
آنکه این سنت و طریقه و آئین را و سایر قوانین الهیه را حفظ
و حمایت میکند شخص امام است حکماء او اهل پادشاه آنرا میخواهند
که حافظ آئین بوده و مراتب و درجات دین و فرمانهای کردنی
و نکردنی را ضابطه و حارس میشدند اما آنها نکه روی کردن
از آئین بوده اند و در فکر عیش می افتادند آنها را متغلب و
اثر من شناس و دیو پرست مینامیدند و هرگز اسم پادشاهی را
بر آنها نرانده سرادار این نام بزرگ نمیدانستند زیرا که چنین
ساخته خداوند است و برای آن ساخته که هر آدمی را با اختیار
بسعادت بلند بکشاند و پادشاه نگارنده این ساخته خداوند

دارنده مردمی است که بر این ساخته های خداوندی بی روی
میکند شاهشاه حکیم دانشور و انامی ایران از و شیر
گوید آئین و پادشاهی دو برادر هم زاد میباشند که هیچکدام
بی دیگری شوا نیست آئین اساس پی باشد پادشاهی نگاه
دارنده هر دیواری که پی ندارد پائیده نیست و هر چیزی که
نخندارنده ندارد پامال است از نیست که ما کفیم حافظ و حاکم
دین لازم است که پدیدار بوده صنعت کاهداری را حکم سازد
و کار را در بستنی نیندارد و بلند تنای فانی خود را مشغول ننماید
بلند مرتبه کی و غلبه را نخواهد مگر از راه حقیقی آن زیرا که چون
از حدود مملکت غفلت کند خلل در خفه از آنجا پیدا شود و
او ضایع آئین بر هم خورد و مروج در شهوات خود آرا و شوند
و برهم زن بسکامه پادشاه گردند چون چنین شود بیت
سعادت بقاوت بر گردد و اختلافات و عداوتها بالا گیرد
تفرقه در میان امت و ملت افتد عرض شریف و مقصود والا
از میان برود و نظام مخصوصی که صاحب آئین را مقصود بود
از هم بپاشد ساخته های خداوندی از هم بریزد و انوقت نیاز

بنازه کردن کار شوند و تدبیرات را احتیاج باستیناف نماید
 طلب امام حق و پادشاه عادل دیگر واجب آید بر گردیم
 دیگر اگر اجناس محبت و اسباب آن میگوئیم اسباب محبت با
 نما غیر محبت آنست چون مشترک میان دو دوست عینا واحداست
 ممکن است که هر دو سبب یک فتنه حاصل و منقعه شده و یک فتنه
 با هم منحل شوند و ممکن است که یکی باقی مانده و دیگری انحلال
 یابد مانند لذت مشترک میان زن و شوهر که سبب محبت است
 چون سبب احداث ممکن است که هر دو محبت با هم باشند
 و ممکن است از یک طرف منقطع شود و دیگری بجا خود بماند
 و جهة این اختلاف نیست که لذت قابل تغییر و تبدل بوده
 بی دوام است در یک طرف جائز است مبدل شود و طرف
 دیگر بجا کان باشد باز میگوئیم میان مرد و زن خیرات مشترک
 و منافع مخلط است و هر دو دست بدست داده در بی
 خیرات مشترک و منافع مخلطه میروند و مراد از خیرات مشترک
 اسباب است که سبب آن منازل خود را معمور میدارند زن
 از شوهر خود و شوهر از این خیرات را می کند زیرا که اکتساب ظیفه

مرد است و حاضر نمودن از خصائص جلال از آن طرف مرد و از زن
 خواهرشندی ضبط و حفظ آن خیرات میگذرد و ظیفه زن حفظ و حراست
 و نگه داری و عدم تصبیح آن خیرات میباشد چون هر یکی از این دو نفر
 در حقوق و وظائف خود کوتاهی نکند محبت کم شده شکایات بجا
 آید و کم کم برود تا آن حدی که محبت با کلیه منقطع شود و هرگاه کلیه
 نزد شکایت و ملامت همراه محبت نماند و همین حکم را محبت
 نباشد از منقعت مشترک میان عموم مردم خواهد داشت اما
 محبت های مختلفه از روی اسباب مختلفه آولی سبب انحلال است
 فرض کنیم که محبت در میان دوستان از یک طرف بملاحظه منقعت
 باشد و از طرف دیگر بملاحظه لذت مثل اینکه دوستی خواننده است
 دوست دیگر گوش دهنده خواننده بشنونده را دوست دارد
 برای ربودن زرد و دایا و منافع دیگر شنونده خواننده را خواهد
 برای لذت و مثل اینکه دو نفر عاشق و معشوق باشند عاشق
 معشوق را خواهد برای لذت نظر معشوق عاشق را خواهد برای
 منافع خود این قسم محبت همیشه دارای تشکیکی و تعلیم است چه طالب
 لذت عجله در مطلوب خود دارد و طالب منقعت تاخیر میکند

و هرگز تعدیل در میان اینها نخواهد شد است که عاشقین و انما
 شاکل و مظلم از مشوق باشند و در حقیقت خود ظالمند زیرا که استعجال
 در لذت و نظر نماید و مکافات مشوق را نیند به محبت لو اینه
 انواع کثیره دارد و لکن اصل و ریشه همان بود که گفته شد باشد
 که محبت میان سرور و سپاه و پادشاه و رعیت و غنی و فقیر
 قابل ملامت و سرزنش میشود زیرا که اسباب آن مختلف است
 و هر دو طرف خواهشمند مکافات و مجازات از یکدیگر میباشند
 و مکافات ملحوظ را در آن طرف نمی بیند پس فساد و برهم خوردن
 در نیات میان آنها حادث میشود پس از حد و ث فساد و غیبت
 مکافات را دیر میبارد پس از آن به تمام ملامت می آید این فساد
 و منقعات او را عدالت زائل کرده میشود زیرا که باید هر یکی
 راضی باشند با آنچه مستحق آنند عدل منبسط میان آنها را چون
 میزان قرار دهند این عوالم بر خیر و غلامان هرگز راضی بعد
 استحقاق از صاحبان خود نباشند بلکه آنها را راضی نمی نماید
 مگر زیاده از استحقاق آنهم بطور کثرت و دغور و همچنین است
 مالکین غلامان که همیشه آنها را در خدمات و دسوزی و دولت

خواهی اهل کوتاهی دانند و در همه این صور فساد و لوم و سرزنش
 و آزر و کی میان خواهد آمد پس محبت لو اینه هرگز خالی از فساد نباشد
 و غیر آن شود مگر بر طریقه عدالت و طلب وسط و میانه روی در
 استحقاق طرفین و راضی بودن بعدل و این بسیار سخت و دشوار است
 اما محبت اختیار که بعضی بعضی را دوست میدارند واضح است که
 آنها یکدیگر را برای لذت و منفعت دوست دارند و بکنه بنا
 جوهریه که قصد خیر و التماس فضیلت است تحباب کرده اند چون
 چنین باشند در میان آنها منازعه و مخالفت و گردن کشی پیدا شود
 بلکه همه دو تنخواه و نیکخواه یکدیگر باشند و در خواستن خیرات
 بعدالت و مساوات هم سفر میشوند و این عدالت و مساوات
 در نیک خواهی یکدیگر کثرت را بیک حتی و یکگرگی آورده از نیست که
 گفته اند معنی صدیق آدم و دیگری است که او تو باشد اگر چه غیر تو
 بوده است و این بسیار کم یابست بصدافت تازه جوانان عوام
 الناس که سانیکه حکیم میشدند هرگز و ثوق و خاطر جمعی نیست
 زیرا که محبت های این گروه از روی لذت و منفعت است هرگز
 خیر را نمیدانند که حبیبیت و بخشود که اغراض اینها درست و صحیح

باشد اما پادشاهان اظهار صداقت میکنند و بجان خود که تقصیر
می نمایند و حسان میکنند زیرا که خود را بلند مرتبه تر از دیگران فرض
نموده اند پس بهتر نیست که از محبت آنها سبکست شویم زیرا که محبت
آنانا بی اصل و غالباً در زیاده و نقصان است و بسیار کم اتفاق افتاد
که صداقت آنها از روی اندازه و عدالت باشد اما محبت پدر
فرزند می آنهم اختلافی دارد که از روی اختلاف اسباب است
چنانکه کفیم لکن محبت پدر با فرزند و فرزند با پدر اگر چه اختلاف
از جهت دار و لکن از جهت دیگر اتفاق ذاتی دارد و مراد ما از
اتفاق ذاتی اینست که پدر فرزند خود را میداند و او را شناسی
صورت خود بشمارد و گویا فرزند بهمان پدر است که طبیعت او را
باین صورت مخصوصه در آورده و ذات پدر را بنقل حقیقی در داده
او قرار داده است سر او را هم هست که پدر این گمان را داشته
باشد چه تدبیر الهی بر اندن طبیعت که سیاست و رهبری حضرت
احدیت است انسان را بهر ای کرده بر نشو فرزند او را سببیم
قرار داده در ایجاد او لاد و ثقل نموده است صورت مخصوص
انسانیت را بنفرزند از این راه است که پدر فرزند خود را بخواند

و آنچه برای خود خواهد باور داد و در ادب آموختن او و بکمال
آوردن او بطول عمر کوشش نماید و هرگز بر او سنگین نباشد که بگوید
فرزند تو افضل و اشرف از تو است و این از این مقولات سنگین
نشود چه او را خود پندارد و محبت پدر افضل و برتری بر محبت
فرزند است زیرا که موجد و فاعل او است و آنرا از اول زمانی
که در شکم مادر بوده می شناسد و بوجود او خوشوقت و مسرور
بوده چون تولد نماید محبت روز بروز زیاده شود و هر چند تربیت
کند و تربیت یابد محبت پدری علاوه کرد و هر قدر برسد
شود و علاقه پدر فرزند می قوت گیرد و این سرور و مایه فوئد که
پیدا کرده موجب آرزوهای کثیره شود و برای پدر یقین حاصل
شود که خود او بقاء فرزند صورتی باقی است اگر چه چنانچه پوسید
و ماده فانی باشد این معانی و مطالب جلیله در نزد علماء
و ارباب دانش بدیهی و عوام هم گمانه از پشت پرده دیده
و فهمیده اند مترجم گوید کثیری از مطالب محتاج بغور و فکر که
علماء حقیقی را بر حمت می اندازد و بر عوام بوجه مادی سبیل الحاصل
معلوم است اگر چه شوند بیان کنند و با جمیع آوری نمایند و این

بترین اوله است بر وجود نفس با طقه بشریه استی اما محبت فرزند
 با پدر بلا شبهه با فضل از رتبه محبت پدر است با فرزند زیرا که فرزند
 معلول و معقول و خود را از اول شناسیده و فاعل خود را ندانسته
 مگر پس از زمان طولانی و بعد از آنکه پدر خود را درست بجا آورد
 حسن نمود روزمانی پس در از آن منتفع گردید و عوالم اولیه خود را
 نسبت پدر محکوم بصحت خواهد دانست و بعد از عقل بصیرت
 خود در این مراتب بمقام تعظیم و اکرام و محبت الدین خواهد رسید
 اما محبت برادران یکدیگر سبب آن اتحاد و مشاء و تمکون آنهاست
 که این علقه در میان غیر آنها نباشد چون مقامات محبت رشتاهی
 کو نیم نسبت با دشا بر رعیت نسبت پدری است و نسبت رعیت
 با دشا نسبت فرزند و نسبت عایا یکدیگر نسبت برادری
 پس واجب آنکه این نسبت محفوظ شود تا سیاست محفوظ
 ماند و بر شرایط صحیح جاری گردد زیرا که مراعات با دشا
 رعیت خود را رعایت پدرانرا مانند نذرندان و جهان محاطه
 الاجراء است و ما در سابق ذکر کردیم و در آینده در باب
 سیاست پادشاهی خواهیم بیان نمود رعایت رعیت پادشا

بر رعیت واجب است تا قدر رعایت پدران نذرندان باشد از جهت
 شرف و مهربانی و دلسوزی و سرپرستی و سرکشی و تحکات لایق
 چه پادشاهی خلافت و جای شریفی صاحب شرفیت معلول است
 علیه است بلکه جانشینی خود و ندانین فرماست در اقامت
 رحمت اعطاء و عطا یاء و بخشیدن مصالح و دفع مکاره و حفظ
 نظامات لازم در میان مردم و با یکدیگر در هر چیزی که جالب خیر
 و مانع شر است چون با دشا چنین باشد رعیت او را دوست
 دارد مانند دوست داشتن فرزندان پدران مهربان خود را
 و بعینه همین نسبت در میان آنها موجود میشود چیزی که مستحق
 مراتب محبت است که تابع اختلاف منافع است در بزرگی و کوچکی
 پس لازم آمد که فرزندان پدران خود را اکرام پدری کنند پادشا
 اکرام پادشاهی و یکدیگر را اکرام برادرانه و برای هر مرتبه نامه خاصه
 و استحقاقات مخصوصه باشد چون این مراتب محفوظ بماند
 تأمین مساوات حقیقت نباشد زیرا دو کم شود و چون چنین شود
 مساوات روی با آورد و در ریاسات از خانواده بخواهاده
 دیگر از شخصی شخص دیگر منتقل گردد و کارگاه وارونه شود و در

و پادشاهی سروری در دوان و کرگان ماند و محبت رعیت منتقل
بعد از کشته سزایت بدیکران هم کرده محبت با خیار مبدل
ببغض بعضی شرار مبدل محبت خواهد شد در آنوقت الفتن
مشته شود و اتفاق مبدل میشود و هر کسی سری بلند کند و آنچه را
که خیر خود باشد طلب نماید اگر چه ضرر نماید دیگران و از دیدن
از میان مردم بر خیزد خیرات مشترک پاک از مردم دور شود و حج
و مرج که ضد نظام است دائر و بازار رطاول و نقدی و غرابی
بازگشته قوانین مردم داری که خداوند مرتب فرموده و حکمت
آنرا لازم شمرده مفسد و نابود و فرسوده گشته اجتماع و تمدن
بتفرقه و گم نامی و عاقبت نابودی خواهد کشید اما محبتی
که بر کز آفتی بر او وارد نیاید و از انفعالات و انما محروس باشد
محبت نیکانست آفریننده خود را و این محبت را عالم ربانی
در باید و با و مختص بوده دیگر را بر این محبت را هم نباشد مگر
اینکه بدو منع او عا کند چگونه ممکن است آدمی بجای که او را نشاند
و اقسام احسانات او را شمرده و وجوده انعامات او را انجیده
و عواطف جمیله عالیله او را در جان و کالبد خود بجای نیارده

محبت رساند و آنحضرت را دوست دارد و بی ممکن است خیر یار
خیال خود تصور کند و آن بت خیالی خود را خدای خود دانسته
دوست داشته ستایش کند اغلب مردم را حالت همین است
که گفتیم از محبت که خداوند تم فرموده و ما بؤمن اکثر هم بآنست
الا و هم شرکون بخدا قسم بخورم که اکثر عوام ادعای معرفت
و محبت خداوند می کنند لکن چون بشکافی خواهی دید که شخص
و یا شیخ و یا بی را تصور کرده خداوند قادر را و آن شیخ شخص
خیالی را دوست داشته ستایش میکند و بذا هو بضلال المبیین
ادعای کنندگان عالم محبت هم فرادانند اما حق کو یان حقیقت
شناسان بسیار کم یابند بلکه از کم هم کمتر باشند برای یکیکه این محبت
حاصل شود لا محاله او را مستقل اطاعت و تعظیم خواهد نمود مالی مرتبه
این محبت تحقیق محبت پدر و مادر و اکرام و تعظیم آنهاست چه
پس محبتی باین دو محبت نرسد مگر محبت علماء و حکماء بزرگ نزد
شاکردان که بجنوع محبتی است متوسط میان محبت اولی و ثانیه
چه محبت تخفیف محبتی تواند رسید چنانکه با سبب آن سبایی
و نعم و بخششهای آن عالم اسباب و نعمی نتواند رسید اما محبت

دویم که نزدیکی با ولی است و سبب آن در مرتبه ثانی است
 در وجود حسی ما که عالم ابدان است محبت دیگر هم دوستی است
 اما محبت هیربدان و اساتید و آموزگاران این دانش شریف
 و کریم تر از محبت پدر و مادر است زیرا که آنها جان و روان را برای
 تربیت کنند و وجود و هستی حقیقی ما را پیرایه و آراست نمایند
 و کفایت و کردار و آموختن از آنها مایه سعادت نامه و بقا و ابدی
 و نعمت بی پایان سرمدی در همایکی خداوند توانا میسر سازند پس
 باندازه و مقدار بلندی مقام انعامات آنها بر ما و بمقدار شرف
 و والائی روان بر کالبد حقوق آنها بر ما واجب و اطاعت و محبت
 آنها بر ما ختم میشود و هر چه ما زحمت کشیده باشیم و شب و روز
 خود را صرف طاعت اساتید و پدر و مادر خود کنیم ادای حقوق
 آنها را نگردد و یکی از هزار را بجا نیآورده ایم اما محبت طالب
 حکمت حکیم را از جنس محبت اولی است و این در همان رتبه و
 زیرا که علت و سبب این محبت خیر عظیمی است که شاکر دانان
 میسرند امیدوارینمای بزرگی که آدمی در خیال دارد و بدست
 نمی آید مگر نیت استوار گذشته از اینکه استواران پدران

روحانی و خداوند انسانی میباشند پس احسان آنها احسان الهی است
 چه آنها شاکر و از اتر بیت فضیلت و علم کنند و خوراکهای خوشگوار
 معارف و حکم بالغه را با آنها بخوراند و بزرگدانی دائمی و نعمت سر
 آنها را میسر سازند چون آن بزرگواران سبب وجود ترقی عقلی و مرتب
 نفوس روحانیه ما باشند پس باندازه بزرگوارانی نفوس
 بر ابدان نعیم آنها هم فضل و معرفت زیاد می بر نعم بدینیه خواهد داشت
 و تربیت آنها فوق الفوق تربیت بدن محضی ما خواهد بود
 چه قدر سزاوار است که ما آنها را دوست داریم و دوستی از
 سنج دوستی و محبت اولیه باشد که ذکر شد از این راه است
 که اطاعت و تعظیم آنها هم نیز از سنج اطاعت و تعظیمات مرتبه
 اولیه است از اینکه تمام نعمتهای بدینیه و روحانیه از جانب حق
 تعالی است و سبب اول که ذات اقدس انتخاب است پس
 ولی نعمت کل جهان سبب اول است که آفریننده هستی و
 بلند بیا و پستی است پس باید محبت ما باندکاه در اعلی مراتب
 محبت باشد و طاعت ما با حکام خداوندی در اعلی مراتب طاعت
 بشمار آید و تعجیدات آن ذات ظاهر بگوید با لاتر از هر تعجیدی

بسر اواری قتم و واجب شود من از مفصل این نکته مجملی گفتم
 تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل بدان ای هوشمند کسی که باین
 مرتبه در تبه رسید لازم است که مراتب محبت را بشناسد و تحقیق
 و سر اواری هر مرتبه را با الاطراف بدست آورده اگر امانت و کرامت
 لایق بپدر را در ماده رئیس فرمانده اجنبی بجای نیاید و در کردار
 لازم مرتبه دوست را در حق پادشاه منقول نماید بطوری که
 باید و شاید با اولاد کناره آید با طایفه و قبیل مسلوک ندارد
 کرامات پدرانه را در حق اولاد اجراء نکند هر کسی را بجای خود
 شناسد و در هر موردی با اندازه آن شتابد و گرنه ظالم و یا
 احمق باشد چون خلط کرده جای کار را نفقه اضطراب و فساد
 انجیز و ترقیات بر هم خورد سرزنش را روی باد آورد چون هر نقطه
 سنجیده و هر کس را بجای خود نشاند باشد محبت و خدمت و حفظ ظاهر
 و غیبت و دلخواهی خود را در محل و جا کار فرماید عادل و عاقل بوده
 دیگران هم بربح قابلیت او دوست دارند همین طور که تویم در
 معاملات که کردار و نشست و برخاست با بندگان هم صحبتان آیند
 در دند و معاشرین که باید حقوق همه آنها را بر حسب مراتب آنها

ملفوظ داشته حد و شمار محفوظ دارد و در ماده احدی کوتاهی و
 بلند پروازی و بالا بردن از درجه او ندارد و بخند کسی که
 محبت و صداقت خود را آینه بیوی و هوس کند بدتر باشد از
 کسی که سکه قلب زود و رواج میدهد حکیم و دستور بزرگ فرمود
 دوستی ای آینه به چایی و کراف زود بر خورسته شود و غایت
 پیوسته چنانکه زود نقره قلب زود از رواج افتاده مودی بفساد
 و خرابیها شود نیست که آدم و انای هوشمند بر یک جا ده است
 رود و همیشه خیر و نیکی جوید و آنچه کند از روی نیکی خود کند خیر خود را
 در نزد دیگران انسان چند که خیر و بیکران را در نزد خود کفیم دوست
 دوست چنان بدارد که هر دو یکو جوید باشند و جدائی بکالبد باشد
 انا من ایهوی و من ایهوی انا سخن روحان حللنا بدنا عا
 یا آشنایان قسمی کنار آید که کو یاد وستان او هستند و حجت را
 در پیش خود و بر خود هموار کند که کو یا خواسته است نشان را بفرستد و
 مقام دوست رساند اگر چه بنشیند لکن میتواند یکی و توانا از آنها را
 باین سرزمین آورد پس نیست راه در فشار نیکی کار در ماده زن و
 اولاد و پدر و عییره و دوست و پادشاه خود اما بدکاران بویها

بیشتر از این راه نیکو رنده در روی گردان باشد چنان نسبت شرارت
که او تحصیل کرده و آنجست بطلان و تحاسل که در معرفت خیر و تیز
آن از شر جان دل او را گرفته نخواهد گذاشت قدمی راست نهد
با من کج و با خود کج و با خلق خدا کج آخر قدمی راست نه ای همه حال
کسی که اینجالت شرارت و در دایت و دیو زادی آنرا احاطه کرده
بالذات از ذات و گوهر خود فرار و روی گردان است زیرا که گوهر
پیداست و آدمی بالذات و لفظه از پلیدی که بران باشد دین
چنین بد کردار همواره مائل بصحبت شرار و مردم ناهنجار باشد تا
در روز کار خود را بپایان آورد و همیشه در اضطراب و قلق باشد تا کم کرد
خود را بدست آورده بوضع عمر کند این فرقه چون بگذراند رشوند کار
ناشایب خود را متذکر شده قوه و نیروهای روی هم ریخته متضاد
آنها در کتاب افعال رفته بکارهای ماصواب بناء خواندن گذارد
و از تاخیر آن در الم و رحمت باشند و این اسباب آنها را با شوق و
بخشاند براه کارهای زشت زیرا که شهوات خود را بخت تربیت نیاد
پس بخیال کارهای نیکه استحقاق آنرا ندارند بلند شده سر تعالی خود را
در سر سودا بمرک و هلاکت دهند چون این جذبات و کشمکشها درین

طایفه حرکت آید ز جنتها در خود میسند چنان قواء متضاده خواهند
افعال متضاده شود و ممکن نباشد که آدمی هم خوشحال و غمناک باشد
چگونه میشود که تالیف بین اصداد نمود چون از ذات شریر خود هم
که بران است چون بدتر از او پیدا کند راحت یابد و خود را با او
بجسباند چون چسبید و اندکی راحت شد از او دور شود و آنهم
برگشتن و بال و خسار او شده هلاکش نماید نیست که برای این
اشخاص دوست ناصح پیدا شود و همیشه پشیمان باشند و چشمت
بشعوت و نابودی است اما آزاد مرد و انانی نیکو کار که سیره
و طریقه او محمود و نیکو است خود را بخوابد کردار خود را بخوابد
خود خورسند و دیگران از او خورسند هر کس با او نشیند و او را
به پند بدستی و همراهی او میل کند پس او دوست روان خود
باشد و دیگران دوستان او مگر شریان که اینها در مقابل او
هستند این چنین کس با همه نیکوئی کند چه از روی خیال باشد چه
پنجالی چرا که کارهای او لذت زیادت و لذت را انسان دوست و
پس مردم با و روی آورند و دور او گرد شوند و از وی فائده ببرند
اینست جهان ذاتی که منقطع نمیکرد و روز بروز می افزاید اما

احسان عرضی غیر خلقی که در نهاد آدمی نباشد زود بریده شود و ملا
آورده اند و هستی که در روی احسان عرضی باشد غنی محبت نامی لوازم
بودنش احسن اولی است است که چنین آدمی را وصیت بالا برد
احسان نموده اند از آنرا است که بزرگان فرموده اند بالا بردن
و نگاهداری چنانچه مکتور و شوارتر از اخراج آن باشد دوستی که
میان احسان کننده و احسان کرده شده پیدا میشود زیاد و کمی
دارد احسان کننده را محبت بیشتر باشد و احسان کرده شده را کمتر
ارسطو طایس گوید و آدم ده و آدمستان هر دو یکدیگر سرپرستی
کنند و سلامت یکدیگر را بخواهند اما قرض دهند و سلامت آدم
ستان را برای پس گرفتن مال خواهند از روی محبت بلکه محض سینه
مال خود و دست او را هم طالب است اما مقرض سلامت آدم ده را
چندان نخواهد احسان کننده هم چون کار خود را کرده کار خود را داده
دارد اگر چه در مقابل نفی بر او عاید نشود زیرا که کار کار نامی نیکو
خود را با اندازه نیکو می بخواند هرگاه در مرتبه عالی نیکو باشد در چه
قصوی محبوب فاعل و صانع است اما محسن الیه شهوت و بر حسن
و محبتی که تان دارد پیش از محبت است بحسن نیز گوئیم محبت که جهان

دست آید بانی ماند که بطول زمان در رحمت بدست آورده باشی
که نیرخت بدست آید بر او چندان بخیل نباشی و در پیش تو آنقدر عظم و
نیز باشد چنانکه در و آستان مال پدر مشاهده شد نیست که مادر
محبش با و لا دیش از پدر باشد و خود گشتی ای او بر ارباب زیاده
از پدران دیده و معلوم شده از این راه است که شاعر ما و چاهه کو
چاهه نامی خود را پیش از دیگران بخواهند و برگشته نامی خود را و مغرور بوده
خود پسند می کنند هر کسی که در کاری لقب رحمت کیشد و اندک
اندک بدست آورد و محبت آن کار باشد نیز گوئیم فعل رحمت از فعل
بیشتر است گیرنده منفعل است و دهنده فاعل نیست که مصطفی
معروف بحسن الیه خود را بسیار دوست دارد و مرد مراد صطباع
معروف خیالاتی است که روی ذات خیر را دوست دارد و نیکو
نام خواهند کرد و برای خود نامی کنند بدیهی است که مرتبه
اول بلند است و صاحب آن تمام بلند بی نام نیک نامند و همیشه
او را شنا گویند اگر چه نه نام نیک خواسته و نه ثناء باقی از این جنبه
ما گفته ایم و نمیدانیم کسیرا که گفته ما را باور نهند و آن نیست هر
آدمی خود را دوست میدارد و این دوست داشتن چنانکه

گذشت از سه سبب خالی نباشد بالذات و یا مانع و یا خیر کسی
 جدائی این سه چیز نمیکنند مانند که خود را چگونه دوست میدارند
 و بر خود چگونه خوبی باید کردن از این جهت در خطا افتند چه خیر
 حقیقی را ندانند چه چون چنین باشد که وی از روی نادانی طریقه
 لذت پیش گیرند کرده و دیگر راه گمراست و مانع را نور و نذر برآید که
 بهتر از این و در راه نفییده و شناخته باشد اما کسی که راه خیر را
 شناخته بلند می مقام نیگونی حقیقی را پر داخته باشد البته ^{فصل}
 برای خود خواهد نه بست و هرگز لذت بهیمیه و لذات خارج از
 نفس خود را که دوام و ثباتی ندارد نخواهد برگزید بلکه اتم و عظم
 داخل خیرات را برای خود انتخاب خواهد نمود و آن نیست مگر
 خیر بالذات که منسوب بخیر الهی است پس سبب دیگر اینها
 پیش گیرندگان خود را حسان بزرگی کرده روان خود را در شرف
 اعلی منزل داده و ابلت قبول فیض نامتناهی حضرت احدیت را
 بجان خود ننهادار دیده لذت حقیقیه که هرگز زایل و مختاری از او
 نخواهد شد بدست آورده است این چنین آموختند و میرا و هر خیر را با عمل
 و غیر خود را ببدل مال و بخشهای کونا کون که مرغوع و طبع عنون

خواهند نمود و دوستان خود را از گرفتاریها مانند کسانیکه نام نیکت
 در روزگار گذشتند رهایی خواهد داد و در میان مردم بزرگوار
 خواهد شد همیشه دوستان بقاء او را از خداوند خواهند خواست
 بکوشش و خوشتر رسانند بچشم که انسان بدنی بالطبع است و منفی اینها
 هم کفایت پس واجب نیست آدمی تمام سعادت انسانیت خود را
 در کنار دوستان نهد چون چنین باشد هرگز نشاید که به شهادتی
 سعادت تمامه خود رسیده باشد بلکه اختیار را هم بدرجائی از سعادت
 نائل نموده است پس بعید است که دوستان را زیاد کند و در
 بدل خیرات بدوستان رحمت را بر خود روا داند تا بتواند
 تا بتواند بدست آورد آنرا که به شهادتی نغیو است کینه نازند
 بدوست داری ملت شود و دوستان باورنده باشند پس از
 مردن هم لذت دائم را که کفایت از ظلال خبر الهی است با خود ببرد
 باشد این چنین کس بسیار کم یاب و نادر الوجود است اما صاحب
 لذت بهیمیه و مانع اندازنده ندارد و هر کوه و بزرگ و صفا بدید
 میشوند که برای این دو ماده نیگونیها و بدل اموال کرده میکنند
 کلام ما در دوستان گذشت حال میگوئیم دوست از روی سبب

اول ممکن نیست که زیاد باشند چه آند دوستی چقدر با غیر از خود
 زیرا که محبوب بالا فراط خواهد و افراط محبت شاید مکر برای یکی باشد
 اما حسن معاشرت و خوش محضری در راه رفیقان بطریق دوستان
 حقیقی برای طلب فضیلت و زیادتی افرادان و مبدول است با هم کشف
 بودیم که آدم نیک است و آشنند در روشن راه و دستان حقیقی را شنید
 کند اگر چه دوستی حقیقی تواند بدست آورد در سطوطا پس میگوید
 انسان محتاج و نیازمند است بدوست در خوشوقتی و بد حالی زیرا
 که در هر حال انسان محتاج به همراهی دستان باشد وقتی که خوش بخت و
 خوش حال است توانست مصاحبت خواهد زمانیکه بد حال است
 معاونت جوید پادشاهان بر خدمت گذاران و بندگان خود محتاج
 که با و نیکوئی کنند چنانکه که ایان نیازمند نیکوینها هستند چون
 صداقت فضیلت مشترک است تمامی مردم در این صداقت از یکدیگر
 بهره مند شده احتیاجات خود را آشکار میکنند و باین فضیلت با یکدیگر
 معاشرت جمیله نمایند و در رحمت کشتی با و شکارگاه با و همانند او
 بهر یک میگردانند اما سطر طیس باین زبان میفرماید من بجنب دارم از کسیکه
 اولاد خود را قصه پادشاهان و جنگهای گزندان و جهات و بابا بخواهد

بشکر کسی ای که شته می آموزند چهره آسنا را فرمان بدوستی نمیدهند
 قصه بی الفت محبت و آنچه از الفت حاصل میشود از خیرات عالم
 نمی آموزند و چهره آسنا نمی فهماند که آدمی بی الفت تواند زیست
 اگر چه آنچه در دنیا است مال او باشد اگر کار الفت را گویند
 شمرده اند پس بقدر کوچکی بوده اند اگر همان کرده اند که الفت
 با سانی بدست می آید میگویم چقدر دشوار است صداقت که خاطر
 جمع شود آدمی بآن در گرفتار میا و شداند زمانه بلکه در نظر من
 چنین است که میگویم و عقاوم بر نیست که قدر مودت بسیار
 عظیم است و بلند می تمام او در ترومن از خوانه با و از اندوخته های
 پادشاهان و از آنچه مردم در سر او زد و خورد میکنند از جواهر و آنچه
 زمین و آرای او است از دریا با و صحرا با و استعدا و اثاثات شتر
 و هرگز این چیزها معادل بآن نمیشود که من برای خود از فضیلت
 مودت انتخاب نموده ام زیرا که آنچه اسم بردم بصاحبش کاف
 خود و مصیبت باران فایده نخواهد بخشید تو دوست را دیگر می
 و حال آنکه غیری است که عالم اتحاد ترا و او را تو کرده چه بر او
 باشد چه غریب پدر و یا فرزند پس آنچه در زیر آسمان است بزرگ

با دوستی که در هر سخنی با و خاطر جمع باشی نخواهد کرد آسایش برای
کسی است که بچو دوستی را در اوان پستی و زمان رعیتی بدست آورد
و تمام آسایش برای دوست که چنین دوستی را در زمان قدرت و
پادشاهی داشته باشد زیرا که کسانیکه پادشاه و مباحث امور را
شنوند و بخواهند که احوال و وضع خود را بدانند و کارهای لازمه را
بجست نظام آورند و اندیشه درست در کار فرودستان داشته باشند
و در گوش و چشم او را کفایت نهند و بکند او را آسایش ندهد پس
هرگاه دولت خوانان این بدست آورده باشند چشمای پشیمان
و گوشهای شنو و دلای اگاه را داشته کار فرمائی کنند چه پیش
و چشم و دل آنها تا تا از پادشاه باشد و امانت و دولتخواهی آنها
اعضاء را اعضاء او کرده باشد و در حضورت دور تا با و نزدیک
و غایب در نزد او حاضر و شود و مخفیانه نزد او آشکارا خواهد بود
او از رعیت بشنود که در حکمرانها بیند و همه را بحدل سپارد این
ضبط بند و گنجایش شود و مکر در نزد دوست و چگونه میتوان
این دستگاه را در پیش غیر رفیق حقیقی حبس چون این نعمت جلیله
بند مقام را شناختیم پس بهتر و واجب تر نیست که بدانیم

چگونه بدست میتوانیم آورد و از گنج آرزو مند این چنین نعمت بزرگ
شویم و چون بدست آمد چگونه در انحصار کسی کنیم و مانند آن مرد
شویم که در طلب کوفتندی چاق تک و پوی نزد کوفتندی میاید و کرد
حبس خوش قناره او را خریده چون حبس با و بشواید چه خبر نخواهد
و پوست برای او نماند و مایه خود را با حبس انحصار نماید
منک صادق آن محبت ششمین ششم درم خصوصاً که این
در میان جنبه ها صنعت کار پیدا دارد و فریب میدهد بدمال نیاید
خرج میکند که او را سخنی خوانند و سخن نباشد و معرکه مار و دو که نام
شجاع و دلیر و گرد بر او نهند و ترسو باشد جنبه های دیگر را
طوری است از طمع او باشد نصیحت فریب دادن خوردن کار آبی
زاد است گیاه تلخ را بجان شیرین خورده تلخ کام شود و خوراک را بر آبی
آسایش خورد کننده آن باشد پس باید سپدار راه رفت و کوفت
طراز را بخورد و در کنار اهل رنگت و رنگ و دید و این پادشاهان دو
و شهر را شوب را در یافتن این نعمت عقل و نهما پیود
همه بشود که در شهری طرازند که بند پر گله آرسر نه بردارند
می بینیم جماعتی در صورت علماء و اخبار خودی با می نمایند اما ما بدام

فرب خود بنیدارند چون بدام آنها افتادیم مانند کرکهای درنده
 مارا پاره میکنند و گوشت استخوان مارا میخورند شاعر مناسب حال گفته
 زب ترا به صلیبا فاذا مرت به رکع یدعو و جل و عاه بالفرسیه
 پس طریق سلامت و راه امن در این وادی خطرناک را برهنایی دانستند
 نامدار سقر طیس حکیم معروف باید یافت که میگوید چون خواهم دوستی
 بدست آورم نخستین بر سریم که در کودکی باید و مادر و برادران و پیشانی
 خود بچسبان بود و اگر شکوکاری او را شنیده و نمیدیم امید نیکی
 از او خواهیم داشت و گرنه باید از او دور شد و کرد او بخت مباد
 اینکه با او راهی رویم چون این صفت را نمیدیم باز پرس کنیم از
 چگونگی اطوار و اعمال او با دوستان پیش از آنکه با او دوستی
 آوریم در پی شکر او در آنیم که با کسی که لغتها بر او داده باشند
 پوششها و تزیینها کردند چه کرده شکر آن طریقه او بوده و یا کفران
 و ننگ بگرامی و مقصود از شکر لغت نیست که مکافات ممکنه را داده
 باشد و در غیر ممکنه نیت و قصد دادن در وقت نکلن داشته
 حقوق دلی لغت همیشه در مد نظر او باقی باشد و فرصت صفت
 دهنده زبانش بحد و ثناء جاری و نشر ذکر لغت را و خلیفه

در طریق یافتن
 و شناختن دوست

خود دانه

خود دهنده فرو گذاری نکرده باشد اما مکافات که از او دادن آن
 عاجز باشد محل مقصود و نیت شکر لغت بر حسب حکم عقل و حجب
 و کفران آن مشح است چه هیچ امری لغت را مانند کفران فرسوده
 نمید چون نیک نظر کنی در غذا بهای آلتی که آماده کرده است بر یک
 کفار که قدر لغت او ندانسته اند گفته مارا بدست آوری با آنچه
 خداوند آخر مینده بی نیاز است از یاری بندگان و کفران آنها
 ضرری بدستگاه خداوندی نرساند و ما نیازمند یاری و مضر
 با مثال خود میباشیم و هیچ کاری لغت را پیش از شکر جلب نگاه
 داری نتواند کرد و نظر کن در آنچه خداوند اندوخته است برای
 شاکرین با اینکه شکر و شاکر را در نزد حضرت احدیت بودی
 نیست چون این صفت را بدست آوردی که دارد ملاحظه نما
 میلش بر راحت و بطالت چگونه است بی کارهای با رحمت میرود
 و یا آنچه راحت را همیشه بر رحمت اندک مقدم میدارد که این
 خلق و غوی بسیار نارواست که در پی آن لذات همیشه روان
 و دوان است و این غوی مودعی بگویم ای آن در حقوق واجب
 نخواهد شد پس از این باید نظر کرد با دقت و اندیشه زیاد

در آنچه

در آنچه آید پول و مال دوست است یانه شونت در هیچ روزم
دارد و در بعضی است یا آنکه این صفت دهمت را ندارد چه بسیار
دیده شده که معاشرت و اظهار محبت ثانی کونا کون از مردمان
طراز بر در می نماید و چه خیر خواهیها و غماکی و دلسوزیها اظهار میکند
چون در میان معامله و یا قرضی واقف و مانند سکهای کرسند بر
کید گیر می نمایند و آوازهای جان فرسار بلند میکنند با اینکه آنچه
در نظر دارند زیاده از فلسی از شنیدن از پس از این باید نشد
و نظر کرد در اینکه میل بر یاست و بزرگی در او بچه پایه است
افراط است و یا تقریط زیرا کسی که محبت غلبه در یاست بر او
مستولی است هرگز دوستی او صاف و با بهضاف نباشد و
بقدری که با او رفتار شود زیاده خواهد و رفتار خود را زیاده دانند
و خود را با بی بهره کی برتر شمارد و خود ستانی او را با زردن کوچک
شمردن و دوستان و ادا در او خواهد که بر آنها ترفع و بزرگی کند
و با انحال هرگز دوستی با پایان نرسد و عاقبت بدشمنی و ضرر
و بددلی و فساد منجر شود پس از آن باید دید که او در میل خود
و نوازنده و آواز و اسباب طرب بازی و شنیدن حرفهای

خنده دارد و مضحک و لودگی و مسخره ناچیز است چون این صفت
داشت باشد باید از او دور شد زیرا که باین کار مشغول شد
حقوق دوستان را ضایع و بر باد خواهد داد و هرگز خود را بر خاست
نگاهداری دوستان و کارهای بزرگ با مشقت نخواهد داد چون
او را برائی و پیرای این کارها مبنی قدر او را شناسم بر فاقه او را صنی
باشد و زیاده از یکبار دوست بگیرد زیرا که کمال غریز و قیل است
گذشته از اینکه دشوار است آدمی دوستان زیاد خود را سرپرستی
بسرانگند و چون خند حقوق و دوستی را اداء نکرده باشد و مشو
که دوستان او را با یکدیگر و باطن نباشد و چون بسروا نند و
سرور شود به مصیبت دیگری شاد شده باشد و چون باند و
دیگری اند و هتاک شود سرور دوست دیگری باند و مبدل
کرده باشد چون یکی از دوستان از کلهای دور شود و بهالکا
بدوست دیگری رسد باید همراه او تعاهد کند و همراه این بجا
برخیزد و این اطوار و احوال مختلفه از انسان بر نیاید چون دوستی
با این شرایط بدست آوری مبادا بر او خورده گیری و عیب او
بجوی و یا بد او بکونی چون چنین باشی قلب احدی با تو راست نباشد

و همیشه شهادت کنی بلکه سی کن در پوشیدن عیب و دستان را
 که انسان خالی از عیب نباشد عیبی خود را نیک بین و لباس
 چگونه عیب خود را می پوشانی بهمانطور عیب دیگران را پوش
 از عداوت و دستان بر سبز با کسانیکه آغوش کرده مانند
 دوستان از عداوت آنها هم بر سبز گشته شاعر را هم نفهم شتر
 عدوک من صد تیکستغاد فلاستگرن من استجاب
 فان الداء کثیر ما تراه کیون من الطعام او الشراب
 از این رواست که چون دوستی بدستی آری با او طوری سلوک
 نما که محبت او را بیشتر جلب کنی که آنرا فانا خاطر جمعی او بدوستی
 تو بیشتر باشد خوشوقتی از دیدار او در جمیع جوارح و اعضاء تو بر
 او معلوم شود زیرا که این طوار بر کسی مخفی نمی ماند و فرخاکی هم
 رنگ در ملاقات هم رنگ کار و شوار زیر پرده نیست چون
 مینی که او دوست دارد مانند فرزند و دوست و نوکر و خدمت
 کار از حال پرسی و در بانی باز آره که ترا متعلق نگویند مضایقه
 سخنان در وقتی است که امیدوار بر هستی و درستی و سزاواری
 آنچه در باره او میگوئی و میگوئی داشته باشی اینرا که گفتیم بگری بگری

کوتاهی

کوتاهی کنی تا آنکه محبت خالصه را بسبت تو بدواند و غریبا و گستاخ
 ترا نشناخته اند تو محبت رسانند چنانیکه کبوتران نامه چون با تو
 شوند و برگرد و دیوارهای ما پرند کبوتران و دیگر را که ما را نشناخته
 و لازم الهی ندارند بر بایند و بجانهای ما آورند و کبوتران ما شوند
 هم همانکه احتلاطی کرده راغب شد و انس گرفت با ما بهمانطور رفقا
 خواهد کرد بلکه برات فضل شترینی که دار و حسن و صف و نیکی و ذکر و شتر
 محاسن اطوار و آداب ما را خواهد نمود و اینوشمند بدان که مشارکت با
 دوست در روز خوش اگر چه بر تو واجب و حتم است که فراموشش
 سخانی و خیری بخود بی او روا نداری لیک در روز بد شرکت با او واجب
 تراست زیرا که در آن روز موقع نهانیت تو بیشتر خواهد بود چون کرد
 کرده کار او را در او رون کند و یا مصیبتی با او رخ نماید و یا گرفتاری
 و فقرش برای او روی دهد جان و مال خود را از او دریغ ندارد
 و در سر پرستی او کوتاهی مکن و نگذار که او بزبان از تو خیری بخواهد
 بلکه همراه دل او باشی همزانی با او کن و در تلخ گامی او تلخ کام
 باشی و از آنچه چشیده بخش چون راهی بسا و شاهی و یا تو انگری بانی
 و با تو بگری کنی کند دوستان و برادران حقیقی خود را بی منت و کرد

کشی

کشی در نیت پادشاه و سردار و مالدار فرو برد و شرکت ناپا
خرابی در کار و بار پریشانی در بار او منی میسر مد و کن و او را بنحو و بحسبان
زیرا که چون چنین نخی و کبر و غرور ترا از آنها باز دارد و رشته محبت
کسیحه شود و قوت دوستی ضعیف مبدل گردد و با اینکه نمیدانی شاید
این جاه و جلال و بزرگی کبریه از تو روی برگرداند و پریشانی
و بختی و ذلت بر تو روی آورد و در آن هنگام شرمسار باشی و لابد
و ناچار شوی از قطع یکا نخی و دوستی چه در وقت کار کاری نکردی
که آنها را ممنون کرده باشی بلکه شوائی بسوی آنها نکاهی کنی این میرا
که گفتیم همه را مداومت نمانا محبت تو بر یکحال و بر یک منوال بماند
این شرائطی که گوش زد تو کردیم بدوستی و دوستداری خصاصی
ندارد بلکه این آیین تو باشد در منزل و پوشاک بلکه مال و سواری
خود و بر اچون سرپرستی نتانی و همه روزه نقد نخی فاسد و فاسد
شده از هم بگریزد و دیوار و بام خانه ات را چون سرکشی نخی باری
و باد او را در هم ریخته ویرانش کند و این ناشی که تمام او ویران
شود پس چگونه رو داداری کسیرا که برای هر خیر و نیکی از او امیدوار
داری در روز خوش بد به نظر شرکت او را می کشی سرپرستی

تعمانی و بطور سزاوار ماور قمار کنی ضرر تو در خرابی و دیوار و بام خانه
میخیزد باشد اما در خرابی و ویرانی دوست هر لحظه ضرر داری بیا
که شاید دوست بجهت بی اعتدالی تو دشمن شود و تمام منافع مرخوبه
تو ضرر نما کرد و تو را بمنی از نیرنگهای او نباشد و امیدت نباشد
مبدل کرد و جای نشین دیگر از دوست کف نیادری و مانند او را
در کارهای خود نیابی چون مداومت بر مردم داری و دوست
شناسی کنی از این حضرات و غوائل جمیع بمن باشی بخت میگویم
از خود نمائی با دوست کناره کن اگر چه خود نمائی با غیر دوست
از عموم مردم کار نامز است زیرا که شاخه محبت را زده برنده
بلکه ریشه یکمانی را از رخ و بن کند خود نمائی سبب اختلاف است
اختلاف سبب مبایعت و مبایعت سبب هر شتر است و شترهاست
که مافرا را از او واجب دشمنیم و بطرف خدا و که خیر است تقسیم
پیروی شر را که یک نامو اگر شدیم الفت و محبت را بخوبی تسویم
و دلائل اول و یکوشش تو رساندیم و گفتیم که خدای آفریننده ما را
بسوی آن خوانده آیین محکم خود را برای آن فرستاده کسانکه
خود نمائی می کنند و گمان میرند که خاطر خود را ندانند می کنند و

خود را برنده مینماید و شکوک خود را بر مردم مینماید میدانیم که آنها
در مجلسها عمدتاً در نزد اهل دانش و علم و بزرگان و دوستان خود
را بخانه متمکک را پیش میکنند و در گفتار سقط میکنند و حرفها
ناسر میبرند حقوق دوستی فضل را میپوشانند و بختها را میپوشانند
میرد از دست خود را بخت و شرمسار کنند و بخت و بخت را بخت
اورا بختان بختانند چون خلوت باشد کسی در محفل نیاید گفتگو
آنها بسراواری باشد و برخلاف میزان مجالس برآیند و از گفتار
ناهیجا کنار کنند اینکار آنها در نزد مردم برای آن باشد که
دوست خود را دانشمند تر از خود بپندارند و بسبب علم و معرفت
اورا محکم تر فتنند و پیش او را قوی تر بچیده باشند و من این
مقبول اهل علم را مانند متمککاران و سرکشان و مالداران
و اهل بدعت بجای آورده ام چه آنها را دیدم یکدیگر را کوچک
میشمارند قدر و مرتبت دیگر را خوانده اند و عیبها را آن را
بر میدارند و عیوب آنها را آشکار میکنند لغزشهای او را میثامند
و در بدی یکدیگر اصرار می کنند تا کار بدشمنی کشیده در زوال
لغت یکدیگر کو کشیده بخونریزها منجر میگرد و در نهضت

عجب

که اینها

که اینها مانند آنان باشند چو با این خودمان محبت باقی ماند و یا
امید القی برود ای عزیز من ترس از اینکه چون دانشمند و پند
و مؤدب باشی بدوست خود بخیل در آموختن معلومات خود مالی
و یا چنین و آنمو دکنی که غیر تو فنون تر اند از زیراکه در میان
عالمان طریقه و سیرت اهل دنیا و اثر نباشد زیرا که متاع دنیا
کم است چون اهل دنیا بر آن خیر کم روی آورند استه زنده
حال بعضی پیدا شود و نصیب کردی کمتر از کرده و دیگر آید اما
علم و دانش بر ضد مال باشد کسی تواند از او کم کند بلکه هر قدر
بخشد کی کنی علم تو افزون تر شود چون صاحب علم بعلوم خود
بخش کند برای خیالاتی کرده باشد که هر یکی زشت و بیست
بخشیدن که در علم کم بهره بوده تیرسد که چون بدیکران سازند
ند استه های او آشکار شود در پیش نادان شرف او زایل شود
و آن عیبها را کاذبی که در محله و یا قصبه شهر خود بزرگات بر فرغ
و فریب تحصیل کرده از میان برخیزد و دیم نیست که معارف خود را
مایه کسب مال کرده تیرسد که چون کسی پاموزد از اکتسابات باز
مانده و منافع و عواید او روی نقصان آورد و دستم اینکه صفت

کسی که علم را بخت
و دانش را بخت
و علم را بخت
و دانش را بخت
و علم را بخت
و دانش را بخت
و علم را بخت
و دانش را بخت

صداوت

حسادت در او باشد و حسد نکند ارد که کسی چهره و شس او شود و چه
 حالتی است که باعث بی محبتی او در حق دیگران و دیگران در حق او
 میشود بلکه حسد نه کسیر دوست دارد و نه کسی حسد را بخواند و من
 سراغ دارم کسانی که بعلم خود بخیل بلکه بعلم دیگران هم بخندند چون
 تعلیمات دیگرانرا بشنوند آتش گرفته بر تعلیمین خورده گیرند که
 چرامی آموزند و از کثرت بخل نامه های پر داخته بزرگان گذشته
 گرفته مانع از این میشوند که دیگران آنرا دیده بخوانند و این خجای
 خومیت که هرگز با او محبتی بجای نخواهد ماند بلکه دشمنی با او خواهد
 افزودن کرد و آتش عداوت را روز بروز خواهد افزود و حش
 بر حذر باش از اینکه در نزد دشمنان و کسان و بستگان خود
 بد دوست را نکونی بلکه همیشه او را استیانی و مگذار یکی از بستگان
 و دشمنان تو حرف بد از دوست زنده چه او چون بشنود بکشد
 بمیل تو بوده و با تو آغاز دشمنی کند چگونه میتوانی راضی شوی به
 ذکر بد دوست حال آنکه او را دوست مینامی و در میان خود او
 جدائی نمیدانی بلکه خود را جانشین او میشماری و این توقع را هم
 از او داری تا توانی مگذار کسی طمع کند در بد کونی او و چون

از او عیبی بدست آوری با همراهی نازک که در آن آفتی نباشد باد
 بفغان چه طبیب فقی متیواند بدو ای خوب ساده علاجی کند که
 دیگران بدو ای قوی بر زور حش و شکافتن دریدن برین
 و مانع کردن نتوانند کرد بلکه طبیب فقی کاهی علاج را بخوراکهای
 شایسته کند که نیازمند دارد و نباشد منرا و از نمیدانم که از اینجا
 دوست چشم پوشی چه این چشم پوشیدن و آگاه نکردن او بد
 موافقتی است بلکه خیانت بزرگی است و ضرر این سامحه بر او
 وارد شود و هرگز منرا از نیست که دشمنان دوست را فرصت
 دهی که او را عیب جوئی کرده بد کونی کنند خذر کن از تمام
 سخن بری و کوشش اذن بحرف نمان زیرا که اشرار و اخل
 مجالس اختیار میشوند و خود را و توخواه و خیر خواه قلم داده حرفهای
 شنیده را در خرد و صحتها را نکارت بصورتی تغییر و زیاد و کم
 و وضع و ارونه برای دوستان خود نقل میکنند و چون راه پیدا
 کردند مطالب زیادی از خود ساخته آراسته و پیراسته نموده
 مجتهدا و دوستی های دوستان را بر هم زده روی دوستان را
 سیاه کرده در میان آنها دشمنی می افکنند که دشمنان دشمنند

در این قهر نامه ماسا خنده و مردم را از مقام و سخن پشیمان ساخته
و گفته اند که سخن چنین بادی ماند که با ناخن بنیاد و یوار محکم را کم
بکنند تا قشکه سوراخی کرده و کلک انداخته و یوار را بریز
از مثل معروف شیر دگوار که در کلبه و دمنه کاشته شاید آورند
و با همین قدر کنها کنیم تا کتاب خود را طولانی و قصه را بلند کرد
با شیم با وجود این در بزرگ شمردن کار سخن چینیان کوتاهی داریم
و آن بهمانانی که گذشته کان فرمودند پی در پی کوشش میجویم
برای آنکه بدانی حکیمان چقدر آن کار را زشت و بزرگ شمردند
از خبری او بکنانرا تر ساخته اند تا کو چک و آسان شماری و
شماره برای آن آورده اند چقدر درنده های قوی چنگال را در و با
صف خاک انداخته اند و چقدر از پادشاهان با قدرت را سخن
بنیان بر کشتن و بر انداختن و زیران با تدبیر و شهنشاه و ادرا کرده اند
برای آنکه شهریارهای آنها را محکم و بجان و دل خدمت میکردند
و از بدل مال و اولاد خود در راه آنها دریغ نداشتند عظمت آنها
باج میرسانند بحر فهای اندک اندک خیر خوانا به غضب پادشاهان
بر آنها انجمنه خواناده این بکنانرا که سر او را هزاران آهرا

تعظیم بودند بر انداخته پس چقدر با مبرد و ستان خود از مقام
تبرسیم همان دوستانیکه ما آنها را برای روزهای بد و خیره
کرده مانند جان خود بلکه زیاده تر فرض کرده ایم هیچ و پوچ از
ما گرفته ما را شاهان و بی معین خواهند ساخت از همه این گفته های
زین که ما سرودیم خواهی فهمید که صداقت و صاف مودت و
محبت که سعادت انسان بسته باوست و تدبیر او میراویازند
بآن است چقدر ما اقسام فساد را در او راه است که معنی با یکی را
بر داشته بودی تفرقه میشود ما اینکه ما را محتاج میکند بر جسمانی
العاوه که نظام او را مجددا درست کرده نقائص او را رفع کنیم اگر
این حوادث مالم کون و فساد که همه روزه هست ما را بکمال خود
بگذار دو فرصتی بیا دهم که بتوانیم کاری که تمام حاجت باو داریم تمام
و بهیم زیرا که فضائل خلقه برای معاشرت و معاملات ساخته شده
که انسان را از او کبربری نیست آن عدالت که شنیدی نیاز مندی
ما را بان فهمیدی نیست مگر برای درست نمودن آید و شد و داد و
و شنیدن بر خوستن و کشتن شنیدن ما تم و استمکاری بر خیر و ستم
کاران بر انداخته شوند و زود ملیه تعدی فراموش شود عفت را بری

بر انداختن بسیار لذتهای است و زشت که زخمهای برنده بزرگ
بر جان دهن و درد میآورد و ساخته اند شجاعت را برای کارهای بزرگ
و هشت قرار که لازم است آدمی گاهی بآن اقدام کند فرموده اند
تمامی فضایل در مقابل رذایل برای آسایش گذاشته شده و هر یک
از اینها ایجاب خارجه از ذات ما را لازم دارد نگاه کن در آرزو مرد
آیا او را محتاج نمیدانی یکسب اموال از راه صحیح تا آنکه آدمی بتواند
کار از او در میان کند و یا عدالتمدان به سبب مال بتوانند مجازات
و مکافات خدمتکاران دهند و حسانات بر اینها باشند پس همه
آن فضایل را به شجاعت بر روان و خیرهای خارج از هر دو باشد
چنانکه در تقسیم سعادات اشاره شد هشت حال سعادات بشریه
که تمام میشود مگر با فعال بدنی و احوال بدنی و بهرستان خدا
شناسی است کار و دوستان صحیح العقیده که در دست آوردن
آنها چه زحمتهای باید کشد و چه زهرها باید چشید و هرگاه کوتاهی شود
سعادت بدست نیاید بلکه از شست و در رود چون در گفته های علامه
ماندیشه گوی خواهی فهمید که کسالت و زردی و راحت طلبیدن
بزرگترین رذایل در شتهای است زیرا که میان تو و تمامی خیرات

و فضایل دیوار بلندی است و از توانا ساقیت را کند و در خواست
باین جهت بود که مملکتش خدمت کردیم کسانیرا که داغ زهد و
تقوی بر خود نهاده از انبیا نوع خود کناره کرده در کوهستانها
و پابنها و غارها بسر میبردند و خوش که ضد تمدن است بر خود می
پسندند و جمیع فضایل خلقیه را از خود کنده بدور می اندازند که
آیا میشود اینها عدالت و شجاعت و سخاوت را داشته باشند
چگونه عقیقه و سخی و شجاع و عادل تواند بود یکسب از مردم گناره
جوی کنند مانند خزان چرند در پابانها بسر برد و یا مانند مرد
در غار و شکاف سنگها بنحو ابد اما محبت حکمت و میل کردن
بصورت عقیده و کار فرمودن بعوالم الوهیت و درست کردن
رایبای الهی مسلم است که از امور مختصه بجز الهی مانا است که عبارت
از نفس ناطقه بشریه باشد که آفات با و عارض شود و صد فائیکه
محبتهای خلقیه میرسد با و نرسد فسادیکه در محبتهای خلقیه پیدا
میشود با و روی نیارد و دست چسبان و مضدین و اشرار را برمی
با و نباشد و از انواع شرور در حصن حصین باشد چه او خیر نفس است
و سبب وجود او سبب علت اولی است از اخلاط با و آیات

دور و متبراهنتره است پس محال است که شرور مادی را بآبایی
باشد مادامیکه انسان مشغول بحسب اخلاق و خوبیهای فاضله است
مادیات او را از خیر اول مانع و عائق خواهد بود لکن وصول
بخیر اول بهمی این فضایل ممکن نخواهد شد چون آدمی تحصیل این
فضایل در ذات خود کند پس بذات خود مشغول شده از مجاهد
طبیعت نجات یافته از الما و در مای طبیعت خاص گردیده و قوا
طبیعت را را مانده با ارواح طیبه در گردش و ملائکه مقربین
در آمیزش خواهد افتاد چون از وجود عنصری کناره کند و بوجود
و نیمی آید هر آنکه نغمه ابدی و سرور سرمدی الهی را بدست آورد
از سطوطالیس فرموده که سعادت تامه خالصه برای حضرت افرید
تم شانه است پس برای ملائکه و متالین است بعد میفرماید
سرا و ارشیت که ما بگویم ملائکه این فضایل را که در سعادت انسان
شمریم و در آیه شد زیرا که ملائکه را مانند بشرداد و در پیش معاشر
و امثال آن نباشد و در یغیه بیکدیگر نه منته تا سپرده محتاج بر دل
باشد تجارت ندارند تا بعدالت نیازمند شوند از خیر نی ترند
تا نجات را و اراتی کنند نقصات ندارند تا بطلا و نقره محتاج

گروند شہوات ندارند تا نیازمند بضبط نفس گشته نصیبت عفت را
بدست آورند مرکب از سطقات و عناصر چهارگانه نبوده اند تا
نگهداری اخلال آنرا بخواهند و خوراک نمایند پس آن نیکوکاران
پاکیزگان آفریده مای خداوندی هرگز نیازمند بفضائل انبیه
نشانند شد آفریننده ماعلی و اجل از تمام مخلوق چه ملائکه و چه
غیره پس بر ما و اجبات ذات اقدس حضرت احدیت
تم شانه را منتره و متبراد انیم از آنچه ذکر کردیم از فضائل ملکوتی
گوئیم خداوند خیر بسطی است که ما امور عقلیه لائقه را بجا بقیس
لو نیست میدیم حق واجب بی شبهه نیست که گوئیم دوست
ندارد خداوند تعالی را مگر شخص نیکو کار که معنی سعادت و خیر را بدست
و حقیقت شناخته باشد نیست که بنده با اندازه رحمت و کوشش
برگاه خداوندی مقرب شود و بقدر طاقت و قابلیت در بی
مرضات الهیه قدم میریزد و بقدر توانائی فرمان خدا را برافرازد
بررداری میکند چون کسیکه خدای واحد بی شریک را بطلو و
دارد و خود را این قسم بربگاه الهی مقرب نماید و باین نوع و فرمان
بررداری بکوشد خدایش او را دوست داشته بربگاه خود نزدیک

فرموده و در اراضی خواهد فرمود و آنوقت این شخص سزاوار باشد
که بمقام خلعت رسد چنانکه شریعت مقدسه این لقب را بعضی
از بزرگان حضرت ابراهیم داده غلیل آنده فرموده است و حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله را چنین گفته است ارسطو طالیس را بخا
لفظی را گفته که در زبان ما کفشی آنرا نداریم زیرا که میگوید کسی که
خداوند را دوست دارد و سرکشی بخداوند نمیکند دوست است
سرکشی میکند و نیکو نیها میکند چنانکه با صدف خود نیکوئی میکند
اینست که اعتقاد می کنیم که حکیم لذات عجمیه دارد که خوشحالیها
غریبه را مالک شود که بر ذهن ثوان آورد که یکدیگر مغر و حقیقت
حکمت را داراست لذاتی میپسند که بالاتر از آن لذتی نیست
و بغیر آن لذت تو جوی ندارد و غیر حکیم را بر آن مقام بلند
نزد بانی نیست چون مطلب را فهمیدی بدانکه حکیم نهان سعیه
تمام اهلکته را کوئیم و سعادت نامه خداوند تعالی است پس
دوست ندارد و خدای واحد را مگر سعید حکیم حقیقی زیرا که سرور
مسرور باشد باشد از این است که این سعادت اعلی و اشرف
دارق باشد از تمامی سعادت که شمرده شد و این سعادت را

چیز مانده و شایسته خود

نسبت

نسبت با انسان ثوان و آنچه متره و معتر است از سنه و طبعیه
و قوار نقاشیه مباین و جداست با جمیع آن قوار نباتات جدلی
و نباتات بلکه موهبت و بخشش مخصوصی است از جانب حضرت
حدیث که مرحمت میفرماید به بندگان مخصوص برگزیده خود
و چون این موهبت در یابد تمام سعی خود را در این راه کوارا
داند کیسه دوام و همیشه کی لقب و رحمت را بر خود نهاند
ببازی افتد زیرا که بازی شبیه بر حقت و راحت از سعادت
و اسباب آن دور است کیسه براحت روی آورد و خود را بر
آسانی و به طبعی شکل بهیمی انحصار باشد مانند سیاهان و کودکان
و حیوانات علف خوار احدی را نشاید که چرند که کان و کودکان
و غلامان را بعبادت نسبت دهد و یا کسیرا که مانند آنها باشد
سعید گوید بلکه عاقل و دانشمند فاضل صاحب خصال محمود
بهجت خود بلند ترین مرتبه تا بخوید ارسطو طالیس میگوید سزا
وار است که انسان سستی خود را انبانی کند اگر چه وقتی از دست خود را
راضی بوجود حیوانی ننماید اگر چه خود را
مرکرا خواهد چید بلکه باید تمام روز مندیهای و قوار خود را

صرف

صرف نماید که زندگانی کند بزندگانی آتی زیرا که انسان
اگر چه کوچک اندام است لکن مخلوق بزرگی است برای
آنکه در نهاد او عقل شریف و حکمت عالیّه گذاشته شده و عقل
بالا تر از جمیع خلایق است چه او کوهر است رئیس و متولی
و فرمان فرما بر این سبزه و بر تمام خلایق بفرمان نیرد و نمک که فتنه
همه است ایشان را بکشتیم که تا آدمی در این عالم کون و ودا
محتاج باشد باینکه حال خود را از خارج خود نیکو کند لکن نیز او
نباشد که همه قوتهای خود را به نیکوئی این احوال صرف کرده
زیاده روی نماید و در پی زیاده کردن رود چه بسا دیده شده
که بی خیران بفضائل نائل شده توانگران محروم مانده اند
اینست که حکما فرموده اند سعادتمند کسانی هستند که میان
روی در سعادت خارجی را از دست ندهند افعال را که
فضیلت قضا آن کند بکار برند اگر چه کم باشد این بود
کلام حکیمی که ما توبه عده ذکر آنرا داده بودیم مترجم گوید
اگر فرمانبردار حضرت امیرالمومنین علیه الصلوٰه و السلام را در جواب
همام بن غالب ملاحظه کرده بفهمی بدانی که تمامی کشف حکما

در کتب احوال

اولین بار زیاده در آن کلام متین مبارک راجع و تمامی صفات
جمیده در معاش دنیا در میان روی مندرج است آتی
این حکیم بزرگ پس از این منظر باید شناختن فضائل کانی نیست
بلکه کفایت و درایت و عمل و کارگری و کار خردانی آن است
میگوئیم گروهی از مردم روی بفضائل میآورند و مطیع و مقاد
موقعه و نصیحت شده در رغبت در خیر میکنند و این گروه بسیار کم
باشند اینها کسانی میباشند که از رشتی تا و کارهای بد چشمتاب
و استماع می کنند زیرا که طبیعت بلند و پاک و غیره نیکو دارند
کرده دیگر مقاد خیرات میشوند و از کارهای رکیک ناشایسته
بترساندن روی کردن میشوند و چشم و نایه و غذا بهای
کونا کون آنها را غیر سازند از این روی گفته ایم که بعضی از
مردم با طبع اختیارند و بعضی بسبب شرع اختیار میشوند و نفر اگر
فرمانها از بهیاد روی میجویند شریعت مطهره در ماده اینها آلی
ماند که بکیا خشک دهند و آنها را سر سبز نمایند کسیرا که شریعت
آب یاری نمکند ریشه او خشکیده است و هلاکت او معلوم شده
طبع در اصلاح و در علاج او برای کسی باقی نمانده است چون

تعمیدی اختلاف مردم را بدان کسانیکه بالطبع نیکوکار باشد
 خداوند آنها را دوست داشته کار آنها با ما نیست و ما هرگز نباید
 و عمل نیکوکاری آنها را فراهم نیاورده ایم بلکه خداوند آنها را
 نیکوکار ساخته قطعه الماس را یا قوت گران بها آفریده و لایزال
 عاقل و فاضل و بهم با بر تعلون معنی گفته است طوطا پس که میگوید عین
 خداوندی باین شخص خیلی زیاد است این بود که شکر و شکر
 از همه گفته و سخنما که را ندیم بدست آمد که اصناف سعادتمندان
 چهار مرتبه نباشد نخستین کسانیکه آنها را فاضل و خیر دیده ایم
 از اول ولادت و در آنها نجات را و طفولیت و فلاح را در
 جوانی تفرس کرده ایم که از اول بزرگ و بزرگ منش و کریم
 الاخلاق مجالس اختیار و موافقت بر فضلاء بزرگوار چشم و چشم
 از اشعار و همراهی آنها روی گردان بوده اند و این میشود
 مکر بعایت خداوندی که شامل حال او شده از اول ولادت
 و همین جابجایی را می بینیم باین طور خسته بلکه مانند کودکان
 میباشند لکن سعی در شقت و رحمت بود و طلب حق را نمی کنند
 و رایهای مختلف را بنجیده در پی حق میدوند تا بتدریج کم کم به حق

حکما میرسند باین معنی که علمشان را صحیح و علمشان را صواب و
 مطابق با واقع بنمایند این درجه برای احدی ممکن نیست مگر به
 آموختن فلسفه و دوران اخلاق و عرفانی متعصبانه و کارهای
 نادانی و کردار ناسیکه مآثر از آن بیم انداختیم ستمین کسانی
 که خود بخود پی این کارها نروند بلکه با گمراه باید آنها را وادار کرد
 بقوت مادیات شرعیه و اجراء سیاسات و یا تعلیمات حکمانه
 چهارمین کسانی میباشد که امیدی از آنها در خیر و شر نباشد و گو
 آنرا کرده ایم مقصود ما در اینجا قسم دوم است چه قسم و دیگر را
 اسباب خارجی لازم است که خود مجتهد و رحمت کش در تحصیل
 و تکمیل سعادت باشد **کفایت ششم** ابتدای کنه بیاری
 خداوند در این مقاله و کفایت بزرگ شفا و علاج ناخوشیها که در و
 آدمی بهم میرسد و اسباب و علل تولد امراض را پان بنماییم
 اطباء حاوی ناخوشیهای جسمانی را علاج نمی کنند مگر پس از آنکه
 اصل مرض را شناخته علت و سبب و را بدست آورند پس از آنکه
 سبب بدست آمد بمقابله گرمی سردی و سردی بگرمی تری خشکی
 و خشکی تری معالجه بنمایند و ابتداء او را از غذا خوردن ممنوع

داشته و اروای لطیف با و خورنده کم کم بزمانی بد بو و تلخ می
نمایند که و بهر اسیریدن و دریدن و در وقتن و داغ کردن چاره
نمایند از آنکه قوه نفس الهیه حیوانی نیست و از اجزای مخصوص
و مربوط به جسم بر لب طبعی الهی است که از یکدیگر جدا نمی شوند مگر
بخواست خداوند پس بر ما واجب آمد که بدانیم که هر یکی تعلقی
به دیگری که بتغیر او بتغیر و بصحت او صحیح و بمرض او مریض شود ما نیز
بالمشاهده و البیان می بینیم در افعال نفس بدن چون نظر در کاه
اقلینم می بینیم که ناخوش در وقتی که مرضش در و عضو شریف
و مانع و قلب باشد عفتش زائل و ذهنش مغشوش و خیالاتش پریشان
و تمامی قوا را و خراب و بران شود حتی اینکه خود او بهم میداند
که چه بر سر او آمده همچنین ناخوش روحانی را چون بنگریم می بینیم
که این ناخوش روحانی مرضش یا از روی غضب است یا غمناکی
و ضرر و یا عشق و یا شهوات و میلای طبعی که بیجان آمده و در آن
وقت تغییر در صورت او پیدا میشود بدن مضطرب اندام در لرزه
رنگ زرد و یا سرخ یا چاق شده و یا لاغر میشود اقسام تغییرات
در بدن مشهور میگردد پس واجب میشود که در پی مبدء مرض نشانه

مراد از نفس الهیه نفس
بلکه صفات نفسانیست
که در عالم غیب است
و بی خلق میشود

ناخوشی نفوس خود ما را بشناسیم اگر مبدء این امراض از خود ما
باشد مانند فکر کردن در چیزهای بد و خیال کردن در چیزهای
ناپسندیده ترس غمناکی از اموری که کمان در و آزار
مینماییم و یا وارد بر ما شده باشد و یا شهواتی که مانند شترهای
مست بیجان آوده قصد علاج خود نمائیم یا آنچه نتوان کرد و بگر
مبدء آن ناخوشی روحانی از مزاج و یا جوهری باشد که مبدءش
ضعف حرارت قلب و کسالت و رفاهیت و آشایش است
و یا عشق که مبدءش فکر و بطالت فراغت است قصد علاج
او را کنیم یا آنچه داروی اوست طلب ما و پزشکان تن دو کرده
هستند که در پی حفظ صحت و شد رستی حاضر را کنند کرده دیگر
صحت را ناله را عودت دهند و آب رفته را بجوی برگردانند
پزشکان روان بهم بهین طور دو قسمت باشند که و بی حافظ
روحانی و کرد و بی معالج و برگرداننده صحت رفته باشد
پس گوئیم چون نفس انسانی خیر جو و فاضل و دارای زیادی
مراتب باشد هر آینه فضائل را دوست داشته در رسیدن آن
خود کشی و کوششها کرده بعلوم حقیقیه و معارف صحیحه شوقمند

باشد پس بر چنین شخص واجب آید که با هم جنس فرزندش برخواست
کند و مشاغل خود را دریابد و با بهره مند شود و از کسان بد
و بد کردار دوری نماید و از اهل شر و سفاهت و سفالت و از
او و باشن و کسانیکه متجاهر بفسق و کارهای مایه دارند و فعلهای
رکیک و زشت و پلید را مرتکب شده افتخار ننمایند و کمال خند
باشد و هرگز کوشش بخرمها و مقصدهای آنها ننماید چنانچه قضایات
رکیکه آنها را نخواهند و فراموشی در در مجالس آنها قدم نگذارند زیرا
که از رفیق نسبت آنها و فراموشی هر فهای ناشایسته کفکوی
با آنها لکه در دامن انسان بقیه که هرگز زشت نشود و مکرر شدن
زمانهای طولانی و معاصجات بسیار سخت بلکه گاهی میشود که فصل
کناره جو و عالم بادانش هوشمند را از راه بدر بر ند چه رسد بچون
بی تجربه کم عیار که در مقام استر شاد و راه شناسی در آمده است
و هنوز پای او در این سگلاخ محکم و مستحکم نگردیده زیرا که محبت
نداند بدنی و طلب راحت جسمانی از طبیعت انسان است بجهت
تقاضی که در او است پس ما با طبیعت خود هر بعضی مایل ببلند
و استراحت میباشیم و بنابر آن زحمت لگام عقل را برده

خود

خود میسریم که حکم او گفته کنیم بر قدر ضروری الزام نداند و
راحات در ابتداء کشف کو آن شرائط که ذکر کردیم برای این بود
که معاشرت اصدقا و متصفه بصفات شایان که آنها را گفته
حکم تمامی سعادات با آنها نمودیم تمام نشود و مکرر میشود
و ما خدا اینهم لابد محتاج بخراب و صاف و صحنهای پاکیزه و مقصدهای
نازک و رسیدن ببلندی که شریعت از آن داده و عقل اندازه او را
فرموده خواهد بود و لکن بعضیه باید اندازه عقیده را بینند و نمود و کما
و کوتاهی که هر دو نایق است بخشد و موجب بی اعتنائی نگردد
زیرا که رفیق باریک زیاده و نقص و مجنون و خلاصه و سبکی و نادانی است
و رفیق بطرف ناقص پیش تازی و عبوسی و شکالت مثال آن باشد
متوسط میان هر دو ظرف در زبان آورد و مثالش و بنامش و خوشرو
و خوش محضر بشمار آید و لیک در میان روی چه شکلاقت که کبر
نباید و همان فضادات که در فضائل خلقیه باشد بر توسط بهم میون
عارض شود از واجبات قطعیه در حفظ و نگه داری صحت و درستی
روان آن است که آدمی از وظیفه خیر نظری و اندیشه صحیح بر نهد
و جز عملی را بهمان تیره مطح فکر و اندیشه یکبار بد و ناقص انسان را

میکشیم

بکسرم ریاضت در حتمی باشد که نگهداری او کند چنانکه در حفظ
کالبد از راه رفتن و دویدن و سائر حرکات کزیری نیست از آنچه
در ماده روان کفیم نیز کزیری توان یافت لیکن باروان ^{در حفظ}
صحت آن اهتمام بیشتر از طبیبان تن بوده است از این جهت فرما
ریاضت داده اند زیرا که چون نفس از ریاضات نفسانیست
کشد و در دست آوردن معانی غوری نکند بید و نادان شود و
و نافرمانی بر او تسلط یابد در آنوقت رشته هر چیزی گسسته میگردد
و چون الیف و رقیق تنلی و کسالت شود هلاک و دمار او نزدیک
خواهد شد چه تقطیل قوا و نفس از صورت مخصوصه خود خارج گشته
بسیاریم و چهره نماند باشد و انیرا تنکاس گویند و ما را لازم است
که بخداوند عزیزان ازین فقره پناه ببریم در مقابل چون عادت
بخیاالناشی از ابتدا نمکون خود کند و تن بر ریاضات در اندیشه
نماید و تعالیم را ملازم باشد و همراهی با راستی و درستی کند
اندیشه و تفکر و تأمل بر او آسان و انس حق را شایان شده
طبیعت او از باطل و لغو منزجر و کوشش از دروغ متفر خواهد
چون برودند شود و باندازه مردان رسد و مشغل بطالعه حکمت

و قرار و ادواتی عقل کرد و طبعش مسوده نای گوناگون باشد
باران دانائی بر او بسیار و هیچ مطلبی را غریب شمارد و در فهمیدن
مطالب شوار و مشکلات علوم در زحمت زیاده و تنقید و دشواری
آسان شمارد و کمونیات را استخراج نماید و بمرتبه سعادت خود
بر روی برسد بر کسیکه این درجه از صحت نفس را حفظ کند
میکنم که بر خود و بناله و از خود راضی نباشد علم الهی نباشد
بالا تر از هر عالمی عالمی آمده و از هر عالمی عالمی و از هر حکمی حکمی و از
هر دانائی دانائی و روی دست هر دانشمندی دانشمند دیگر هست
آنچه دانسته هر زمان که توانی سرکشی دیگر کن و در درس کشتن و
نذاکره کوتاهی مکن و بدانکه بزرگترین آفات علم و دانش فراموشی
کار است که قهار حسن بصری را بخاطر آنکه گفته این نفوس را مقبض
داشته یا دآوری گیسو چه نفوس مطیع شما است و ندانکه
با او گیسو که زود فراموشش کرده دانش شما پوشیده میگردد
این کلمات مختصره حسن بصری با کمال ایجاز و فصاحتی که دارد
معانی زیاده و بیهوده ای است که بیا شرط بلاغت را بجا آورده است
بدان ای عزیز حافظ صحت نفس شما نفس را حفظ میکند بلکه

نعمتهای شریفه و فواید جمیده و خزانهای عظیمه و اندوختههای گران
بهای خود را نگاهداری بنیاید کسکه اینهمه موهبتهای غریز بزرگ
بی قیمت را در ذات خود دارا باشد که در پی تحصیل آن زحمات
نکشیده اند و خفته نپاشیده سفرههای دراز نگزیده دریامای و بیابانها
نپیموده هرگاه بکمر تبه دست از او بشوید و آن را محل طرف
غفلت و اعراض خود قرار دهد تا پاک از دستش برود و حقد را نا
و سزاوار طاعت و مذمت و سرزنش و توبیخ عقلاء است و حقد را
معامله با خسروانی کرده که بی رشدی و بی حقوقی و بی قابلیت
خود را بجهت نمودار نموده با اینکه می پسند مردم و نعمتهای نعمتهای
خارج از ذات مانند طلا و نقره و منافع تجارت و کسب و کسب
دریامای و صحرائی را نور دیده خود را بخطر مای عظیم دوچار کرده و دست
پر خطر و کوههای سخت و بد راه و درو و خانههای شکر و رامی پیاپی
و بپول گرفتاری بند و آن درندگان و دراهن را نرا بر خود هموار
میکنند بلکه چه بسیار شده است که مرگ خود را عیان دیده
چه اشخاص بکرکهای کونا کون در سرزمین خیال از دنیا رفته گو
آنان طعمه ماهیان دریا و درنده و پرند و کان صحرای شده و دست

از پی کردن و متاسرند داشته اند با اینکه اگر مقصد بهم رسیده اند
یک نعمت کم و زائل و فانی بی دوامی را که هرگز امید بقا آنرا
ندارند بدست آورده اند زیرا که نعمت خارجی و از خارج است
و هر چه از خارج آید ایمنی از حوادث برهم زدن زمانه در ما و ده
نداریم و باین سبب همیشه باینده نعمت مضطرب خود را در تعب
و زحمتهای پیوسته و ترس و ال آن دائم در قلب و ممکن است
و میداند برای جلوگیری ترس او هیچ چاره نیست هرگاه این
اشیاء مطلوبه خارج از پادشاهی و یا مناصب و کسب و کسب و کسب
این وهم و خیال و بیم و ترس بیشتر شود و رحمت و سخاوت و کرمی
و غنماکی او زیاد تر شده کاهی خیال معارضین و حسا و خود را میکند
کاهی کثرت ثمنه و مخارج لازمه خود را می بیند قدرت و قوت
اجانب را می بیند در تصور میتوان گفت ابد ابرامی چنین
آسایشی نباشد چه خود را با جلالت قدر و کمال احتیاج می بیند
بتعلق و راه روی و همراهی خدم و حشم و بطان و اطراف و نهنگها
میشود و در فتنای بد بگوشتش میرسد تمامی بستگان او و توهمات
زیاده از قدرت او را همیشه از او میکند و او را قدرتی بر او

کردن آنها نباشد بلکه بیکر شوند و در خود را خبی کرد و اولاد و زنی
او بروی تسلط مخصوصی یا بنده اصحاب خلوت می جری و جور
بوده همیشه او را بغیظ و غضب را آورند و شواند بمقام شعام برآ
و خود را بکار با همه آنها این بر جان خود آسوده خیال در
پادشاهی منصب خود نباشد و مطمئن از نوکران و خدم و و را
و اولاد خود شود که شاید با دشمنان بسیارند و بر کار پادشاهی
تأزید و هر قدر سپاه و خدم و نوکر و حشم او روی بر زیادتى تنه
مشغله قلبی و فقر و نیازمندی او روی بر زیادتى آورد و حسد مر
بر او بیشتر و خلق و اضطراب او روی باز دیا کند چگونه نمیشود
پادشاه را فقیر گفت و حال آنکه فقر عبارت از کثرت حاجت است
چون حاجت پادشاه بیشتر است پس از همه فقیر تر است چنانکه
هر قدر آدمی کم حاجت باشد غنی تر خواهد بود و نیست که میکویم خدم
آفریننده اغنی الا غنا است زیرا که ابد اوقات ابد س کامل
اصفات خداوند بر او بر چیزی حاجتی نیست و نه بین جبه حکم
کردیم بر اینکه بزرگترین پادشاهان فقیرترین مردم هستند و همین
پادشاه عرب ابو بکر نطقی کرده است و حقیقت راست گفتی و میگو

سقی ترین و بد بخت ترین مردم در دنیا و آخرت پادشاهانند زیرا که
که چون پادشاه شوند آنچه در بر دست خود دارند بنظر آنها بی قدر
و بی عظم باید طمع و رغبت در چیزهای گشتند که در دست دیگر است
و باین جبه زمان و وقت خود را بآن صرف کنند و قلب خود را باین
خیال مشغول نمایند و بر کم و دیگران حسد و رزندی و پی زبانی و فتنه
آسایش را از خود دور کنند و آنها را لذتی باشند نه غیرتی و نه طمین
و خاطر جمعی پادشاهان مانند سکه مغوش قلبی شده سر آبی را مانند
که ظاهرش درخنده و باطن شان غمناک است و چون عمر خود را
باین طور بگذرانند و سایه خود را ترک کرده تاج و تخت و مملکت
بگذارند که فشار حسابهای سخت خداوندی شوند چه در ماده آنها
حسابی سخت دارد و عفو و گذشتن بسیار کم است پادشاهان حقیقت
کسانی هستند که باید بر آنها ترحم کرد این بود که شکر سپر ابو قحافه
و اتحق راست گفته و من خود بزرگترین پادشاهان زمان خود را
دیدم (شاید مراد خلفاء عباسیه باشد) که این گفته ابو بکر را در
زبان کرده میخوانند و میکشند و میکشند چه گفته او را مطابق با آنچه
در قلب خود بود یا گفته بود شاید کسیکه ظاهر وضع پادشاهانرا بیند

آن مقصور عالیله و فرس مرقعه و نمارق مینوشت و اوانی طلا و نقره
مختلفه و خدم و چشم و سپاه و قراول و سبابت نیت و حشمت و است
و جلالت را مشاهده کند و وقت حرکت و سواری آنها را که بزرگان
و شمعان و سواران و سپاه دکان بالیه اسلحه رنکار نک و خیرهای
رنکار و یکدکامی مرصع و ترکهای عجیب و در آنها را گرفته بافر
فریدونی و حشمت اسکندری حرکت میکند و حشمت و ترس بر او
غالب آید و مکان کند که هرگز آنها را ندیده و غصه نباشد قسم بخورد
که آفریننده پادشاهان و آسودگی کننده مایه است
از گرفتاری بهمان پادشاهان در جهان حالت که گفته
شد بنوش نباشد و فکر در آنوقت آنها را احاطه و استیلا نمود
و غرق تصورات و آلائش و هموم و غموم خواهند بود و تجربه کن در آنچه
خودمان دارای او هستیم که بوجهی مانع از غصه و کدورت نهادن
و گرفتاری مایه نیست پس بدان کم و زیاده را در این مطلب فرقی
نباشد که یا شخصی بمقام پادشاهی رسد و یا راهی پادشاهی
در اول حال بسیار خوش شود و امید خود را زیاده کند بلزنی
که ممکن در پادشاهی و منصب وزارت و سرداری و امثال آن

و استیلا صحیح باید پادشاهی و امثال آن اورا عادت شد نه
سایر طبعیات خود فهمیده که او را لذتی از آن حال ندارد و چشم
بر آن ندوزد و اگر تمام دنیا را با داده باشند در پی دنیا می گیر
خود و بهمت خود را به بقا ابدی مصروف دارد و سلطنت حقیقی خود
و هرگز ابر خود را ندیده و ناخوشی تا و گرفتاریها و ذلت را از
خود دور داند و هرگز در انجیال نباشد و همین طور تا آخرین روزگار
خود زیست کند مترجم گوید اینکه حضرت مصنف قدس سره ذکر
فرموده حالت پادشاهانی باشد که اندوه خود و مردم خورند
و حقوق رعیت و سلطان بدانند و عاقبت و آخرت را در نظر
آورند اما پادشاهانیکه در زیر سرق قوار بهیمیه و سبیه ادنی رعیت
هستند و مردم را آفریده شده برای خود می شمارند اموال ضعیفا
و فقر را غنیمت خود می پندارند ظلم و ستمکار بر احق ثابت خود
حافظانرا از خود دور و دیوانخان و کم عیارانرا بدور خود جمع نمایند
پرده های غفلت بر روی خود می اندازند نه گوش شنوا دارند و نه
چشم بینا دارند زبان گویا و نه دست دهنده و نه پای چنده بلکه
غیر اعمال و استعمال کارهای چنده کان و درنده کان چیزی نفهاند

خارج از گفته باشند همانها باشد که ارجح با جمال حال آنها بر دست
و تفصیل از مجمل پیدا است مصنف گوید این غشائی که برای پادشاهان
ذکر شد از آن باشد که حفظ دنیا سختی تمام دارد زیرا که در دنیا و شس
اخلال و لاشی نهاده شده پادشاهان همه بکارهای زیاده مضطر
و ناچارند سپاه و سپاهیان را لازم دارند و سپاهیان خرج و خوردنی
و پوشیدنی و تیغ و تبره و تیر و شمشیر و خنجر و اسب استر میجوهند که
حاضر رکاب مصارف میجوهند و باید جمع آوری کنند در معرض آفات
واقع است حوادث زمانه هم کسیر اطمینان نداده تغییر وضعها هم همیشه
مشهود و مالوف است پس امنیت حال نعم خارج اما نعمتها که در خود
ما آفریده شده و از ما مفارقت ندارد و بخواست خداوند باماست
و ما را فرمان داده که میوه های او را چیده ترقیات خود ما را بواسطه این
و نقائص خواند او را بدست سپا و یم پس حقد نعمت سابقه دانسته ما نموند
که چون باروی آن آوریم میوه های رخسار نک و حائمی بلند کونان
بما و بد و ما در جد رجوی او بارفته بعیم ابدی فخر شویم که پادشاه
حقیقی است افسوس هر کسی که این جواب نصیحه گران بی خود را
و خود را غایت خاسر و نامید نموده اعراض افعال حسیه است را

بر او مقدم داشته این تاج افتخار را بر پایی خود ننشاند خانه خود را
ویران کرده در بی خشت و سفال دیگران رود که بقارند داشته
نزد او هم مانند حکیم بزرگ و نشور فرماید کیسه روزی را بکفایت
بدست آورد و در سعادت خارج میانه رو باشد نرسد و امیدم کند
بر فضول عیش و زیاده و او را نکند و مشغول جمع آوری نکرد و زیرا که
مال و منال را نماند آنها نباشد و هر کس بی او رود همیشه در محرو
اقاوه و صدقات و بی پایان شود که کفایت میانه روی را برای
تو پان کردیم و غرض صحیح از کفایت میانه روی دارد و کردن المصا
و خود داری در اقادن و زنا خویشهای بد عاقبت طلب لذت کند
کیسه معاجبه کر سکی و تشکی را بخورد و آشامیدن بنماید و در دنیا کوارا
از خود دور میکند نرسد از امنیت که قصد و نیت خود را در خوردن و
آشامیدن لذت بدلی قرار دهد بلکه قصد و علاج و صحت تن باشد
و چون چنین باشد ابد لذتی نبرد زیرا که کسی طلب معاجبه لذت کند
هرگز تندرستی نیابد و برای او لذتی نماند اما کسی که کفایت باور و بی
نشده البته محتاج و مضطر به و در دندکی افتد در حضورت بر او
لازم میدانم که از میانه روی محال کن دور نشود بقدر حاجت ضرورت

سعی کند و حاصل می باشد و برای کسب مال در کارهای متبحر و عملهای
 رکیک نفعند و خود را در ممالک و معاطب نهند از بلکه طلب نکی
 عاقلانه نماید و آن روشنی بی مال و دو کسب بی مال را فهمیده محض
 برای رفع نقصان خود بتدریج ضرر را رود مانند حیوانات چرند و بعد
 ضرورت در پی آب علف سعی کنند و با درنده ها که بقدر حاجت بی
 شکار و دند انسان عاقل چون حالات حیوانات را بسنجند خواهند
 که آنها چند گروهی باشند گروهی مردار خور باشند گروهی فضلات
 و نجاسات خورند و در فرایل و مبالات آن کاشتهای کنیده
 خوشحال و چشم روشن باشند و هر کس احساس فقرت از خوردنی خود
 نتواند و در رفتن بخل و فرج نجاسات بیرون آمدن نفسی تازه کرد
 اشتها را دارد و از خوراک سایر جنبه ها ناروی گردان بوده
 از چیزهای معطر یا کیره گریزان شوند کس عسل را با خنفسا و جمل و
 و طرف کار می بینم آنها از کلهای شیب و شکوفه های رنگارنگ
 بگریزند و آن یکی در طلب آن پرواز کند و خود را بهتر زحمت آباد
 سازد پس فهمیدیم که نسبت هر حیوانی بقوت و خوراک مخصوص خود
 مانند نسبت حیوان دیگر است بقوت و آذوقه خود و هر کدام با

آنچه در سرشت او نهاده شده قناعت دارد و بجزیرگی حفظ صحت او را
 کرده زندگانی او را نگاه میدارد و بکار خود مسرور و فرخنده است
 پس چقدر نرسد و است که ما هم بقوت و خوراک خود همین چشم نگاه
 کنیم و این خوراکها و پوشاکها و قسام مال و منافع را منتظر ممال
 و نجاسات فرض کرده بقدر ضرر او ناچار بی در حفظ صحت مدینه
 از آن برداریم عقول خود را صرف در زیاده از قدر ضرورت انداز
 نتوانیم و در بی تلذذات و تمتعات فانیه نرویم عمرهای غریز خود را
 صرف در تحصیل زیاده نکرده خود را باطل و باطل کنیم چنانکه
 و حبیب کمال و مسامحه را در کسب بدست آوردن ضروریات
 معاشیه جائز و رواند انیم و خود را پریشان و کد انمودن را مجوز
 شماریم که سعی جمیل در گرد آوردن دخل از طرق لازمه عفت است عقل
 و سعی و جمیل خرج از او لازم طبیعت سفید دخل عذار است که کما
 موافقت با ما دارد زیرا که از تن خود نفرت نداریم و هر چه بجا
 او کد شده شود و تکمیل نقصان او کند نیز محل نفرت نباشد اما
 خرج فشرده شده غذای ما است و زیاده ای نیست که طبیعت
 آنرا تصفیه کرده بنده از جستن برداشته و آنرا بخون صاف

مستحیل کرده و در کمالی مارکتی تن کالبد را آبیاری نموده است
نقل آنرا که از او پیاز است دور میاندازد چنان فعل در نهایت
از مزاج مادی و افاده است و ما از او کمال حشت متفرق داریم
زیرا که ضد مزاج مایه است که ما خود را با چار می دانیم و بیرون
کردن او از خود بالائی که آفریننده بی منت با خشنود ما جانی
شده او را برکنیم با آنچه بعد از او می آید در عینه او را میگیرد این مایه
رو میا و خود کشینا همه بر این مطلق است که گفته شد حافظ صحت
نفس در او امر واجب است که قوه شهوانیه و غضبیه خود را ب حرکت
نیاد و باندیشه کردن در آنچه تحصیل کرده است از لذت بلکه در
بردارد ازین دو قوه بطوریکه خود بخود هرگز ب حرکت نیاید زیرا
چون انسان لذت اندی را که چسبیده از قوه شهوانی و قوه غضبی
اندیشه کند ب فکر گذشته افلاک او را در یابد و او را نیکو شمارد
خصوصا پادشاهان و حکمرانان چون این فکر مستقر گردد کم کم و
تدریج شائق آن کار شده ب حرکت آید چون حرکت کند اثر مقصد
و غرض خود قرار دهد و تمامی فکر خود را مصرف ب او نماید نفس
ناطقه بشریه را برای چیدن مقدمات وصول آن خواستی ب خدمت

و او دارد آنوقت مانند شیران درنده و سگهای گرنده و فیلهای
مست کاه نامی وحشی قوی تشنه شاهر بیجان آید و کار نامی بوانه
کمان کند و صورتش متغیر بدش لرزان چهره اش افروخته رنگش
پریده شده خود را بر هر دو دیوار زده عالمی را بکیرت آورد هرگز
شوان سر او را دید که مرد عاقل و دانش مندا نجات را یکبار اختیار
کند و خیر و شر و نفع و ضرر صواب و خطا را روی هم ریخته فرق متمیز
ندید و خود را پاک و پوانه و عاری از عقل نماید پس از آنچه گفتیم که
اعمال این دو قوه را بنظر باید آورد تا مولد شوق و زانیده این
حرکات شود بلکه باید این دو قوه را بحال خود گذاشت و متروک
شمر تا در وقت لزوم بقدر اندازه در وقت احتیاج بیجان آورد
در احتیاجات بدنی بکار برد و فکر را در آن باید کرد که چه قسم این
دو دیو وحشی را بکند طاعت باید آورد و بچه اندازه با این فیل
و شیر باید شکار کرد و تا چه حد برای حفظ بدن محتاج ب اینها است
و چگونه باید اینها را در مقاصد خود بخدمت عاقلانه و او اریم و نهرا
مضامینت الله تعالی و اتمام سیاست کرمیه خوانند چه آفرینند
ما این دو قوه را برای آن آفریده که خدمتکار ما باشند در مصالح خاصه

و نوعیه را اینکه مارا بنوکری و خد شکناری بکیر و هر کس نفس نامطه
 در روان دانسته و جان بلند و مقام خود را از مرتبه شهر یاری غیبی
 آورد و بسته از فرمان الهی تعدی کرده بر خلاف سیاست خداوندی
 رفتار نموده است و چنین کس بقینا از بررگان استکاران باشد چه بفرزند
 خود ستم روا داشته و حقوق خداوند خود را پوشانده و بر نفس خود ظلم می
 بی اندازد و جورهای بی پایان نموده است که تلخی آنرا خواهد چشید
 و بار سنگین او را خواهد کشید حافظ صحت نفس را و عیب که در کارها
 خود اندیشه نمی دست کند و چون کار صحیحی نکرده باشد فوراً پشیمان
 شده بر گردد و نفس خود را علامت کند و او را بمقام عقاب عتاب
 آورد و آنچه سزاوار او باشد از عقوبت بر آورد و او مجری دارد و چنانکه
 حافظ صحت تن خوراک می خورد و در سیر سیری غذائی فرو برد و یاد سر
 زده کی میوه تناول کند ملق کار شده نادم و پشیمان بشود و
 خود را از کاو و خربست تر بشمارد و بخود میکوید که تو بخیال
 خوردی ضرر کرد و بخیال لذت بلعیدی زحمت آورد آخر چه چنین
 کردی و آرامی تن خود را که منافع عدیده داشت فدای جبریدن
 یک آن نمودی پس از آن او را امیدارد به تشکی و کمرنگی و خوردن

داروهای تلخ و دروای پنهان سخت تا عقوبت کند آنرا بطوریکه دوست
 و دیگر پیرامون اینکار نکرده و بر حفظ و صیانت خود عادت کند و
 خود را در مملکت های سرسام و برسام و کوفت و آتشک و جذام
 و مطلقه و محرقه نیندازد حافظ صحت نفس هم چون بر خلاف رای
 و قاعده هرگاه عصبی در غیر مورد کند و زیاده از قدر لازم سختی نماید
 خود را نکویش کرده به پیشگاه بدگویان و سفهراء و هرزه گویان
 و تن بر آسنا عرضه دارد تا از هر صحنه های تلخ و تند خویشان را کاللا
 بچشد و بداند که چه کرده است آئینه بدن های خود را مشاهده کند
 و همان تذلل را بر خود روا دارد تا عقوبت کردار خود داده باشد
 و چون این مکنه جرمیه خوار نقدیه بر خود وارد کند صدقه تقصیر او
 و یا نذر سنگینی بر کرون خود آورد که شواهد احوال یابد کند و این را
 عقوبت و جزاء خود قرار دهد که من بعد هیچ حرکتی را مرتکب نشود و
 نفس جمعی و متعادل گردد و هرگاه از خود کسالت و تمبلی در مصالح
 خود چند عقوبت دهد خود را بسی فی کار رفتن با مشقت مثلاً ناری
 طولانی بخواند و یا روزه بگیرد و یا سفر سختی کند و اعمال صاکنه
 با زحمت و مشقت را مرتکب شود تا نفس از آسایش و تمبلی برسد

مستعد و مطیع او شود و هر که در او ناشایست برای نفس خود عقوبت
محدوده ترسیم نماید و با عقل کند و آنحد و در هر سو مه را محمل نکند و بر
خود واجب شمارد حد و نفس را معین نموده حکم عقل خود نکند ارد
که از میزان عقل بدر رود و بهوار عقل خود را بر نفس سیمی و سیمی
خود مراقب نگارد و هرگز اذن هر نفس از فرمان عقل ندهد بسیارند
کند از آنیکه زوایه را داشته باشد و متکف آن رذیل شود و با فرق
رذل که مساعدت بکار زشت نماید به خود راه دهد و یا کبر که تقصیر
با صواب کند از عاقل خود بشمارد و هیچ کار ندارد و از دست و حرما
کو حکمت نداند و اذن نفس خود را و نداند زیرا که کم کم بکارهای ناروا
و فواحش اعمال خواهد افتاد و غر قطره قطره جمع گردد و انگلی می باشد
کسانکه از کودکی و اوایل برومندگی و جوانی ضبط شهوات خود را
کرده و غضب حفظ زبان و جوارح خود را نموده متحمل شده اند این کار
بر آنها سنگین نیست اما آنها که به عادت بی تربیت بار آمده اند
برای آنها کمال دشواری خواهد داشت ملاحظه کن علامان که نیزان
و خادمان را که کره ها را قایم بقول ز اثر خوی شده اند چون همیشه
عرض ناموس آنها را فحش میدهد به کار بگانی میرسد که اندک آن

و لکیر نشوند بلکه گاهی بهم او را حسن خلق فمیده و منجند بی آنکه از محمل
خنده ندانند و با کمال بساقت و کشاده روی بی کار میروند و حال
آنکه در او اهل شیدن آنش غضب شان فروخته میشد و تحمل نمی نمودند
بلکه جوابها سخت فشن بهم از بعضی صد و می یافت و به مقام شقام کلامی
بهم بر می آمدند و در مقام تشفی صد و در محاصمت بهم میگردند ما بهم چو
مالوف قضایل شده از رذایل کناره جونی کنیم در مقابل سخنان
صرفهای فیهان نرا نهم و مجازات کلامیه بآنها ندیم به مقام شقام
قوی بر نیاییم و انرا نفس باید خود را مانند پادشاهان عالم
با حسیاط بداند چنان چنین ملوک همیشه در تحقیر استعدادات خود
بکثرت عا و قله سازی پیش از هجوم دشمن بد وقت آسایش
و دست که تا بهی میکنند زیرا که چون غفلت ورزند بکاره افتاده
شده و نخبه ماروی بآنها آورد و از چاره عاجز آیند متبرجم گوید
پادشاهان با خرم و حسیاط که مادر زبان خود را در اک آنها را کرده
و یادیده ایم آبی فراغت از کارهای دخیله و خارجیه ندارند از
طرفی در تعمیر ملک و ساختن راههای آهن و شوسه و شکافن خلجیا
و کنالها و پلنهای فلزی و آجری غافل نمی نشینند و از طرفی عادت

ملکت خود را بجهت صرف معارف و علوم و اهل علم و صنعت
و عساکر میکنند قواد بریه و بحریه خود را بخواهم تکمیل نمایند استحکامات
بریه و بحریه خود را بدرجه خارج از خیال می آورند اسلحه ناریه خود را
باجمع لوازم آن آماده می سازند و بهای تفکهای خارا شکاف را
جمع نمایند فنگ و خرطوش از اب قدر یک چندین سال جنگهای
خون ریزانه را کافی باشد می سازند البسه عسکریه و حایج ضروریه
آن را حتی خسته خانه های متحرک با اصول نظامات مداوای جراحی
و تشیه مرصی و دمن مقبولین اسب قاطر را زاده بارکش تمام
بایجب را در نقاط مختلفه صحریه حاضری کنند و عساکر خود را بابت
مسئله کل می سپارند و داناتا بریاضات امید دارند حد و دور
خود را در تحت نظامات عقلانیه مانند سدا بنین میکنند بهر وسیله
میکنند غلبه تمام تبعه را بی اشتناء صنف و نذاهب بخود مائل کرده
خود را بدرجه محبوبیت عامه میرسانند حسن خلق و بشارت و تفقد
پادشاهانه را شامل حال عامه نمایند که در روز بد جان مال باز
دولت در نفع ندارند و در حدود جنگ بر خود غلغله زنند و تسلیم
نشدند اما پادشاهان بپلا خط به ایام رعیتش نوش میگردانند و

معارف و علوم را شان و بهائی نمیکند از ندادن باب شهوت تحت
و جمال نادان که بصورت انسانی در آمده بکارها و امید دارند از
حدوث حوادث نسبت باد و پشه را بدست گرفته فانی شوند اما
قانونا قلوب تبعه را از خود مترجم میکنند و باقسام حرکات ناشایسته
طرف نفرت واقع میشوند پس نمایند از آنها مکر و دستان و قصه چنانکه
جاسیه و سلجوقیه و دیلم و چکیریه و تیموریه و صفویه هر کدام در
اواخر حال بهین مصایب دو چار بودند امیدواریم که پادشاه
ملکت مانده و پاینده باشد و بهم عالیه خود در صرف باین کارها
فرماید و چشم عموم مسلمین ملکت را در دستان نبخشد چون اصول
پادشاهی را شناختی پس بهم بر طبق این اصول چون خود را پاد
نفس خود نگاشته ایم باید استعدادات خود را برای دشمنان مخفی
خود که شره و غضب باشد حاضر کنیم که بر ما زور آور نشوند و ملکت
انسانیت ما را از ما بگیرند و فضایل ما را مقهور خود سازند تا اینکه
صبر و شکیبائی را بطوری که متحسن باشد عادت کنیم و بر و باری
از آنچه لازم است شیمه خود را تا نیم نفس خود را از شهوات ملکه که ما
بچاه مار یک می اندازد و کخا باری کرده منظر زمان همچان ذیل

نشویم زیرا که چون استعداد خود را تکمیل نکرده باشیم بدشوار بسیار
 شاید که هیچ از عهده بر نیایم حافظ صحت نفس را و جلبت که جستوی
 خود را نموده وقت و مراقبت نماید و بکشفه جالینوس حکیم گفتا
 کند جالینوس کتاب شناسائی عیوب نفس میگوید چون آدمی
 خود را دوست میدارد معایب خود را نمی شناسد و قصورات خود را
 نمی بخشد اگر چه خیلی آشکار باشد بعد میگوید برای فهمیدن عیوب خود
 لازم است که دوست کامل تصفات فاضل و دشمن بدست آورد
 که مجلس افیس بوده او را آگاه از عیوب او کند و صفات عقیدت
 دوست وقتی بدست آید که برستی عیوب او را پرده پوشی نکند و از
 او عهده و پیمان بگیرد که چشم پوشد عیوب کاری نرند بلکه سخت بگیرد
 عتاب کند و بفهماند که اگر نکو بدیخات منتهم باشد و همدار و مبالغه
 در این کار کند و چون او را مطلع بر عیوب آن نکند معاينه را شدید نماید
 التماس و اصرار کند چون بعضی از عیوب مطلعش کرد و حرف بد و سر
 با و نکو بد و چهره خود را فروخته نماید بلکه بکشد و روتی پیش آمده
 مسرور شود و اظهار منوئیت بر تنه او کند و سکر او کند که دفعه
 دیگر هم معایب او کو بد چون معایب را بدست آورد در پی معایب برود

بقتیکه اثری از او نماند خود عیب را بدو داشته لکه و سایه او را هم
 بردارد تا معلوم شود که بعضی در مقام اصلاح معایب خود در آمده و
 صد و معایب امراض خود حاضر شده چون چنین باشد بدست نیاید
 دوستی و پیچو آدمی هرگز موجود نشود شاید دشمنان را بر مافض بیشتر از
 دوست باشد زیرا که دشمن دشمنی کند و تمامی عیوب ما را باز گوید بلکه
 از خود بسیار بد و بدوستی عیب ما نقد شعر و عین از صاعین کعبه عیب
 کلیده و لکن عین الخطای سادی دشمنان انقدر بر ما خورده که
 که ما خود را متمم دانیم و خبری که در ما نباشد بوده انکاریم جالینوس
 و دیگر اقرار باین حرف کرده میگوید مردمان خوب بدشمنان خود متفق
 و در حقیقت درست و راست گفت حکیم هشوار ابو یوسف معیوب است
 الکندی راه دیگر پیونده میگوید مالک فضیلت مزایا یا بد هر کسی که
 ثای بد مرکب شده آینه خود قرار دهد و تمام صورت خود را در آن مشاهده
 کند چون آلام شهوات را درک کند که سیئات را همراه داشته در خود
 بنکرو آینه خود را نگاه کند تا کارهای زشت فراموشش نشود و از هر
 کسی که سینه و حرکات خبیثه روی او خود را مرکب آن فرض کرد
 بر خود بنالند و سبزش بر خود کند تمامی کردارهای روزانه خود را

بقتیکه اثری از او نماند خود عیب را بدو داشته لکه و سایه او را هم بردارد تا معلوم شود که بعضی در مقام اصلاح معایب خود در آمده و صد و معایب امراض خود حاضر شده چون چنین باشد بدست نیاید دوستی و پیچو آدمی هرگز موجود نشود شاید دشمنان را بر مافض بیشتر از دوست باشد زیرا که دشمن دشمنی کند و تمامی عیوب ما را باز گوید بلکه از خود بسیار بد و بدوستی عیب ما نقد شعر و عین از صاعین کعبه عیب کلیده و لکن عین الخطای سادی دشمنان انقدر بر ما خورده که که ما خود را متمم دانیم و خبری که در ما نباشد بوده انکاریم جالینوس و دیگر اقرار باین حرف کرده میگوید مردمان خوب بدشمنان خود متفق و در حقیقت درست و راست گفت حکیم هشوار ابو یوسف معیوب است الکندی راه دیگر پیونده میگوید مالک فضیلت مزایا یا بد هر کسی که ثای بد مرکب شده آینه خود قرار دهد و تمام صورت خود را در آن مشاهده کند چون آلام شهوات را درک کند که سیئات را همراه داشته در خود بنکرو آینه خود را نگاه کند تا کارهای زشت فراموشش نشود و از هر کسی که سینه و حرکات خبیثه روی او خود را مرکب آن فرض کرد بر خود بنالند و سبزش بر خود کند تمامی کردارهای روزانه خود را

با دقیر صحیح بر خود بخواند و حساب خود بگیرد تا چیزی از نظرش نرود
 زیرا که ما هرگاه دیوار مارا گوئیم و در حفظ آن دیوارهای خرابه و پنهان
 افتاده رحمت کشیم و بویانه باشیم بلکه باید رحمت و شفقت را بر خود
 داریم در نگه داری آنچه بقایه و زنده گانی ما با اوست و بی نبودن آن
 ما تمام و ویران شویم چون بر کار زشت و بر عیب خورد و درشت
 خود اطلاع یابیم سزانشا بر خود کنیم که چه کاری می کنیم و چه باری
 میریم و برای خود نرو ما حدی معین کنیم که آن حد را از دست نبریم
 و در خرابی او نگوئیم چون در صحیفه دیگران نظر اندازیم و کار بدی
 بینیم خود را معاتب کنیم در این صورت نفس ما از هوا جس سیات
 و وسوسه کارهای زشت برگشت کرده منع شود و بکارهای نیکو و
 خست مالوف گردد و مساوی اعمال همواره در نظر مانده از غایت
 اختیار کند چون چنین کنیم زمانی نگذرد که بدی با الحکمه از نظر رفته
 اثری از او نماند و همین را هر دو حسات نیکو کار بیامیزند و کنیم تا بهر
 باشد و چیزی از کردارهای نیک از دست نرود و نباید نیکه ماند
 کتابهای حکیمان را بشیم که به دیگران نفع بخشد و بر خود ستاره نقش نماید
 و نباید آنیکه مانند تیغه باشیم که هرگز نبرد بلکه باید آفتابی باشیم درخشند

که بماند چنانچه او را روشن و روشنی ده میکند بلکه هر قدر نورش باشد
 خود عام نکرده و چیزیهای دیگر را مانند خود کند اگر چه نور بهر چیز تاباند
 آفتابست منزه کویا ابو اسحق است چه آفتاب خورشید است
 و خود تاب آنرا گویند که تابش او از خود باشد نه از چیز دیگر چون
 انسان باین محل رسد خود تاب است مانند آفتاب و او لیا کل لیا لیا
 بفرمانند اجسام قابل و یا اجرام شفاف باشد که بقدر قابلیت مظهر
 او لیا کل می شود و او لیا کل خود مع تفاوت مظهر حضرت احد است
 باشد و الله الاسماء الحسنی فعل التیکت بآیه موسی مراتب شمس مظهر
 این آفتابها هم درجات متفاوت کسیره متعالیه دارد که از نسل آدم
 بنظر آورند و علم اوم الاسماء کلها بالتعلیم التکوینی و الله العالم
 کلمات معنی هم در عاده صحت است بر نفس و وقتی که مرخص باشد
 ابتدا میکنیم باری خداوند تعالی ند که اجناس ناخوشیهای نفس را از آن
 بزد کرد و او علاج آن لکن ناخوشیهای بزرگ را مقدم می داریم بر
 سایر ناخوشیها که بالنسبه کوچکترند زیرا که هر کدام کننده ترو صدها
 بیشتر باشد غایت بان واجب الزم خواهد بود پس بگوئیم چنانچه عالمیه
 این امراض مقابلات فصائل را بدست که در صدر کتاب و ابتداء

کشیایم چون فضائل میان و میانه روی است و این واسطه را حد
محدود است ممکن است که باین عیان موجوده و متوسطات محدود
بعی و جهاد و رحمت و شفقت روی آورده بدشوار میا باورسید
اما سائر مکتوبات و واسطه نیستند و تحدید محدود نشده اند و عیان موجود
نباشد وجودشان بالعرض فی کوه باشد مثلاً و اثره یک مرکز دارد
که نقطه واحد است خود وجودی اصل صحیح دارد که میتوان
با و اشاره نموده قصد شود هرگاه محسوس نباشد ما میتوانیم استخراج
آنرا کرد و محسوس نایم و برهان قائم کنیم که این نقطه مرکز این اثر است
و سایر نقاط مرکز نیستند اما نقطه که مرکز نباشد وجود بالذات
ندارد و بفرض میشود مفروض است غیر قائم حقیقیه را فاقد است
از اینست که اشاره و قصد را قابل و استخراج را سزاوار نیست
زیرا که شایع است در تمامی بسط و اثره اما طریقی که متضاده یا
شده آنرا هم در موجود معینی نیست زیرا که آن در طرف متقیم باشد
که بعد و دوری میان آنها در کمال نهایت است و فتنه که از مرکز دارد
خط مستقیم را خارج کردیم تا محیط هر دو طرف محدود میشوند یکی را مرکز
و دیگری را نهایت در نزد محیط و دوری میان اینها نهایت بعد است

مثلاً در محسوسات سفیدی و سیاهی بر ضد یکدیگرند و هر دو موجود
هستند و بعد در میان این دو در نهایت است اما واسطه
در بین اینها بی نهایت در بعد نیستند اما اطراف فضیلت چون زیاد
از یکی باشند از آنجهت او را ضد تمامیده اند زیرا که ضد هر خیر ضد
کثیره برای ضد واحد نمیتواند شد چه و علت اینست که باید بعد
میان هر دو در نهایت باشد و از برای فضیلت پیش از یک طرف
باشد پس ضد نامیده میشود زیرا که چون با فضیلت را مرکز فرض
کنیم و خط مستقیم از آن مرکز خارج کرده نهایتی بدست آید با وجود
این میتوانیم خط دیگری از اطراف دیگر خارج کرده باشیم که مقابل
این باشد برای او هم نهایتی باشد و این فضیلتی را که مرکز فرض کردیم
این دو خط متقابلین میشوند لکن یکی مانند افراط باشد و دیگری نیند
تفریط و تقصیر چون این مطلب با بعضی خواهی داشت که از برای هر فضیلتی
دو طرف محدود قابل اشاره است و او واسطه کثیره هم دارد که بود
یعین و اشاره نکنند و یکوسط حقیقی دارد که واحد و شهاست
و آن وسط حقیقی همان است که فضیلت نامیده شده چون این
بدست آوری بدانکه بر حسب این سیاقی که کردیم در اثنای هست

فصلت خواهد شد زیرا که فضائل اربعه چون هر یکی دو طرف پیدا
 هست خواهد شد فضیلت اولی شجاعت ازاد و طرف باشد تصور
 و جبن و دیم عفت و اورانیزد و طرف باشد شره و خود ستم حکمت
 اینرا هم دو طرف باشد و ماده و جبل چهارم عدالت اینرا هم دو طرف
 باشد جور و معانت مراد از جور ظلم است و از معانت انظلام که
 حالتی است که قبول ظلم را فی نفسه میکند پس اجناس امراض مقابل
 فضائل صحت نفس است و در زیر هر جنسی انواع کثیره هست که قابل
 شمار نیست اول است که کنیم بکر تصور و جبن که دو طرف افراط و تفریط
 مرکز و وسط است که شجاعت باشد و این شجاعت فضیلت نفس را همراه
 باشد پس میگوئیم سبب تصور و جبن مبدء آنها نفس غصبيه است و از این
 وسط و طرفین هر دو از علائق قوه غصبيه محسوبست و غضب حقیقی
 عبادت از حرکتی است که نفس پیدا میشود بسبب خون قلب غلبه
 آمده شوت مقام را ایجاد میکند این حرکت اگر سرسخت و عظیم باشد
 آتش غضب را فروخته خون دل به ثوران و جوشش آمده شریان
 و دماغ را بر از بخار غلیظ تاریک مضطرب می نماید که سبب او
 حالت ذاتیه عقل بیداری است و فطرتش ضعیف میشود و حالت

انسان بقول حکما در آنوقت مانند غاری میشود که بنیرم زیادی را
 در او آتش زده شعله های آتش و دو در هم پیچیده در آنجا مختلق و خفته
 شده و آتش در بنیرم گرفته صدای مختلف میدهد که اورا با
 عرب جراتنا را کوبند خاموش کردن او در اینوقت کمال شجاعت
 دارد زیرا که هر چه نزدیک او شود بنزد و هر چه در آن برای
 خاموشی بریزند سبب بادی گشته ماده او را قوت و پدازد
 که انسان زشتی و درشتی خود را ندیده کور و کر میگرد و معظوظ
 نصیحت را در او تا ثیری دیده نشود بلکه مواظط و نصیاح را بیوقت
 موجب ثوران و ثوران و لهیب آن شده راه چاره آن مسدود
 میگرد و لکن مردم در اینحال تفاوت مزاجها متفاوت هستند اگر
 مزاج گرم و خشک باشد حالت آدمی که چنین مزاج دارد مانند کبریا
 که چون نزدیک شراره ضعیفه آورند التهاب آن فوری باشد و هرگاه
 سردتر باشد برضد آن بوده بسیار دیر و با سبب قویه حالت
 پیدا شود مانند چوب تر در آفرود خسته شدن محتاج با متداو زمان یا
 با آتش بسیار قوی تنه ای است این حال است که در اول سبب غضب
 در مزاج دی ملحوظ است و لکن بتدریج ممکن است که حالت غصبيه

صاحب این مزاج ثانی نزدیک بحالت غضب صاحب مزاج اولی کرد
موازنه صحیح که فی الحقیقه نماینده تفاوت مبادی وفاق در میان این
باشد همان است که در میان بنیرم تر و خشک دیده شده باشد اشتغال
آتش را با بحال سرعت و کبریت و لفظ مقیاس گیر پس از آن کم
پاتین با عالم روغنهای دیگر که متوسطات باشد تا برسی بساویدن
شکلی نیک و یا همیشه خرابی دید که حرارت ساویدن اگر چه ضعیف است
و آتش را بر جفت بد لکن بسا شده که چنگاک قوتی یافته تیرا را و چنگاک
آتش زده پاک سوزانده و تمام کرده است کفایت میکند ترا ملاحظه
اگر برای متر که که زده میشود و از دو بخار و یکد گیر را میسازند و در میان
آتش روشنی پیدا میشود سریع الفعل از صاعقه و غیره که هیچ ماده
تاب توانائی مقابله با او ندارد و بر هر چه مرور کند سوخته و پود
خواهد کرد و بر سنگ غار او که بلند بزند خواهد شکایت مترجم گوید
اینجا مطلبی است در تحقیق صاعقه باید اشاره کنیم میگویند این برق
دیده ایم و صدای قوی او را شنیده ایم از الکتریست الکتریست که
سندره منبسط است در این عالم که وجود آن را وقتی میتوانیم ثابت
کنیم که شراره او را مشاهده نمائیم و آثار آنرا بنشینم ششصد سال

قبل از میلاد مسیح (پایس) نام حکیم بدست آورده است و هزار
سال تقریباً فون بوده در مایه شانزدسم (پلبرت نام حکیم است
توجه علماء عصر خود را بسمت آن دعوت نموده وجود آنرا در کشور بلاد
ثابت کرده خالوانی ایتالیا و فرانکلین امریکائی و غیره قوی
الکتریسی و امبر و نوله فرزانوی در این علم زحمات فوق الطاقه
کشیده اند و بقدر خود خواص آثار آنرا نموده اند و در این عصر حاضر بدین
امریکائی رأس رئیس علماء این فن است میگویند اختراعات او این
قوه قویه عجیبه را و اختراعات مدته عقول او در خارج ادراک
و حوصله است و این قوه را بدو قسم که جاذبه و دافعه باشد تقسیم
بر مانی محسوس کرده اند و هر دو را در این عالم بدرجه معتدل میداند
که اعتدال بایندرجه آتشار عقل باور نکند و چون سبب خارج
تفاوت پیدا شود این انقلابات جویه حاصل میشود بعضی اعتدال
بر نیست که مثل مثله برق و صواعق بدرجه سکوت سائل نمیرسد
و اعلم عند الله انتهی تقرطیس گفته چون بادیه قوی خردین
گیرد و امواج دریا سر باسمان آورد و آبهای عمیق هجوم بگوهرها
امید با نجات کشتی گرفتار باین غرقاب بیشتر باشد از امید داری

اسان عاقل بر آدم غضب ناک برافروخته چه کشتیرا در انجمن ناخدا
 بزرگان جلیله و تدبیر نگا بداری از غرق میانید اما نعل نسانی چون
 از غضب بدرجه التهاب برافروخته کی رسد ابد امید و جلیله در
 آرامی او نباشد زیرا که هر چه از نصیحت و موعظه و حرفهای صحیح و
 پندهای درست و حرفهای مؤثر در دشت بر او بخوانی مانند بسته نامی
 به نرم و دونه نامی خار که در آتش اندازی برافروخته کی اورا زیاده
 کند اسباب موآله غضب چه چیز است بخود بالیدن خود ستودن
 خود غالی بحاجت مزاج خود را بالا دست مردم فهمیدم بر بندگان
 خدا استنزا کردن خدا را بی تمکاری خواهشمند شدن کار نانی را
 که در اول ذوقی باشد و موجب تافس و تناسد مردم کرد و دوشوشت
 انتقام محرک و غایت پیمانهاست زیرا که تمامی اینها با و راجع
 شود و از لواحق غضب پشیمانی است اظهار کفر قاری بعقوبتهای
 دنیوی و اخروی و تغییر و برهم خوردن کی مزاج و عروق و امراض و
 چه غضب و توانکی یکساعت و یک لحظه است بسیار میشود که آدمی
 تلف کند و چون حرارت قلب مختنق شود آدمی بمیرد بسیار میشود که
 امراض بسیار سخت را نتیجه دهد که بی علاج و تلف کننده باشد

و از لواحق دیگر شمشعیت که دوستان از او روی گردان شوند
 و دشمنان سزانش و شامت نمایند و حساد استنزا کرده بکشدند و
 در سخت مانند و از اول امور نقل مجالس کنند و قصه او در کوچه و بزر
 بر مرد و زن بخوانند برای هر یکی از این اسباب معلومه است که یا
 ابتداء کرده کم کم آن سبب را از پیش بن بر کنند و چون بسیار قطع کرده
 باشیم البته قوه غضبیه راست و ضعیف شاخه و راجیده از غول
 او این خواهم شد اگر شاخه و یاریشه از او بماند در تحت اطاعت عقل
 بار آمده اند زخمت ترشیده جنگلی مانند حیوان موسی مطیع و متقاد
 خواهد شد و از و فضیلت بزرگی که شجاعت نامیده میشود بوجود
 آمد در آنوقت اقدامات ما بر مقدمات اسباب صحیح آن بطور زیر
 و بقدر و جوب علی من یحب خواهد شد اما محجب حقیقه او بکمال و غنی
 که آدمی بخود کرده مرتبه را باستحقاق خیالی مالک شده که در واقع
 مستحق آن مرتبه نیست چه بسیار سزاوار است کسیرا که خود را شناخته
 عیوب و افره خود را شناسد تعارض کثیره خود را بنجده فضل و زیاده
 در میان جنس بشر مقوم و شاع است احدی هم کامل نمیشود مگر
 بفضائل دیگران پس هر کس که فضلش از دیگری آید بر او لازم است

که بر خود بناله و همچنین است افتخار زیرا که خود ستودن مباح است
 ماموری که خارج از خود ما است پس متخیر مباح است میکند بخیر که لکت
 او نیست چگونه میتواند مالکت شود و خیر را که در پیشگاه زوال آفات
 کسره شده و هر ساعت و لحظه خاطر جمعی بر انقلاب رفتن اند
 بهترین مثالها و درست ترین فرمایشها گفته خداوند است که فرموده
 واضرب لهم مثلاً رجلین جعلنا لهما جبین من اعشاب صحیح قلب
 کیفه علی ما اتفق فیها و هی غایه علی عروشا و فرموده واضرب لهم
 مثل الحیوة الدنیا کما انزلنا من السماء فاحلط به نبات الارض فاصبح
 بهیماً تذروه للریاح و کان الله علی کل شیء مقبلاً کسی که بالید افتخار
 بر نسب دارد اگر راست گو باشد تمام ادعای او بان راجع شود که
 پدرم عالم و یا پادشاه و یا وزیر و امیر بوده هرگاه پدر پیش او
 آید و یا زنده شود و بگوید این مرتبه فضل با الاستقلال مر است
 نه ترا زیرا که توه عالم و نه پادشاه و نه امیر و نه وزیر بوده و از این
 مرتبه ترا ابتدا بهره نبوده هر آینه متخیر از جواب عاجز شود از اینجا
 بود که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله فرمود لا تا توئی با نسب اکرم
 و اتوئی با عمل اکرم میگویند یکی از فلاسفه را غلامی بود بعضی از بزرگان

بر آن غلام افتخار کردند غلام گفت اگر باسب سواری خود بر زمین بی
 خوبی و چاقی در اسباب است در تو و هرگاه بلباس و اسباب آلات
 خود افتخار مینمائی نیکوئی و خوشی نمی در پیائی در پارچه پست نه در تو
 هرگاه بپدران خود میزاری محاسن و فضایل مال پدر است و ترا بهره
 و من هر نیکو چیز را بصاحبش ادم و تو بصاحبانش داند شسته بر خود
 بستی پس تو مرا معلوم دار که کیستی حکایت شده که یکی از فلاسفه
 و حکماء نزد دولتمندی که بسیار زمین بکثرت دولت و ثروت
 خود مینازید رفقه فیلسوف را سرفه عارض شده بلفظی بدنامش آمد
 بر بسیار و همین پیش و پس نگاه کرده و تف بصورت دولتمند اند
 توانگر بقیاب آمد فیلسوف گفت چون بجان و امانت و برود و یوا
 نگرستم فتح ترا از تو نیافتم از آنرو بر تو توقف کردم و ما میگوئیم است
 جزا و سزای کسی که خالی از مزایا و فضایل خود بوده بخارج از خود
 ببالد اما مراد خود نمائی و لجابت قبح و رشتی او را در مقابل و
 دهستان پیش گفته ایم و انیک میگوئیم از این رویله و نیه تفرقه تا
 بر خیزد سلسله بر بهم خورد و دشمنی تا بیان آید اما مزاج معتدل
 فی الجملة محمود و خوش محضی است چنانکه حضرت سید الانبیاء

کاهی مزاج حق میفرمودند و حضرت امیر المومنین علیه السلام همان
 طریقه را سلوک میداشتند تا اینکه عمر بن الخطاب در باره آنحضرت عیب
 جوئی کرد و گفت لایق سلطنت و پادشاهی است اگر در او مزاج زیاد
 نبود مترحم گوید چون کسی بدقت فکری ملاحظه تعصب بدین احوال
 عرب خصوصاً قریش نظر کند بداند که رای همه شرکت و مناد در پادشاهی
 بوده و میخواسته اند این پادشاهی بزرگ و مقام شایسته خلافت کبری را
 فائده عظمی در سلسله نامی اعراب بگردش آید تا همه بهره مند شود
 لذا در او را بچندین چند نفر که بحکم اسباب طبیعی شاه تراشی میکردند
 میل اعراب را که بقوت انساب عالم غالب میشدند منظور میشد
 اعراب طماع شجاع با کمال قوت قلب اطمینان بقدرت شمشیر و ثبات
 قلب با دینی بیمانه میخواسته خلیفه را از خلافت دور و افتاده کرده
 مانند جمهوریهایی که حصه از ریاست جمهوری را بدست آورده و می
 دانستند که بنا بر اسلام بر سلطنت مقیده بود و در طرف حاکم و مطلقه
 در طرف محکوم گذاشته شده نظریه ابعاد سلطان اسلام از مقام عظمت
 و همراهی اعراب عمر بن الخطاب حسن معاشرت آن بزرگوار را بصورت
 طعن در میان مردم فاش میکرد و لکن نمرود تا ضد قول خود را و نمیکرد

گفته از روی هموس گفته است در حدیث شریفی که یکی بهم آنحضرت بود
 معلوم داشت و گرنه چه قسم میتوان هیچ شخصی بزرگتی مانند بی را
 بلوده کی و یا و ده کوئی نسبت و او عمر و سیر عاصی که از اکابر قریش
 بود این مطلب را از عمر گرفته در شام باین آن میکشید چون عرض حضرت
 رسید فرمودند زعم این انانیتان بی و عاید وانی امرای قلمه
 اعراض اما رسالت قد قال باطلا و لطف کا و با دانی نیستی من للعب
 ذکر الموت بی آیین حاسدین چنین است کاهی سلام سلطنت کبری
 دادند و هیچ کس با علی صحبت مولای و مولی کل مومن و مومن گفته
 کاهی بچوایی آنحضرت ایراد کردند کاهی گفتند آل ما شتم اگر مستقر پادشاهی
 شوند ما را تهنیت بده و بفرود شدند کاهی بلوده کی نسبت دادند کاهی
 ما نشان را بردند کاهی خوشنما را بخشد سید عالم الذین ظلموا ای متقلب
 یقبلون استی لکن استیادان قدر معدل بسیار است اگر مردم
 لوده کی کنند و ندانند که باید بپای و از حد خارج شوند و موجب
 وحشت و نفرت و غضب و عداوت مکنونه را فراهم آورند از این بود
 که ما او را از اسباب فتنه شمردیم پس نمرود او را است کبری که حد او را
 ندانند از او دوری جوید و شعر شاعر را در نظر آورد و در اندیشه کند

رَبِّ قَدَحَرَهُ اللَّعَبُ وَبَعْضُ الْحَرْبِ وَلَمْ يَفْرَحْ بِمَا شَاءَ شَوْخِي فَتَنًا
 بِي عِلَاجِ آوَاهُ اسْتِ آمَاتِهِ دَمْعِي قَرِيبٌ عِجْبِ اسْتِ فَرَقٌ مِثْلَانِ
 اَيْنِ وَهَيْتُكَ كَمُعْجِبِ بَخُودِ رُوحِ لَبَتِهِ اسْتِ تِيَاهُ بِرُخُودِ رُوحِ نَهْ
 بَسْتِ اسْتِ خُودِ فَرْوَسِي بِرُكْبَانِ كُرْدِهِ عِلَاجِ نِهْ هِمَانِ عِلَاجِ عِجْبِ اسْتِ
 وَآنِ جَنِينِ اسْتِ كَمُعْجِبِ اسْتِ رَاكِبِ بَاوَا زِهَبِ وَاسْتِ رُزُوزِ رُيُودِ
 وَبِدِرُونِ دُرُودِ فَرْوَشِي مِجْنَدِ نَزْدِ عَاقِلَانِ قَدَمِي نَدَارِدِ وَآزِ اَنْجِي
 تَخْرَدِ وَسَعَادَتِ قَلِيلِ زَانَمِ فَايِنِ رَا شِمَارِ نِيَاوَرِدِ وَاسْتِ رَاكِبِ جَاهِلِ
 وَعَالَمِ دَفَاقِ وَفَاجِرِ مُسْلِمِ وَكَافِرِ وَارَاوَلِ وَاجَابِرِ رَاوَرِدِ نِهْ
 چِشْمِ آسَنَادِ وَشَهْ لَعْلَعِ وَحِكْمَتِ قَالِبِيَّتِ مَعْرِفِ بَاشَدِ كَمُخْتَصِرِ كَلَامِ
 وَعِلْمِ وَاصْحَابِ مَعَارِفِ اسْتِ كَسِيرِ اسْتِ رَاكِبِ هِمِ كَاسِ نِيَاوَرِدِ
 اَمَا اسْتِ زَاءِ وَتَخَرِيهِ وَيَاوَدِ كُوتِي اَزْ كَارِ نَامِي سَخَرِ كَانِ بَسْتِ فِطْرَتَا
 بَاشَدِ اَرَشِينْدَانِ جَهْرِ فَنَائِي مِفْتَ وَخَشِ كُتْرِهِ وَبِجَارِ تَرَسَنْدِ زِيرِ كَلَامِ
 آمَادِهِ اِيكَارِ سَاخَشِدِ وَنَانِ خُودِ رَا اَزِ اَيْنِ مَشْغَلِ خِشْتِ بِرُودِ شَهْ اِنْدِ وَبِ
 كُونِ اَمَانَتِ وَتَخَفِ خُشْدَانِ شَاوَانْدِ وَلَتَهَا بِرُخُودِ هِمَاوَرِدِ
 وَبِي رُوشِنِيَاوِي شَرِ مِهْيَاوِي وَشَنَاعِي بَزْرَكِ بِرُخُودِ نِشِيدِ تَا
 اَحْقَقِي رَا بَخْنَدِ آوَرْدِهِ دَرِ هِمِ وَبِ سَارِي وَبِ سَارِ مَعَاشِي اَزِ اِنْجَاهِلِ

بربایند

بربایند و باین طعمه قلیله حشمتی خود را روشن اند شخص از او مرد
 صاحب عزت را محال است در این دایره در آید نفس خود را کیم
 و عرض خود را حریم داشته بخیری شوند فرد حشمت چه هرگاه خزینه
 اندوخته پادشاهان با و دهند بیک حرف زشت که قدر او را است
 کند هرگز نخورد بلکه از قوی ترین پادشاهان بدر اخیل نماید چه رسد
 باینکه در مقابل این همه آلائش خیری کم برده شاد شود و اما خدا جاست
 ز پادای دارد و زیرا که گاهی در مال و گاهی در جاه و گاهی در حریم
 گاهی در موت و دوستی شود و بهر حالت در هر جا در هر زمان
 و بهر زبان ندوم و مطرود باعث نفرت طباع بلکه شنونده گاه
 اگر در زمان گذشته بلکه بیک سال پیش کسی بگویی کرده تو بشنوی از رد
 خاطر شوی و گمان نبرد که بهانی معترف بقیج درستی آن نباشد
 اگر چه بسیار کم فخم و کم ادراک بوده بچووان ماند و این صفت غالباً
 در برده کان و غلامان باشد مردم از آنها بهین جبهه دور می کنند
 و سایر برده کان از آنان کنیزان باشند ضد عذر و فاء است
 در میان بندگان که خرید و فروش میشوند امانی جسته و نوبه و رو
 شتر و از ای این صفت حمیده چاشند و ما از این سه فرق خیر اند

که در کثر

که در اکثر آزادان و احرار دیده شده مترجم گوید در زمان
مصنف چنانکه از تواریخ و علم رجال و پاره مصنفات مختصره باشد
کاوش نامه و غیره بدست میاید غلامان زیادی از حواشی ممالک
متحدیه جلب کرده بمقام فروش میآورند حواشی ممالک وسیع
اسلام اینست انوبه ترکستان که فرغانه و شاش و کاشغر و خوقند و
بی کند و کور کند و امثال آن از آن اقلیم محسوب است و نوران
و دیگر کس و قریه و آثار خطاطی کرج ارمین سکمه ممالک روم
حبشه نوبه که کجیجه و تمامی سیاهان فریق از عباس و نیام نیام و
بوقود اقزام و امثال آنها و آثار و خواص اینها در فن تخاسف
نوشته شده در زمان ما این بساط مدتهاست نوردیده شده تا
این و آخر نتیجه اتهام دولت انگلیس که نتیجه اراء ملت بود و خواهی
سایر دولراجم شریک در منع برده فروشی و سیرگیری از فریق
نمودند تا در این و آخر بهر وسیله ممکن دولت بزرگ اسلامی را
مجبور بر مضاوشتند دول و حکومتی که کویک اسلامیه با وضع
بطور انفعال تابع این احکام گشته پس عمل در حکم لم یکن اند اگر کاتب
در اماکن خارج از عهود دولی مانند حجاز پیدا شود آوردنش مست

بلاد ناسیه و نهایت دشواری و موجب خطر خسارتست مگر بعضی
از بلاد و خله دولت عثمانیه چو کس و کرجی را میتوان خریداری کرد
و زحمت آوردنش را تحمل شد بشرطیکه در خارج اصول و نظامات
مخصوصه نباشد و همین جهت مردم از شرور برده کان تا یک در
بشور و از اوان ملت گفتا نموده اند عجبا که انگلیسیها اسرا و فریق
کلمه کلمه به امر یکای مقتضی خود میبرند و شغل فلاحت می کارند همیشه
دول اردو پانتر کر بهادارند و امالی اسلام را کول زده سلب
و اعتبار آنها را می نمایند انتی هر کس که قباحت عذر بنام معنی
و نفرت محفلار از او بداند هرگز بمقام کارفرمای آن بنیاد خصوا
که انگس که دارای طبیعت پاکیزه بوده باشد آنچه گفتیم بکوش عقل
شینده و محفوظ دار و همواره از این خوی دور باشی اما
ضمیم که تکلیف تحمل ستم و غضب است نمیشود مگر برای شوق مقام
بایدی و زشتی و پستی و ستم شریکی و ما قبول ظلم و نظام را بیان
کرده ایم پس سرادر امنیت که سرعت با شقام را در وقت ضمیم
که روی بامسا و در و روانداریم و اندیشه کنیم که اتمام ما باعث
برگشت خسارت و ضرر بزرگتر از ضمیم باشد و این اندیشه و

کنکاش و کوسل را باید با عقل کرد که او را حلم بنیامند همچنین
از ذوال شمره شود و بجهت بی صبری و شتاب بی کارمانیکه در او
غرت و شان و محل پیش گیری مردم است زیرا که این بس خطائی بزرگ
باشد از پادشاهان و فرمان دمان چه رسد با وساطت ناسخ بر آنکه
پادشاه در خرنیه شده مرور بد که آن به او یا قطعات جواهری
مانندی باشد و دست تطاول روزگار که بر همه چیز دراز است باو
در از شود و پادشاه خود را بعرضه جلع و دگر خراشی آورده بر آنچه در
خرنیه میبرد جمع کرده بتازد و آنچه دارد بشکند و بسوزد او را حاصل
نخواهد و چون برای کم شده مانند مصیبت زده کان معلوم نشد
و معلوم بر خیزد و قهر و کدائی خود را بشهر یاران و همیران و بزرگان دیگر
معلوم کرده دوست و دشمن را بر حال او و قوف حاصل شود در دستان
آمده که پادشاهی را خانه از بلور صاف ز پایی خوش ترکیب که
ستونهای نیکو بلورین و صورت های شکست داشت بدیه آوردند
سازنده بلور در تانیق و دقت و ایجا و صنعت خود نکته را فرو گذاشت
نکرده بود چون نزد پادشاه مرتب بر پا داشتند بسیار خوشوقت
شده مسرور و خوشحال شده فرمود که در خرنیه خاصه نهند چون

اینکه از آن خطای
در بعضی از آن خطای
و دیگران باشد و باید
موجب کارهای
نامناسب است

زمانی

زمانی بگذشت آنچه بخیرهای دیگر دارد و میشود بر آن خانه بلورین دارد
شده در هم شکست پادشاه را خبر داد که بعضی رسانند پادشاه
جزع کرده افتناک شد بجهت خود را با حث که تمامی امور سلطنتی
کناره کرده بملک و مملکت و سپاه و رعیت نپرداخته خود را بر بزرگ
مصیبتی گرفتار انگاشت اعیان دولت و ارکان حضرت در حال
سیاسی و بدترین امور جمهور هر قدر رخت کشیدند که مانند آن خانه را
تحصیل کرده پادشاه کو دک طبعیت را مود و خرام کنند شوند
چون پادشاه یاس خود مشاهده کرد بر خود گریسته جزع و افس
خود را چند درجه بالا برد و این قصه بر عرصه بجای ماند مترجم گوید همچو
مطلبی بهم در احوال پیر و نیز پادشاه ایران در ماده اسب سوار خدی
که بشدیر نامیده بود معروف است که قسم یاد کرده بود هر کس
شدن اسب را با و بگوید کشته خواهد شد آخر بتدبیر بار بد خواننده
پادشاه رسید چون خود پادشاه اول کسی بود که مردن اسب
استفهام گفت این شر از مردم گذشته اینچنین بود که حقوق مملکت
بهوای نفس امارت کرد و اسم عیاشی او در تواریخ سمرگشت از نادانی
نامه پیغمبر را درید و در جواب نامه خاک خود را ابتداء و انتها بدست

خود داد

خود او اما او ساطع ناس را چون ذخیره مانند شمشیر گران بها و یا گنج
نفیس و یا اسب زبانی باشد چون فرمان روا و پادشاهی از او
بخواهد و آنرا چاره جز دادن و تقدیم نباشد اگر ندید و بخل کند و
ضمیم را بر خود هموار نماید مال و منال هست و نیست خود را در معرض
هلاک و دمار آورده باشد و هرگاه بدید کمال هم و غم و خسران با و
عاید شود جواهر و یاقوت و نگینهای پر قیمت اگر چه کمتر باشد
میرسد لکن از آفات خارجه مانند زویدین و تغلبات و مکر خلیفه
و آن را بی انگار دارد چون پادشاهان این قبیل جواهر را انداخته
باشند کار بسیار بی منفعتی را مرتکب شده اند و در وقت احتیاج
هرگز بکار آنها نیاید گاه است که ابدافنده ندید زیرا که چون
پادشاه سپاهی خواهد گسیل نماید و یا ذخیره اندوخته و یا اسلحه بخرد
شواهد بفروشد ساند و حاجت خود بجا آورد و ما بزرگترین پادشاهان
مصر خود را دیدیم که چون خزینة نقدیه اش تهی شد و دست بکوهرهای
گران بهار و ثوابت نقدی از فروش آنها بدست آورد اگر چه
بمنصف بها باشد و بخر فضیلت باری زیست و احتیاج خود را بر عیت
نموده و هیچ بدست نیاورد آن همه جواهرات ثقیله را بدست لای

داد و ده کوچ و بزرگ بفروشد آورد و انیک همان نگینهای
قیمت در دست تجار و جواهر فروشان و دلالان است که میگردانند
و کسرا قوه خریداری نیست و تمام مردم را بجنده آورده و کسرا
طلا و نقره باشد که بتواند خرید جرت ندارد که باین مقام آید زیرا
که بیشتر از حواقب کار خود که چون بخر و بفروشد آرامش کار پس گرفته شود
نه کوهر را دارا باشد و نه در هم نیست حال اندوخته های پادشاهان
اما تجاری که صرف خود را در جواهر فروشی کرده اند چون مانع
و سلامت بوده و ستری بلند نشود و راهها امن مردم ساکت باشد
محتاج آنها مانند سایر متاعهای بی مشتری کاسد باشد چه طالب
این نفایس غیر پادشاهان نباشد زیرا که ملوک را راحت و زیاده
آسایش و فضل مال از خرج قلعه ها و استحکامات و رانی و قتل
و ملاحظه آسایش و گمان دوام و امنی از باز بچه های زمانه در خیال
این خریدهای نامی اندازد عاقبت کار بطوریکه کفایت میشود و دیگر از هم
قوه این کار و حقیقات نباشد مترجم گوید مصنف فاضل مشهور
که در ماه رابعه بوده که با اشاره بقرنیه و یا بقیه دیا له نموده است
که در استیلا عساکر سلاجقه بر پیشانی حالی خود را بمجموع ممالک خود مضمونه اند

در این زمانه
که در ماه رابعه بوده

و بنابر تنبیه و نه کرده فرمود ما نیز بنابر سبب میگوئیم امروز که وضع
دول دنیا غیر وضع گذشته است قدرت جنس بشری با قضا درجه رسیده
روی زمین حکم کنی را گرفته سلاطین و شهبانان دول معظمه را میلی به
استعمال خصوص جواهر نمائند و نشان خود را تغییر می دهند
و آنرا از صفات نه می شمارند مگر آنکه در امتیازات و آثاره از قبل
نشان و شمشیر بوار و محترم و یاد و دست غریز و یا سر و از جنگجوی بدیه
و لطفا مانند دست کلی و یا شاخه سبلی بفرستد علو مقام خود را در سطح
مملکت و ارتفاع درجه و گذشته نام نیک و اجراء اصول ترقیات
علیه و ضایع و قوت اسلحه و صون مملکت اتحاد کلمه و جذب قلوب
رعیت می دهند از زمان پادشاه بزرگ نامور ایران تا در شاه که حق
قطعه او بر وقت عموم شیعه انالی ایران ثابت است جواهر زیاده
در خزینه دولت جمع شده پادشاهان سلسله حالیه هم خیلی بر او افزودند
هرگاه امروز آن جواهر حکم قطعی عقل معترض فروش کاغذی آورده شود
که در آن نقد تحصیل شده رخنه های زیاد ملک و ملت و دولت و رعیت
گرفته اطمینان از جوهر زمانه و حوادث و بهر تحصیل شود و منت غلبی کرد
عموم سکنه ایران خواهد بود که متون سیر و بطون تواریخ مدی الا
عصارا

الطویل نگهداری کرده موجبات شنا آینه کان تحصیل شده باشد
تا یکدرد از حلال متوقعه باز خواهد داشت همایکان قومی طماع را
از اجراء مقصد مانع گشته منصرف خواهد داشت در تبرک صنفیان
زمان شاه سلیمان صفوی شاروان با مور فرانسه جواهر زیادی دیده
و حیرت خود را از انبوهی آن در تور و مند خود نوشته امروز خیر قصه مستعده
چیزی در دست نیست خداوند عموم ما را از الفضل و کرم خود سدا کار
فرماید نقل قوم موافقه عان القیام انتهی این بود و هباب غضب و کمر
کسانیکه عدالت را فتنیده با او شناسند و آنرا خوی خود قرار داده اند
علاج این مرض با سهولت تواند نمود زیرا که غضب جور است و جور خود
از اعتدال است باین جهت سزاوارند انیم غضب با مخرج نام بریم
جمعی از نادانان این نوع ظلم و جور را می ستایند بجان نیکه غضب را
ر بولیه و مردانگی و شدت شکیمه دانسته مانند شجاعت می شناسند و نمی بینند
که میان شجاعت محدود و این جور مذموم کمال دوری است زیرا که
صاحب خلق تند کارهای زشت ناگوار صادر میشود که بر خود هم جور
میکند و بر اقوام و برادران و دوستان و غلامان و نوکران و همایکان
هم تم غنایید و بر همه آتش افروخته و تازیانه خورده است که از لغزش را

گنجشتم میکنند که بر بهار رحم بی گناه را با کلاه کلاه میوزاند و بی حبه
 ها قلانه بر این آن میزد و زبان دست خود را در آرد و در آن مردم بکار
 میرود و زبان بچاره را قدرت منع و نگاهداری خود نباشد و در
 محض رفع شر بکناه نکرده اقرار نماید شاید دست زبان او را از
 دفع کند چنانکه اندیلا لایقی و لا تذکر باشد که این بدخویان این
 کردار بجوانان بی زبان هم تعدی کرده اند حیوان بی زبان را در
 تنقیص کرده آزرده اند اسب و خر و کبوتر و کجشک را چوب کاه نموده
 بلکه بر جادات بجان خورده گرفته اند اگر خواهد قفل باز کند و باز کردن
 مشکل باشد قفل بجان را بندان بگیرد کاسه و کوزه بی روان را زمین
 زده بکشد که چرا به شتم خورده و پاییم را نذر اندی و این از کمال بی
 خلق باشد که جمال ناو آنان بی تربیتان در این شیشه و رخت و
 آن کار فرمائی کنند رخت را که تنگی کند پاره کند شیشه که تار باشد
 در حقیقت خود را شتمند اطاعت جادات باشد که خود محض دیوانگی است
 پادشاهان بدخوی ابر تا و بارانها و بادها را غضب کرده و شام
 دهند که چرا باریدی و برای چه وزیدی در خلاف خود من می خیزد
 کرشمی بعضی از پادشاهان گذشته را گویند در باراد شام میداد زیرا که

امواج آن مانع از حرکت گشتی او بود گاهی در بار آتیرسانید که کوهمارا
 از بیم رنجیده بودا پر میکنیم مترجم گوید بهمن پادشاه ایران وقتی که چریک
 و نفقات مختلفه سکنه مملکت خود را قریب ده کرد و جمع کرده روی
 بیوان آورده چون خواست از بغار اسلامبول بگذر و جبری بر روی
 دریا بست حرکت بجزیه سلسله او را در هم کشت این پادشاه عاقل کتباً
 بقور آمده تا زیانه برد یازده تکه دکرده و کشت من ترا ذیل خاتم
 کرد که پیرزنها و عجمان از روی تو بگذرند این بود آثار عتق بعضی
 از صاحبان باجهای بلند و با همه اینها از فرقه قلیله یونان کشت
 خورده قوه بگریه اش هم در دریا بطور فوق العاده مغلوب گردیده
 نعل وارونه بر اسب خود زده تا داخله ایران شتافت و یا ترسید و یا
 تنگنات از او در صفحه تاریخ یادگار ماند انتهی بعضی از سفیان عصر ما
 بر ما غضب کرده و شام میداد و آن کوکب در خنده را به جویم
 و شعر او معروف است و میگویند چنانچه این غضب و شام و اینست که
 خواستند در ما تهاب و آزار میرسانند این قتل کارنامه و دیوانگی و
 رکیک و قبح و بیاب خنده و بازی و استهزاء است پس چگونه میشود
 دارای این افعال و کردار و خوی را ما ببردانگی و جوییت بستانیم در

حالتی که به مذمت و سزانش سر او را تراست هرگز نتوانیم همچو خوبی
 شریف النفس و عزیز و حلیم غریز عقل شماریم چگونه میشود ببرد و بیست و کسیر
 که چنین خوبی داشته باشد و حال آنکه می بینم ز نهار که این خوبی میترسند
 و ناخوشه تا پیش از رجا که فرارند کوه کان ز دورتر غضب آید پس
 اینجا پیش از جوانان باشد و دلیله غضب ز دلیله شرمه را با هم مقایسه
 زیرا که گمان بشود چون مشبهات خود را موقوف بر محبت یا بد غضب
 آیند و بفرجه حاصل کنند و بزرگوار و اولاد و خدمت کاران بغیرت
 نمایند که چنانکه را در آوروی و یا آب بر تر رساندی بخل چون مال
 خود چیزی کم و یا کم کند بر دوستان و معاشرین و غضب باشد و بر اهل
 و ثوق محبت زند و نوکر و خدمت کار را متهم و زود اند و متجاوزین بسیار
 برای این اشخاص سوا می کم کردن دوستان و زمین بی آسایان و بی ثباتی
 سریع و مذمت بر خود چیزی نباشد پس گمانیکه که فرار این صفات
 و میسر شد سرور و غبطه و متوراندن شده و انما مخزون و کثیف و لکیر
 و بد معیشت و مقصود کار بوده نیزه اشیاء و محرومین بشمار میروند اما
 شجاع غریز نفس است که بعقل خود غضب خود را مقهور میدارد و
 در کارهای سخت و دشوار که تحمل آن مشکل است اندیشه کار و تمیز جرات

بلادناهی و نهایت دشواری و موجب خطر خسارت مکرر بعضی
 از بلاد و خلع دولت همانند هر کس و کجی را میتوان خریداری کرد
 و رحمت آوردنش را تحمل شد بشرطیکه در خارج اصول و نظامات
 مخصوصه نباشد و همین جهت مردم از شرور برده کان تا یک دور
 بشور و از اوان ملت کتفا نموده اند عجبا که انگلیسها اسرا و فرزین
 کله کله به امر یکای مقتصر فی خود میبرند و بخل فلاح می کارند همیشه
 دول اروپا پانتر کر بهاد دارند و امانی اسلام را کول زده سلب
 و عتبار آنها را می نمایند استی بر کسیکه قیامت عذر بنام معنی
 و لغت عقل را از او بداند هرگز بمقام کار فرمائی آن بنیاد خصو
 که انگل که دارای طبیعت پاکیزه بوده باشد آنچه گفتیم بگوشت عقل
 شنیده محفوظ دارد و همواره از این خوی دور باشد اما
 ضمیم که تکلیف تحمل ستم و غضب است نشود و مکر برای شهوت مقام
 بادی و زشتی و پستی و ستم شریکی و با قبول ظلم و نظام را بیان
 کرده ایم پس سر او را نیست که سرعت با مقام را در وقت ضمیم
 که روی با مسأ در و روانداریم و اندیشه کنیم که مقام ما باعث
 برکت خسارت و ضرر بزرگتر از ضمیم باشد و این اندیشه و

بکاشش کوسل را باید با عقل کرد که او را حلم نیامند همچنین
 از رذائل شمرده میشود و بجهت بی صبری و شتاب بی کارمانیکه در او
 غرّت و شان و محل پیش گیری مردم است زیرا که این بس خطائی بزرگ
 باشد از پادشاهان و فرمان دمان چه رسد با وساطت ناسخیرا که
 پادشاه در خرمیه شده مروارید گران بها و یا قطعات جواهری
 مانند ی باشد دوست تظاول روزگار که بر همه چیز از است باو
 دراز شود و پادشاه خود را بفرقه جزع و دگر خاشی آورده بر آنچه در
 خرمیه ببرد جمع کرده بتازد و آنچه دارد بشکند و بسوزد او را عاقل
 نتواند و چون برای کم شده مانند مصیبت زده کان مغموم نشیند
 و مغموم بر خیزد فقر و کدائی خود را بشه یاران و امیران و بزرگان دیگر
 معلوم کرده دوست و دشمن را بر حال او و قوف حاصل شود در دنیا
 آمده که پادشاهی را خانه از بلور صاف ز پایی خوش ترکیب که
 ستونهای نیکو بلورین صورت های قشنگ داشت هدیه آوردند
 سازنده بلور در تانیق و دقت و ایجاد صنعت خود نکشته را فرو گذا
 نکرده بود چون نزد پادشاه مرتب بر پا داشتند بسیار خوشوقت
 شده مسرور و خوشحال شده فرمود که در خرمیه خاصه بنهند چون

آنچه را که پادشاهان
 در خرمیه جمع کرده
 بتازد و آنچه دارد
 بشکند و بسوزد او
 را عاقل نتواند و
 چون برای کم شده
 مانند مصیبت زده
 کان مغموم نشیند

زمانی بگذشت آنچه بخیرهای دیگر دارد میشود بر آن خانه بلورین دارد
 شده در هم شکست پادشاه خبر داد که بعضی رسانند شاهنشاهی
 جزع کرده استفاک شد بجهت خود را با حث که تمامی امور سلطنتی
 کنار نه کرده بملک و مملکت و سپاه و رعیت سپرد و خسته خود را بر بزرگ
 مصیبتی گرفتار انکاشت اعیان دولت و ارکان حضرت و رجال
 سیاسی و بدترین امور جمهور هر قدر رخت کشیدند که مانند انخانه را
 تحصیل کرده پادشاه کودک طبعیت آرام و دگر خاشی کند نشیند
 چون پادشاه یاس خود مشاهده کرد بر خود گریسته جزع و اسف
 خود را چند درجه بالا برد و این قصه بر غصه بجای ماند مترجم گوید همچو
 مطلبی بهم در احوال پیر و نیز پادشاه ایران در ماده اسب سوار گشت
 که بشد نیز نامیده بود معروف است که قسم یاد کرده بود هر کس سقط
 شدن اسب را با و بگوید کشته خواهد شد آخر بتدبیر بار بد خواننده
 پادشاه رسید چون خود پادشاه اول کسی بود که مردن اسب
 استغنا ما گفت این شر از مردم گذشت اینچنین بود که حقوق مملکت
 بهوای نفس زائل کرد و اسم عیاشی او در تواریخ سمرگشت از مادا
 نامه پیغمبر را درید و در جواب نامه خاک خود را ابتداء و انتها بدست

خود او اما او ساط ناس را چون ذخیره مانند شمشیر که این بیا و بیا
 نفیس و یا اسب زیسپائی باشد چون فرمان روا و پادشاهی از او
 بخوابد و آنرا چاره جز دادن و تقدیم نباشد اگر ندهد و بخل کند و
 ضمیمه را بر خود هموار نماید مال و منال هست و نیست خود را در معرض
 بلاک و دمار آورده باشد و هرگاه بدید محال سهم و غم و خزع باد
 عاید شود و او اهر و یوا قیت و نگینهای پر قیمت اگر چه کمتر باو است
 میرسد لکن از آفات خارجه مانند دزدیدن و غلبات و مکر خلیفه
 و آن را همی آشکار دارد و چون پادشاهان این قبیل جواهر را انداخته
 باشند کار بسیاری منفعتی را مگر کتب شده اند و در وقت احتیاج
 هرگز بکار آنها نیاید که است که ابدافانده اند بهر آنکه چون
 پادشاه سپاهی خواهد گیل نماید و یا ذخیره اندوخته و یا اسلحه بخرد
 شوند بفرودش ساند و حاجت خود بجا آورد و ما بزرگترین پادشاهان
 عصر خود را دیدیم که چون خزانه نقدیه پیش تنی شد و دست بکوهرهای
 کران به باز و توانست نقدی از فروش آنها بدست آورد و اگر چه
 بنصف بها باشد و بجز فضیحت باری نیست و احتیاج خود را بر ریت
 نموده و هیچ بدست نیار و آن همه جواهرات ثقیله را بدست و لان

دادور که چه و بزرگن بعضی فروش آورد و انیک همان نگینهای پیر
 قیمت در دست تجار و جواهر فروشان و دولان است که میکشند
 و کسب قوه خریداری نیست و تمام مردم را بجنده آورد و و کسب
 طلا و نقره باشد که بتواند خرید جریست ندارد که باین مقام آید زیرا
 که بقیه سدا و عواقب کار خود که چون بخرد پس آراش کار پس گرفته شود
 نه که برادر او را باشد و نه در هم نیست حال اندوخته های پادشاهان
 اما تجاری که حرفه خود را جواهر فروشی کرده اند چون مانع
 و سلامت بوده و سری بلند نشود و راهها این مردم ساکت باشند
 متاع آنها مانند سائر متاعهای بی شتری کاسد باشد چه طالب
 این نقایس غیر پادشاهان نباشد زیرا که ملوک را راحت زیاده و بی
 آسایش و فضل مال از خرج قلعه ها و استحکامات در این وقت حاصل
 و ملاحظه آسایش و گمان دوام و امینی از باز بچه های زمانه از خیال
 این خریدهای اندازد عاقبت کار بطوری که گفتیم میشود و دیگر از هم
 قوه این کار و اقیامات نباشد مترجم گوید مصنف فاضل مشهور
 که در نامه را بعد بوده که بیا اشاره بفرموده و یا بقیه و یا لم نموده است
 که در استیلا عساکر سلاطین بر ایشان حالی خود را مجموع ممالک خود نموده اند

و اینهاست
 و اینهاست

و بناسبت تنبیه و تذکره فرمود ما نیز بناسبت میگوئیم امر و فرمود که وضع
 دول دنیا غیر وضع که شده است قدرت جنس بشری با قضا و قدریه
 روی زمین حکم کنی. اگر قضا سلاطین و شهبانان دول معظمه را میلی به
 استعمال مخصوص جواهر نمائند و شان خود را در تزیینات نمیدانند
 و آنرا از صفات نهایشمارند مگر آنکه در امتیازات و آثاره از قبل
 نشان و تشریفوار و محترم و یاد و دست غریبه و یا سردار جنگجویی
 و لطفا مانند دسته کلی و یا شانه سبلی بفرستند علو مقام خود را در سطح
 مملکت و ارتفاع درجه و کدشتن نام نیک و اجراء اصول ترفیات
 علمیه و صنایع و قوت اسلحه و صون مملکت اتحاد کلمه و جذب قلوب
 رعیت میدهند از زمان پادشاه بزرگ نامور ایران تا در شاه که حق
 فطیقه او بر دامت عموم شیعه اثنالی ایران ثابت است جواهر زیادی
 در خزینه دولت جمع شده پادشاهان سلسله حالیه هم خیلی بر او افزودند
 هرگاه امر و در آن جواهر حکیم قطعی عقل معروض فروش گمانی آورده شود
 که در آن نقد تحصیل شده رخصه های زیاد ملک و ملت و دولت و رعیت
 گرفته طینان از جور زمانه و حوادث و بهر تحصیل شود و دولت عظیمی گردد
 عموم سکنه ایران خواهد بود که متون سیر و بطون تواریخ مدی الا

الطولیله نگاہداری کرده موجبات شهادت آیندگان اتصال شده و چنانچه
 تا یکدر جوار حجاب متوقف باز خواهد داشت همایکان قوی طماع را
 از اجراء مقصد مانع گشته منصرف خواهد داشت در تبرک صفهان
 زمان شاه سلیمان صفوی شاروان نامور فرستاده جواهر زیادی دیده
 و حیرت خود را از انبوهی آن در توردند خود نوشته امر و در خزینه مستعبد
 چیزی در دست نیست خداوند عموم ما را با فضل و کرم خود بیدار کار
 فرماید نقل قوم موافقه انقیاس استی این بود و سباب غضب و کفر
 کسانیکه عدالت را نفییده با و تشنه شده و آنرا خوی خود قرار داده اند
 علاج این مرض البسولت تواند نمود و زیرا که غضب جور است و جور خود
 از اعتدال است باین جنبه سرور و امید ایم غضب با مدح نام بریم
 جمعی از نادانان این نوع ظلم و جور را می ستایند بجان نیکه غضب را
 بر توبیه و مردانگی و شدت شکیمه دانسته مانند شجاعت میشانند و نمیشهند
 که میان شجاعت ممدوحه و این جور مذموم کمال دوری است زیرا که از
 صاحب خلق تند کارهای زشت ناگوار صادر میشود که بر خود هم جور
 میکند و بر اقوام و برادران و دوستان غلامان و نوکران و همایکان
 هم تتم نمیدارد و بر همه آتش افروخته و تازیانه عدلست که از لغزش را

نگه داشت میکنند که بریدار رحم بی کناره را با کلاه کار میوزاند و بی جنبه
 حاله نه بر این آن میزد و زبان دست خود را در آرد و در مردم بکار
 میبرد و زیر و ستان بچاره را قدرت منع و نگاهداری خود نباشد و بدرد
 محض دفع شر بکند نکرده اقرار نمائند شاید دست زبان او را از
 دفع کند چنانکه دنیا لا تقی ولا تدربا شده که این بدخویان این
 کردار بکجوانات بی زبان هم تعدی کرده اند حیوان بی زبان را در
 تنقیص گرفته آزرده اند اسب و خرد گاو و گوسفند را چوب کاری نموده
 بلکه بر جادات چنان خورده گرفته اند که خواهد فقلی باز کنند و باز کردند
 مشکل باشد فقل چنان را بندگان بکیر و کاسه و کوزه بی روان را زمین
 زده بکنند که چرا بدستم خوروی و پایم را لغزاندی و این از کمال بدی
 خلق باشد که جمال ما و آمان بی تربیتان در آتش شیشه و رختها
 آن کار فرمائی کنند رخت را که تنگی کند پاره کند شیشه که تار باشد بکنند
 در حقیقت خود را بستمند اطاعت جادات باشد که خود محض دیوانگی است
 پادشاهان بدخوی ابر ما و باران ما و باد ما را غضب کرده و شام
 دهند که چرا باریدی و برای چه وزیدی در خلاف خود من می خور
 گرفتی بعضی از پادشاهان گذشته را گویند در باراد شام میدادند زیرا که

امواج آن مانع از حرکت کشتی او بود و کاه بی دریا را میسرسانید که کوهها را
 از بهم رنجیده تو را بر میکنم مترجم گوید بهمن پادشاه ایران وقتی که چرک
 و نفقات مختلفه سکنه مملکت خود را قریب ده کرد و جمع کرده روی
 بیوان آورده چون خواست از بغار اسلامبول بگذرد جبری بر روی
 دریا بابت حرکت بجزیه سلسله او را در یکم کشتی این پادشاه عاقل گنایا
 بقور آمده تا زیانه بر در یازده تشه کرده و کف من ترا ذیل خوام
 کرد که پیرزنها و عجمان از روی تو بگذرند این بود اما عقول بعضی
 از صاحبان ناهمای بلند و با همه اینها از فرقه قلیله یونان بکشت
 خورده قوه بگریه شستم در دریا بطور فوق العاده مغلوب گردیده
 فعل وارونه بر اسب خود زده تا داخله ایران بشافت و یا ترسید و یا
 تنجفات از او در صفحه تاریخ یاد کار ماند انتهی بعضی از سفیان عجم را
 بر ماه غضب کرده و ششام میدهند آن کوکب در ششده را بجزو نمائند
 و شعرا معروف است و میگویند چنان غضب و ششام و مهیت که
 خوابیدن در ماه تابان و آزار میسرساند این قلیل کار نامه دیوانگی و
 رکیک و قبح و هباب خنده و بازی و استهزاء است پس چگونه
 دارای این افعال و کردار و خوی را ما بمراد کنی و در ولایت بستانیم در

حالتی که به خدمت و سرزنش سزاوارتر است هرگز نتوانیم همچو خودی را
 شریف النفس غریز و حلیم غریز عقل شماریم چگونه میشود بهر دی ستود سیر
 که چنین خونی داشته باشد و حال آنکه می بینیم ز سوار که این جوی شیر و آب
 و ناخوشیها پیش از رجال که شاربند که در کان زد و در غضب آید سوار
 اینجالت پیش از جوانان باشد و بلیه غضب و بلیه شره را با هم فیه
 زیرا که گسان شیره چون شستنیات خود را موقوف بر حمت یا بنده غضب
 آیند و بقیه حاصل کنند و بر زنها و اولاد و خدمت کاران قهرت
 نمایند که چنانا را ویرا و ویرا و یا آب بر تر رساندی خیل چون زال
 خود چیری کم و یا کم کند بر دوستان و معاشرین در غضب باشد و بر
 و ثوق تمت زند و نوک و خدمت کار را متهم و در و انداخته این جو سیا
 برای این اشخاص سوا می کم کردن و دوستان و زمین بی آشیایان و شمایان
 سریع و خدمت بر خود چیری نباشد پس گسانیکه که شارب این صفات
 و میمیه به شد سرور و غبطه و جور را نهشته و اما مخزون و کینیت و لکیر
 و بد معیشت و مقصد کار بوده جز اشقیاء و محرومین بشمار میروند اما
 شجاع غریز نفس نیست که عقل خود و غضب خود را مقهور میدارد و
 در کارهای سخت و دشوار که تحمل آن مشکل است اندیشه کار و تمیز جرات

حرکات خود را از دست نمیدهد بهر چیزی بازی بنخورد و برای مصلحتی
 خشم نمیکند بلکه اطراف کار را با اندیشه صحیح در دست بنجیده فکر نمایند
 که چگونه باید انتقام کشید و از چه کسی باید انتقام خواست چه قدر باید
 پیش رفت و از کی باید گذشت و از چه باید چشم پوشید و کد را مین کد را
 باید هیچ شمر و میگویند اسکندر بزرگ را خبر دادند که فلان از تو عیب
 جوی میکند و ترا کو چک میمارد و هرگاه او را ادب کنی سزاوار باشد
 و دیگران حمله خود را بدانند اسکندر گفت چگونه باید او را سزاوار
 زیرا که او را چون ادب بهم و بروی سخت کنم و بدست در خیمش سایا
 در به کوئی من بیشتر و در عیب جوی مرا فراوان تر کند و عذرش را
 مردم بنده بزند و گویند روزی دشمن متعلقی بر اسکندر شورید چون گرفتار
 شد به پیشگاه پادشاهش آوردند شهریار بخشیدار کان دولت که از
 عیب جوی آن مرد و بنجیده خاطر بودند در خواست کشتن او کردند
 شهریار فرمود من چون تانده شما را منتیم ز سوار واده بنجیدم مترجم گوید
 در زمان معتمد عباسی که در هر سری شوری و در هر کلی کردن کشی وضع
 سلطنت را مختل کرده در فقه و شورش بهم دست با یک حرم دین این
 فرغانی و مازار اسپهبد طبری بودند از امر اعراب فرمانده یک قطعه

و سبب از خطه آذربایجان بود در شهر مداقمت داشت سرکشی افرا
 از سامرا سپاسیان تباریب او مامور شدند و او را پس از جنگهای خون
 ریزانه بدست آورده تحت الحفظ سپای تخت بردند عموم مردم را عقید
 این بود که بجنس سیدن بخشور بدین شمشیر برنده خواهد رفت چون
 به پیشگاه پادشاهش رسیدند و بمقام عباس آورده خلیفه پرسیده
 گفت ما آندمی گفت علی خلیفه گفت شقوة بقیس پس از این گفت
 ابی الناس الا انک الیوم قاتلی امیر المؤمنین الصغیر بالمرحله و انک
 خیر سابقین الی اعلی و لا شک ان خیر افعالین تنقل خلیفه را غضب
 فروخته گفت بل الصغیر غلک امیر المؤمنین و از او گذشت و بران بزرگان
 بان سپردن یک اندازه است دولت را نگاه دارد گویند در زمان
 شاهنشاه دلیر شاه اسمعیل صفوی بخلافت ترویج دین که از پادشاه پیش
 میشد و آنوقت مذہب حق را رواجی چندان بود و مردی از اهل سنت
 و جماعت مآده تاریخی ساخته کشف بودند مذہب تاحق پادشاه چون
 بروی تخت گران آمد و قصد آن مرز و بوم کرده و تباراج داده
 شهر کربف و آن مرد را حاضر کرده بمقام عباس آورده گفت ترا چه
 که برای ما مآده تاریخی ساختی مرد فوراً بعضی سانسید که این غلام علی

کشفام

کشفام دشمنان فارسی میخواهند از حسن تخلص آن مرد پادشاه از خون
 وی گذشته بخشد ازین قبل حکایات از ملوک کبار نقل شده است
 استغنی ما ذکر کردیم معظم بباب غضب را و بدایت نمودیم بر راه
 معالجات و قطع موار و او و فغانیم که غضب از بزرگترین امراض
 نفس ناطقه است و چون آدم عاقل اقدام کند در کندن شیشه او پاره
 شود و از آنکه مطیع و فرمان بردار او گردد و بگاه بباب غضب مردی
 باد و او را در کم قوه و بی قدرت باشد و برافروخته شود و بخرد و پیش
 نیاید در آنوقت آدمی تواند راه علم عقل پیش گرفته اگر مکافات صحیح
 باشد مکافات بد و چون نامناسب بی قاعده باشد تعاضل کند چون
 علاج تنور فمیدی اینک علاج ضد او که چنین است بر تو بگوایم علاج
 جن چون اضداد بخلافت یکدیگر شناخته شده و ما آنطرف مقابل را
 بتوشناسانیم و کفایتیم که حرکت نفس با کمال قوت موجب ثوران آن
 و جوشش خون دل شده آید امیر البشوت اشقام و میدار و پس طرف
 مقابل آن را فمیدیم که سکون نفس است و وقتی که واجب باشد حرکت
 او که موجب بطلان شهوت اشقام میشود و سبب آن سستی طبع و سستی
 نفس است که زندگانی بد و ناشایسته با دولت را و دست داشته طبع

طعقات

طبقات اولاد و اجاب غالب آمده و بی صبری و عدم استقامت و
در کار آزار و خواهد بود این ملاحظات است باعث کسالت و محبت
که ریشه هر کار است و زایل است شده اینچنین آدم را جهان و ترسو کند
از لواحق این نیت بخت بهر کس رضاء بهر کار است ممکن از هر قسم
و بی مبالائی از هر فضیلت در جان مال و اهل و دار و شیندن هر شمع
و فاشه و دشنام نامی شتاب که هرگز بهمکاری را از هر قسم شمشیر
بر خود هموار کرده و گردن کشی از غیر و تکیه بر دم کردن کش از غنیان
معاجیه این ناخوشی ضد معایبه ناخوشی گذشته باشد باینکه نفس در ابتدا
کنده کم کم او را بجهت وادارد و سرزنش نموده دستهای ارباب
غیرت را بر خود بخواند چهره انسانی خالی از قوه غضبیه نباشد لکن بعضی
این قوه بطور نقصان مانند آتش خاموش است که چون بپز کرده
و یاد این زنند شعله در شود و لامحاله بجهت رساندن ملامت
طبیعت او فروخته گردد و از بعضی از فلاسفه حکایت کرده اند که عباد
بجای دشت ناک میرفت خود را در مخاطرات می انداخت و در
طوفان بجستی سوار میشد و از دو خانه های شرف شکر و عبور میکرد
تا اینکه نفس خود را به ثبات ایستادگی در مخاوف و کارهای نیکو زهره را

آب میکند عادت دهد آدم جهان چون ست بر ریاضت بگذارد و در
کسالت و محبت راحت و لواحق او را از خود دور کند البته بجای خواهد
برای چنین مریض بعضی از قسام خود نمائی و جنگ آوری و دشمنی با کجی
این از صدمات او المین باشد و نزد حکماء مکرر و شمرده نشده شاید
اینکه باین وسایل خود را نزدیک فضیلت شجاعت نموده اند و می بین
کناره کند چون در خود اندک اندک شجاعت پیدا بجهان اکتفا کند زیرا
که میشود چون بیشتر قدم زند بر زلیله مقابل که هنوز است بقیه فضیلت
شجاعت را در نیاید از اینکه ترس و خوف زیاد در غیر موضع از امر حق
نفس است و متصل باین قوه است بر خود واجب استیم که باب مرض را
مفصلا بیان کنیم پس میگوئیم ترس عارض میشود از شطارت و توقع مکرده و
محدور توقع و شطارت و طغیان و حوادث متعقبه باشد که آدمی در دو مورد
در آئینه بخاطر آورده بر خود سلیقه و داین مکرر ملامت و محدود است
و قسم است یا سباحت و بزرگ است یا است که کوچک و بی قدر
هر یکی از اینها هم بالضروره یا از روی ظلم و یا جریان عادت است
و یا ممکن است که بشود یا نشود امور ممکنه هم یا سبب آنرا خود انسان
فراهم آورده باشد و یا دیگرین سبب شده باشد تمامی این قسمها

ترسش خوف سزاوارست عاقلان مینت اما امور مخفی چون محفل
تردد و اتراست میان نیکه بود و یا نشود بر باد واجب نیاید که آماده
و مصمم وجود آن شده ترس را بخود راه و بیم و خود را متحمل و گرفتار خیال
شدن او نمائیم در حالیکه بوجود نیامده و شاید هم که موجود نشود
شاعر مطلب را نیکو گفته است قل للفقراء ان تری بکت تروء
من التروع افحج اکثر التروع باطله این در خوفی است که از اسباب
خارجیه توقع حدوث آنرا نکنیم و چون گفتیم که شاید حادث نشود پس
خوف با بقدر و اندازه او باید باشد نه زیاده که بازستین خود را آلوده باو
نموده عیش خود را ناقص کنیم چه عیش و نکی زندگی بکافی بجان صحیح و آید
قوی و ترک فکرهای باطل میشود و گرنه بهر اندیشه ممکن قطع آسایش
نمودن مضطرب شدن کار عاقلان نباشد اما آنچه سبب او سودا
و کارهای نامنجیده و مکر و داریهای ناشایسته مانا باشد که بر خود وارد
آورده باشیم پس سزاوارست که ما ترک بهاب را کرده خود را در چاه
گرفتاریهای سخت نکنیم و از عاقبت کارهای زشت اندیشه ناک
شویم چه هرگاه اندیشه نکنیم در راه بیم و ترس بر خود بندیم بکاف
و توقع غوائل و هلاکات را فراموش کرده از زمره عقلا خارج شویم

کیکه

کیکه آدمی کشد و یا در وی و خیانتی نماید در فکر و اندیشه خود خواهد
دانت که ممکن است پوشیده ماند و ممکن است آشکار شده گرفتار بخت
و شمشیر فرمان دستان شود لکن این خیال را گذاشته از امکان تجاوز کند
و راه آشکار شدن یا قدرت توانای فرمانده را دور بختند ممکن است
واجب فرض کنند مطلب خود را پنهان در راه اهتمام رابته چند چیز
آدم ترسو که اسباب خارجیه امکان پوشیدن رابته دهنده آغاز
اضطراب کرده ممکن را در آن طرف واجب شمارد و از امن ترسد
آن کی از مخاوف ترسد و ما میگوئیم ممکن چون متوسط و میانیه واجب
و متعین است بگیری ماند که دوروی داشته یک روی بواجب مانده
و دیگری رابته متعین ساید مثل خط (ب ج ا) را ملاحظه کن (ا)
را جانب واجب فرض نما نقطه (ب) را جانب متعین نقطه (ج)
را ممکن دوری (ا) (ب) از دو طرف (ج) در یک رتبه بود
آن نسبتی که به (ا) دارد بعین همان نسبت است که به (ب) دارد
چون آئینه هوش گذشته شود اسم ممکن باطل شده و او را بدو جانب
متعین قرار گیرد و یا بدو جانب واجب چون در عالم خود ملحوظ کرد
صحیح نباشد در آن طرف دیده شود و نه در این طرف بشمار آید

بلکه

بلکه در حد ذات خود طبعیت مخصوصه باشد که میشود با نظر آید
و میشود با نظر رود و معنی گفته حکیم که فرموده ردای امور ممکنه
در دنبال است این بود که ما فعلا ندیم اما امور ضروریه مانند سری
و توابع آن از تجربه ممکنست و ندیدن و نشناختن و ندانستن و فراموشی
از کارها علاج ترسیدن و از این است که ما بدانیم آدمی چون محبت
بلندی عمر و زندگی را داشته باشد لامحاله پیر را خواسته است و در
تصور پیری توابع آنرا هم تصور نموده زیرا که پیری چون روی آورد
برف هر دم بر سر و ریشش باریدن گیرد حرارت غریزیه روی بکی
آورد و رطوبات صلیبه در سراسر حرارت ناقص شود سردی و خشکی
که ضد این بوده غلبه نماید اعضا صلیبه را ضعف بخاری کرد و هرگاه
کم شود نشاط را کمی دست بدالات اسباب جاویدن و نرم کردن
بنفقه آلات مضخم ضعیف شود و قادر بر حیوة نقصان پذیرد و قوه جاذبه
و قوه دافعه و قوه مسکه بر حالت اولیه نبوده ناقص شود و مؤاخذیه
و اصول حیوانیه همراه تواند فرج ببرد باشد تا خوشبهار روی آورد
ترا برپا بجوم کند زیرا که ناخوشی غیر اینها که گفتیم خیر دیگر نباشد پس
از این مرکن تا حقن آورد و دوستان بر آدمی بگریزد که مستحق این امور

و مقترم شرائط است و در ابتدا معلوم خود همه آنها را شنیده و بهر بار
کردن گرفته نباید از کرده خود تیرسد و چراغ تیرسد از خبریکه خود بگرد
گرفت بلکه باید منتظر او را کشیده در نمازها و در مسجد او در مواظطه
و مشاهد مقدسه بسوی خداوند در مرکن راغب باشد مترجم گوید خلیل
این قوه و استعداد کار هر کس منبت سبب آن آلائش است تا آنچه داریم
و آنچه پیش فرستاده ایم از مالهای فانی و کارهای بد حضرت امیر المومنین
علیه السلام را چون ختم بن محمد علیه السلام کار کرده زهر در بدن کش
اشرفی بخشد و همه یقین برک آنحضرت کردند میفرماید و الله ما در علی
من الموت و ارد که نه و لا طالع انکرت فاما انما کطالب جد و غارب
و در بجهت تربیت تمامه حضرت ختمی وقت صلی الله علیه و آله از صاحب کبا
بسا کسائی بودند که هرگز و ابد از مرکن نداشتند و او را بخیر می پنداشتند
و منتظر آمدنش بودند چنانکه خداوند میفرماید رجال عابدون لله علیه
فمنهم من قضی نجبه و منهم من یبیطر و منهم عقیده صافیه حکیمان صحیح بود
که شمشیر اسلام در شرق و غرب بسرعت تمام کار فرمائی کرده نور
پاک دین پسین را در سی و چهل سال با طراف پاشید پس از زمانی رحلت
و کسالت و حب زخارف و امیدهای بی جا و پهمای سفیهانه بر مردم

غالب آمده کم و زلتها بر این امت از هر طرف روی آورد و دست
پادشاهان اموی و عباسیه و غیرهم دراز شد بسبب عیش و نوش بگردش
افراد و تدبیر بجان قماریت مغلوبیت آن عزت بدلت تبدیل یافت
تا کار با نیجا ناکشید که امر و زکلیه اسلام در دهنه کفر مانند پارچه کوشی
در دمان شیرزویانان نرمی در دمان جوان گزیده است روزی نمیکند
که ما خود را اسیر و یاز چون آنها شماریم نیست که قراعات و طوایف
انصار پسندیده مایه افتخار خود قرار داده ایم و بهره اسلام از خود
کنار میکنیم و حال آنکه میدانیم قوس و کمان و باغ و سلاح کفر هم
همین عادات را از طفولیت داشته و دارند و بر مراتب خویش ابد
نیفرده اند چگونه میشود که امر مشترک ما را دانا و مدبر و سانش کند
خداوند مکر چاره فرماید عقل عقل را بسوی ما منعطف فرموده تا گنا
و پس همتانرا از ما دور کند و آیین خود را غریز فرماید و گرنه ما مانع
و سیلاب صد نیره از سر ما گذشته است ابد اسلام غنی و غنی و غنی
انتی (کفار در ترس از مرک) چون بزرگترین ترسها که با دمی
لاحق شود بیم مرک است این بیم عمومی است که همه را فرو گرفته و با
اینکه عام و عالم گیر است شدیدترین ترسها است بر ما واجب لازم

آمد که کفار خود را در دنیا و دین طولانی نماییم میگوئیم ترس بیم از مرک
عارض کسی شود که نداند مرک چیست حقیقه او نشاخشه باشد و نداند
که او پس از مرک بجا میرود و مکان میکند چون کالبد او از حرکت باز
مانده متخل و پوسیده شد ذات او بیم فرسوده گشته نفس او باطل شود
و بطلان او بعد دم و دثور بر گشته باشد و عالم باقی ماند و وقتی که
او را وجودی نیست شاعر بیم گشته بسی سوز و مشکوبادها که رفته
باشیم از یادها این چنین مکان کسی است که بقا نفس را نفی و کیفیت
معاد را نداند و یا اینکه مکان میکند که مرک آلم در بخش باشد که در دست
مماثلت با آلم ناخوشیها که دیده و یا پیش از مرک چیده و یا مرک را
آورده اندشته باشد و یا مکان کند که پس از مرک شداید و عقوبتها
عظیمه با و روی خواهد آورد که قابل تحمل نیست و یا اینکه نداند که بر
او چه خواهد آمد و سر نوشت او چه خواهد بود و بر چه خواهد رسید
و یا اینکه چون دوست و پدر و مادر و خواهر و زن و اقارب و شوهر
خود را خواهد گذاشت هفتاک شده در دایمی غمناکی فرورود و چون
تمامی این خیالات از خیالات فاسد باطله است ما آنچه شایسته است
بر تو خوانیم تا بعضی آثار که خیری نیست مگر اینکه نفس با طقه استمالا

و کارهای نهایی خود را از مجموع آلات و اعضا یکدیگر آنرا کالبد میخوانی
 ترک کند چنانکه خرج ریس یا جولا آلات خود را ترک کند نفس که هرگز
 غیر جسمانی و غیر عرض قابل فساد و پاشیدن نیست و این فقره در علوم
 و محال مخصوص برائی است اتقضاء آن در اینجا شاید و چون ای
 درست بدست آوری برای تو آسان باشد و مادامی که نامۀ خود کفایت
 که این کوهر مفارقتی است با کوهر بدن مباین است با کالبد کل المانی
 بر حسب ذات و خواص و افعال و آثار چون از بدن بیرون رود و در نظر
 که در ابتدا نامۀ بیان شده عمل کرده باشد باقی ماند بقالی که منقص
 خود اوست و پاکیزه شود از کدورات و آلائش طبیعت و معاد
 شود معاد است نامۀ و هرگز راهی بقضاء و زوال و عدم او نباشد زیرا
 که کوهر از آن حقیقی که کوهر است فانی نکرده و باطل بالذات نشود
 چه آنچه باطل میشود فی کوهر و خواص و اضافات و نسبت است که میا
 او و سایر جسام باشد اما کوهر را ضدی نیست هر چه فاسد شود فساد
 از ضد باشد برای تو ممکن است که با منی طلب از او ایل منطبق بر منی
 از بر مانیات آن علم و هرگاه تامل کنی و اندیشه درست نمائی در کوهر
 جسمانی که پست ترین کوهر است و از این کوهر بر مراتب اخس است

مرتبه است و حال آن کوهرهای جسمانی بدیده و پناهنجی هر آنی خواهی
 یافت که فانی نشود و پاشیده و نکرده و از آن صفت که کوهر بوده و آنچه
 می بینی از فساد و دور استحال بعضی بعضی است که خواص جسمی باطل شد
 خواص خالص دیگر را بدست آورده و اعراض اولی رفته عرض
 دیگر طاری شده اما کوهر بنفسم باقی است عدم و بطلان را از این
 مثالی گوئیم تا درست بدست آوری آب استحیل به بخار و یا هوا بشود
 هوا استحیل آب و یا آتش میکرد و اعراض کوهر رفته اعراض دیگر بجای
 او پدید میگردد اما خود کوهر همان کوهری است که بود راه حقیقی را که
 او بسته اند این که گفتیم در کوهر جسمانی است که قبول استحال و تغییر نیاید
 اما کوهر روحانی که قبول استحال و تغییر در ذات خود نمیکند بلکه قبول
 کمالات تمامات صورینمایند چگونه میتوان در او عدم و تلاشی تصور
 کرد اما کسیکه از مرکب برای آن میترسد که نداند نفس او کجا میرود و یا
 اینکه چون بدنش منحل شد روحش نیز خواهد منحل شد و بقا نفس نداند
 او را ترس از مرکب شایسته نباشد زیرا که او باید از نادانی خود است
 اندیشناک باشد چه نادانی ترساننده او شده زیرا که او نادان بوده
 چیزی را که نمر او را در تنش بوده و همین باعث شد که حکماء در پی دانش

رفته رحمت را بر خود روا دیده لذات جسمانی بدنی را دور انداخته
و بی خوابی شب و آرزو و کی تن را خستیا فرمودند و نهشند که رحمت
راحت رسانی از جهل است و رحمت رحمت نادانی چه او مرض غریب
و بلا سختی است که رسانی از او راحت سرمدی و لذت ابدی است
چون حکما و بشر بطور یقین این بدنهشند و دیده پناکشوند و حقیقت
علم آگاه شدند و بروج و راحت رسیدند کارهای دنیوی و نظر آنها
پست زشت آمد و آنچه مردم آنرا بزرگ و معظم شمرند از مال و دولت
و لذات حسیه که چکش شمرند چه او باقی نبود و زوایش سریع بود
هموش بی اندازه و غموش بی نهایت است چون از دست و دگرها
بشکنند چون بدست آید بر خفتن نه از دست پس اکتفا نمودند از زیاده کم
و از سپار باندک تقدی فرمودند از قدر حاجت و ضرورت چه او را
معیوب و خراب هیچ و پوچ بجا آوردند زیرا که دیدند چون آدمی مالی
یا منصبی یا جایگاهی بدست آورد طالب مال و جاه و منصب میگردد
و آنچه داشته بخیری نه انکار و اینرا هم حد و نهایتی نباشد پس مرگی که بآید
از او ترسید این مرگ است نه آنکه نادانان بدین آورده میسرند و در
بی عرض زائل و باطل بتندی میدوند از اینست که حکما یقین کرده اند

برایکه مرگ دو مرگ است مرگ ارادی و مرگ طبیعی و هم زنده کی دو
زنده کی است زندگی از روی اراده و زندگی طبیعی مراد ایشان از مرگ زاده
گشتن شهوت است و از مرگ طبیعی مفارقت نفس از بدن مصدوم حکما از زنده
ارادی خبری است که انسان سعی میکند در تحصیل او برای حیوة و بنویسند از خود
و آشنایند بنیاد پوشیدنیها و شهوات دیگر و از زندگی طبیعی بقای سرمدی
نفس است با آنچه تحصیل کرده از علوم و معارف حقیقیه و نگاره شده از
جهل و نادانی افلاطون حکیم وصیت کرده میگوید خوانان حکمت را مرگ
باید تا حیوة طبیعی بدست آید پس یکبار مرگ طبیعی برسد از خبری برسد
که باید باو امیدوار نیاد داشته باشد زیرا که آنچه تو او را مرگ و مردن
منجوانی تمام حد نهان است چه نهان مطلق است پس مرگ تمام
و کمال آن باشد و بسبب مردن نهان باقی اعلائی خود میرسد هر یک
بداند هر خبر مرگ است از حدی و حد او مرگ است از غلبه فضل
اینکه غلبه انسان حی است و فضلش مطلق مانت میدهد که نهان منحل
خواهد شد بخیر و فضل خود زیرا که هر مرگ منحل میشود با آنچه از او ترسید
شده پس کسانی که از تمامیت ذات خود میترسند چه قدر جاهل خواهند
بود کسانی که گمان میکنند فنا خود را حیوة خود و نقصان خود را کمال خود

چه قدر تا در علم به حال دینی شعور نذریر که ناقص چون از تمامیت خود بتر
در نهایت جبل و نادانی باشد پس بر عاقل لازم و واجب است که از نقصان
خود خبر رسد و تمام و کمال خود را نوس و شادان باشد و هر چه او را بتما
میرساند او را خوشکار باشد و چیزی که او را کامل و شریف بلند
مرتبه نماید خوانان بوده از چیزی که او را رثائی از نقص بهد خورند یا
یا قند و از ضعیفی که او را اسیر و در بنجر کشیده ترکیب تعقد او را کرده روی
بگرداند و مطمئن باشد باینکه گوهر پاک شریف بلند مرتبه که از جانب
خداوند و از انقی اعلی است چون از گوهر کشف جفائی رها شود پانیده
وصاف گردد و خلاصی و این قسم باشد نه مانند رثائی مزاج و آب آلود
چون چنین خلاصی دریا بد سعادت بزرگی رسیده به تمام ملکوت خود و قرب
خداوند آفریننده نائل شده بجاوردت العالمین و مخالطه ارواح طیبه
ارباب و اشکال مانند آن فائز شود و از اضراد و غیای خود مخلص گردد
از کشف ما معلوم میشود که هر که از فراق روح از بدن خود ترسناک باشد
و مشتاق کالبد باشد در نهایت شقاوت و دوری از ذات و گوهر خود
بوده بدورترین جهات از مقام خود حرکت میکند و پایداری خیر بر
میخواهد که هرگز پایداری ندارد اما کیست ترس از مرکب بلا خطه الم

و در دیت که تصور کرده علاجهش همانند نیست که این غلط و باطل است
زیرا که درد و الم برای زنده میشود و زنده قابل اثر نفس است اما جسمی که
نفس او را اثری نیست الم درد و رنجوری ندارد پس مرک که عبارت از
مفارقت نفس است از بدن الم نخواهد داشت زیرا که حس و اثر نفس در
نیت چیزی حس ندارد چگونه الم برای او تصور میشود پس معلوم شد مرک
حالی است از برای بدن که محسوس بدن نیست الم و دردی هم ندارد
زیرا که مرک فراق آن چیزی است که حس قائم با او بود اما کیست ترس او
از مرک مستند بعقاب عتابی است که باو وعید شده پس سر او است
که هیچ شخص از مرک نمی نهد و بیم و ترس او از گرفتار بها باشد عقاب
و سیاست مجازات کردار ناشایسته بر خود متر و از بداند چه از بدن
نماند نه استخوان پوسیده و گوشت دبی و رنگ خاک شده کیست اقرار
ببجیر باقی بعد از بدن کند لا محاله اعتراف بنجائمان و کار نای ناشایسته
خود دارد که عقاب را روی باو آورده و او را متحن استیمه صدات شده
و با همه اینها اعتراف خواهد داشت باینکه حکمران عادل است که بکارها
بد بخرد و داده عقاب میکند پس هیچ کس از گنا مان خود میترسد نه از مرک
کیست از عقوبت گنا مان بپناک باشد بر او واجب میشود که از گناه و

کنایه کاری دوری جوید ما در سابق گفتیم که کارهای نالایق درشت است
که او را کنایه گویند از روی سببهای است ناپاک بصدور آید و این سببهای
رذیلی زشت از برای نفس است که عبارت از زوایای است که ما از شرم
واضد و آنرا که فضا نندشنا سازیم پس بدست آنکه ترس از مرک
بناجیه هم چهل و نود است چه از خیر که ترسانند نیست ترسیده و از بی
اثری امید است اینهم معلوم و مبرهن است که معاصی چهل و نانی خوا
بود پس حکمت بمان است که ما از زود ما خلاصی میدید و این گمانهای
دروغ را که نتیجه نادانیهما است از ما میر باید خداوند آفریننده توفیق
همکاران بر رسیدن بخیر و نیکوئی آنگاه که ترس از مرک بعلت ندانستن
عاقبت بوده اند اندک که بر چه روی می آورند پس آنرا از جهالت خود ترسند
و علاج آن با و گرفتن و تحصیل معرفت است زیرا که هیچ کس برای خود پس اندک
عالی را میداند لکن آنحال را نمی شناسد که چگونه است پس قرار بدانی
خود و ارد و علاج نادانی بفر گرفتن و نادانی است که یکبار به خاطر جمع
میشود کسی که خاطر جمع شده راه سعادت را شناخته می پاید که یکبار به خاطر
راست را پیش گرفته باشد و شکست بمنزله مقصود خواهد رسید و این
و خاطر جمعی بدست نیاید مگر بعلم که عبارت از یقین است این صفت

منا است که باین خداوندی سپیده و دست بر دهن حکمت آفریننده
زود اند و ما مرتبه و مقام آنها را پیش بر تو خوانده ایم آنگاه که کسی که گمان میرد
ترس از مرک بجهت ترس از عیال و اولاد و مال و جاه و مقام
و مرتبه و لذت و نیویاست سرلوار است که بر آنجا خوانیم که خرنش کبر
الم و در دو کرد و ثبات است و این خرن و خوف را فایده نباشد و ما
علاج خرن را در باب خود به تنهایی ذکر کنیم اگر چه آنچه کافی بود گفتیم لکن
برای مزید و توضیح میگوئیم که همان از جمله امور و خیرهای کائنات است و از راه
فلیقه بیان محکم شده که هر کس فاسد و از هم ریخته خواهد شد کسیکه نخوا
پاشیده و فاسد نشود پس محبت و خویش کر این بوده است که موجود شود
و هر کسی خوشکار نبودی خود باشد پس خوشکار فساد و در خود خواهد
پس هیچ شخص هم خوششمنده بود خود باشد و هم خوششمنده بود خوشکار
فساد خود باشد و خوششمنده عدم فساد و غلبه بالبدیه محال است باشد
عقل نیاید که شسته از این گوئیم اگر که شکان اسلاف نمایند و بدستی با
نمیرید و هرگاه بقاء انسان صحیح بود هر آنکه مشیانیان با آنکه ناسل و شتر
اولاد و بی نیایند در آنوقت زمین بر همه تنگی میکرد و نگاه کن که زمین
هرگاه بگرد که چه صد سال قبل متولد شده تا زمان ما ماند و بود و از

مشاهیر مردم مانند امیرالمومنین علیه السلام بود و تقوای تقسیم اولاد اولاد او را
شمار کنیم و برای اولاد زیادی متولد میشد اولاد اولاد او فرزند
او تا ما باقی میماند و تسامع میکردند و کسی از آنها نمیرد و هرگز در این
قلیله تقریباً به میان میرسد زیرا که با همه مرکب سیر و گسترش می بخشد
که در این ساله شده باز هم در این چهار صد سال بیشتر از دویست هزار میشد
برای مردم و دیگر که در عصر انقضت بودند هرگاه همین طور حساب که خدای
که از حد و اندازه شماره بیرون شوند آنوقت بیانا که زمین مساحت
کنیم که چه مقدار وسعت دارد چه مساحت زمین محدود و محصور است چون
مساحت زمین را کرده مخلوق را با وسعت زمین خواهیم دید که زمین با همه
بلندی که دارد و باره های عمیق که حاوی آب است آنها را هرگاه به پهلوی
بایستد وسعت نخواهد بود چه رسد باینکه بشیند و یا حرکت کند آنوقت
چگونه محل زراعت و کشت برای آنها میماند و چه قسم خانه و لانه میافشد
و کجا سفر میونشد کرد و اینکه گفتیم در چهار صد سال که از زمان هجرت گذشته
است فرض شد و هرگاه هند از زمانرا بیشتر فرض کنیم و تضاعف آنرا
اندیشه نمائیم خواهیم دید که چه خواهد شد نسبت حال یکیکه میدزدند کافی
ابدی برای کالبد دشته مرکب را بدیشمارد و مکان میرد که این کار

ممکن و محل طبع او است و نسبت این مکان مکرر تقاضای فنا وانی پس حکمت
بالقدر بانی و عدالت مبیوطه بند بر آلتی عین صواب و محض حق است
که عدول از آن روا نبوده و چاره هم غیر آن نیست و آن نهایت جود
و بخشش است که در آن او بخشش برای طالب مستفید و راغب مستفید
نخواهد بود و یکیکه از مرکب ترسد از عدالت خداوندی ترسیده و از
وجود و عطایا الهی رنیده و مترجم گوید حکما عصر موجب سرشماری
که مقرر داشته اند و موالید و وفیات را بیکم آنرا دول شده در دفتر
ثبت کرده همه ساله موازنه می کنند تا تحمیل نقائص حفظ نفوس انجام
چنین بدست آورده اند که مرکب قانونی سالیان در یکصد هزار نفس تقریباً
شش هزار است چون از این مقدار تعدادی کنایه و حفظ مقدمات صحت
کوتهایی شده و یا در حاجت اعاده صحت تقصیر رفته و یا نتیجه در کثیر
اطباء و تعلیم مردم و ایجاد مدارس طبیعه و ترویج اختراعات حادثه
و اعلاء و ترفیع علم فزونی و شیمی و صید و جراحی و تینه اسباب آن و
اجراء تنظیمات از معابر و حمامات و مطابخ و مناسل شایب الماکر صحت
و مجروحین سد ابواب امراض افاده بکشد شستن کراستین و غیره اینها
تمامه حاکم میمانند و ساختن بیوتات و کارخانه جات و مهمانخانه ها و

قصایح و فتنای خاندان و مقابله و مدافع و مثل اینها را در تحت نظام
مخصوص آورده آنرا نظامات ابتدای کونیة حتی بمالات میانه کشفه غنیه
در بل و مثال آنرا اقسامهای مخصوص استعمال میکنند حتی استخوانهای حیوانات
در تحت نظم مخصوص جمع آوری میکنند که جلوه آنها را بگیرند شاید اکثر آنها
که ماده عمده قوت و شوکت و ثروت و تجارت و صنایع است قابل شوند
که با مفاد قانون مختصر اسلامی که در کتب قدس آن مقرر فرموده تا کتب سلفانی باقی
بگم الا هم ولو بالتقطار بعد تمام خیالات خود کرده اند در بلادی که این چنین
جدا جاریست در اندک زمانی کثرت فوق العاده حاصل میشود که عقل سامع
حیران بگردد مثلاً در شهر لندن که تحت سلطنت انگلیس و اول شهر عالم مدن است
میان و از آن که در نفس ساکن میشود و در پارکین شهر و دیم حساب آورده میشود
قریب بهشت گرد و در بلاد دیگر با اینکه در خطه وسیع ایران تمامی مخلوق
آنرا احباب صحیح پانزده گرد و نظر آورده بعضی هم از محاسین طریقش بازده
گرد نوشته اند بعضی هم که مطلع نمیشد مبتکر و در کشف اند در آن بلاد و تمدن
اگر چه معاش را یکبار در تحت است لکن در تحت قوانین تبلیه است در تحت
معاشش آنا سهل و در زیر اجزای تبلیه میگذرد مرکب و موانع تعریف ندارد
همه ساله مانند مرغ می چید و از ماکات میشود عدد و ماکه روی نهضت آید و

اموال ما هم کم کم روی با خطاط میکند و کارهای بشری مانند زنجیر یکدیگر
پیوسته است عموماً با اظهار خوف شدید از مرکب میانه و بهیچ وجه جلو
گیری از مقدمات نداریم برای اینکه جابل تقسیم با عالمان کاری نداریم
و محض فکر باطله و اوم و بقاء خود را بلا سبب خوانان میثوبیم و تمامی بطل
بلی اسباب قائل شده و دستگاه آتشی را مانند خیالات خود واهی بجان
می کنیم و در ضمن طول عمر از خدا میخواهیم که بیشتر غرق رذائل شده خیرت
خود را بر باد بدهیم تمامی فرمایشات این مبین را در نظام و دستطاب
همه او امر را شادی و التیام را در پاکیزه کی بطاق نیان گذاشته فقط بدخوا
از احکام شرعی آنچه را که جلب نفی بسوی مای کند با اختلاف سلیقه متعجب
کرده صورت معمول میداریم نفوذ با اهد من الضلال و الفوایه در روی
زمین تقریباً سه هزار و هفتصد گرد و نفس میگویند حساب شده هرگاه
سال مرکب از میان بر خیزد و این مخلوق مبت مقابل شده مخلوق این کرده
تقریباً هشتاد و پنج هزار گرد و خوا بد شد مسکونه کرده ارض که توان مسکن کرد
خیلی کمتر از نیست که این مخلوق را بگیرد زیرا که قطعات سبعة زمین آنچه
اراضی قطبیه شمالی و جنوبی است در زیر برضا و پنجاه متور است قطعات
دیگر که در تحت مناطق حشر واقع شده است از آسپاد و اروپا و آفریقا

و بشرا و امرا کما یست بدریا تا که از هر طرف آنرا احاطه کرده است
بست جزیره بدریائی است عرض طول همه در جغرافیا محدوده است
کثیری از اراضی هم در زیر یکپارچه شنای متحرک و یا ساکن گویهند
برف و یا خشک قابل تعیش نیست پس این مخلوق در کجاست خواهند بود
و حیوانات ضروری را کجا برای بار و خوراک تحصیل خواهند نمود و چگونه
زیت و جامه و نان و ادواتیکه یک قرض نان امر و یک عیاسی بدست میاید
در آنوقت بچار تومان بدست نخواهد آمد زیرا که حیوانات هم در ماکولات
انسان شرکت دارند پس باید مرک را برای بقا نوع و عمران ارضی و جریا
تو این بشریه از یکجستی نعمت مأمور و بر برای رسیدن بسعادات ناممکن کرد
تحت جریان قوانین نظامات الهیه و نییه نهاده شده از طرف دیگر از
خدا خوانان شد افکار باطله ضاله را ممالک از خود دور کرده از طایع
نشان و حیوانات مافیه کناره جوی کرده انتهی پس ظاهر شد که
و ایمان که مردن روی و بدست و کمان مردم جهالت محض است بلکه
روی ترسیدن از مرک است یکبار از مرک ترسد بخود و بذات خود چنان
ولی و انش بوده است و نیز معلوم کردید از آنچه گفتیم که حقیقه مرک مردن
معارف نفس است از بدن و این معارف فساد و بر نفس باید بلکه بجای

فاسد شود اما گوهر نفس که ذات و مغز و حقیقت و خلاصه نهان است
باقی خواهد ماند لا محاله از انیکه جسم نیست آنچه بر جسم دارد میشود بر آن نخوا
ورود کرد بلکه هیچ از اعراض جسمانی بر آن جز این نیست که مرگت در مکان
چهار مکان بی نیاز است هر صی بر بقا و دوام زمانی ندارد و غنی و مستغنی
از زمان بوده است اگر چه بخوس و اجسام استخوانی کرده و کمالی بدست
آورده است چون کمالات خود بر باید و تن باید بد عالم شریف قریب
بافرنیده خود خواهد رفت شعر مرک اگر مردی تو پیش من ای تازی
بگیرم شک شک من تو جانی است تا بدادان تو زمین بگیری نک نک
بدست آوردن این کلمات را در عالم محسوس تو یا دوا و راه آنرا بتو
نمودیم و فغاندیم که سعادت خصوصی صیبت خدا آن که شقاوت قصی است
بر تو خواندیم مرگت سعادت منازل ابرار و درجات رضوان الهی را
در بدست که در قرار است برای تو بیان کردیم مراتب سخط و درکات اشل
جنم و دوزخ که ما ویدی نهایت کدوالی بی پایان است برای تو آشکار
کردیم خداوند بخشنده با قدرت بیکشانه اعانت فرماید بر تری و کی است
و دوری از دوزخ و همراهی کند ما را در دشت نیک و بد و دفع و ضرر
در دست است (صلح عثمانی) حزن الم دردی است نفسانی که

عارضه شود بجهت فقدان محبوب یا فوت مطلوب سبب آن حصول قزاحت
بر خیرای جسمانی که بدست آوردن آنها را نه به شکر و سپاس و شوقی که بر او
شده و در راه او خود کشتی و کوشش در پیم چون شهوات بدنیه از مافوت
شود حسرت کش آن شده و بخرج و ضرر اندر شویم که نایا بجان میکنند که بخوا
و نیوی باقی و ثابت در نزد آنهاست یا اینکه آنچه میخواهند از مفعولات خود
لا بد نیست آورده بگیر بضاف و بدهند بدانند که آنچه در عالم کون فساد
غیر ثابت و غیر باقی است بدانند که بقا و ثبات از صفات موجودات عالم
عقل است هر آینه در محال طمع نکنند و در پی کار متعین نمانند و چون در این امر
طامع نباشند البته مخزون و غمناک نشوند بلکه بهمت خود را صرف در مطلوبات
صافیة پاکیزه کرده بی محبوبات باقیه برند و از آنچه بر حسب طمع بقا آنرا
خواسته ثبات و دوام آنرا خواهند شده اند روی برگردانند و چون
از این محبوبات فاسده فانیه چیزی بدست نیاورند بقدیر حاجت و نیاز
مندی برداشته و باقی را در محل و موضع لایق بگذارند و آنچه برای خود
بر داشته باشند در دفع آلام و در دمای جسمانی که شمر ویم از گرسنگی تشنگی
و خستگی و ضروریات دیگر کار فرمائی کنند زیرا که نیاز مندان قدر بشنند
و هرگز ذخیره ننمایند و زیادهائی نخواهند نمود و غنائی و بخود بالیدن را دور

انداخته این ثنونات فاسده را به دل نیاورند و چون چنین باشند هرگز
بغناک نشده و در بند این نباشند کیسکه این گفته را انجیده و همراه شود این شد
بخرج کنند مسرور گشته غمناکی نیابد سعیده گشته تفاوت نه فدا کیسکه صفت
مارانه پذیرد و نفس خود را معایج نکند همیشه در جرع دائمی و ضرر طولانی
غیر متعین بسربرد زیرا که در هر حال محلولی از افوت شده محبوبی مفارقت
کند چنان لازم این عالم ماکه عالم کون فساد است فساد و کسکه در کون
فاسد طمع عدم کون عدم فساد نماید در محالات طمع کرده است کیسکه طمع
در محالات بسته به کار است به کار همیشه مخزون و مخزون شقی خواهد بود زیرا
که عادت را از دست داده باشد کسانیکه عادت حبس را شعار خود ساخت
به هر چه پیش آید بدست آید راضی و شاکر باشد و مخزون مفعولات کمزور
در انما مسرور و سعید خواهند بود هرگاه کسی بماند کند که این شعار تمام نشود
و با عاقبت نفی نمیکند پس نظر کند در شمارهای مردم در مطالب و مقاصد
و معاش خود و این سفرهای طولانی و نوردیدن در بام و صحرا که از روی
قوت اشعار آنهاست میدانند که حکم عقل و حس مردم کسب و کار و ضرر
و صنعت و تجارت و مسافرت خود محال سرور را دارند و از حرکات و انفعالات
خود خورند بهمتند تا بجز تجارت خود با لیده و فر خاک است پیاپی

حتی بدکاران سواى بدکاری هر کار برآشت شمارند و بعبیده هرقی
صفت دیگر بخوبی در اعمال است اینست مکر از اینکه این جور و صفتها
صورت عادت گرفته چون تو این صفات جمیده را عادت کنی ادبی
بدخوشی و سرور باشی زیرا که تو در صوابی و دیگران و خطرات تو یقین
بجس عاقبت داری دیگران در کمان تو صحیح دیگران مریض تو عید
دیگران شتی تو خاطر جمعی دیگران در ترنزل تو از او یار حتی دیگران
و دشمنان حق تعالی فرمائش خداوندی الان اولیای همه لا خوف علیکم
مخبرون همواره ترا شاداب نگاه دارد ابو الحسن کندی در کتاب فی
الاسرار گفته دلیل اینکه اندوه از امور طبیعی نیست بلکه آدمی اورا نسبت
میکنند نسبت زیر که مخدوم ذناب مال ملک اولاد و امثال آن چون
نیک نظر کند پس آید دشت که خزن ضروری الوجود در دشتن مال ملک
و منصب اولاد نبوده بلکه انسان خود دعوت خزن را بخود کرده پس یقین
که خزن نه طبیعی نه ضروری است بدانند که مخزون ترین مردم اگر بعبیده
نی باشد وقتی خود بحالت طبیعی کرده خوشوقت میشود پدر مرده و
کشته پس از زمانی سپرد و خنده و خوشحالی دیده میشود بطوریکه
گویا او را فرزند و پدری نبوده و یا نروده چون شخص عاقل اندیشه کند

در تمام

در تمام عیال از زوال ملک و سلطنت ضیاع ضیاع و
عقار و فوت مال و منصب و منال و کرفاری به بیمار بسیار
و امثال آن شرکت مردم عالم را در این امور میند بدانند که
پس مصیبتی غریب نبوده و کرفاران آن شماره نداشته لابد
او بر طرف شود و در حالت طبیعی او عودت نماید و در خیر
خود را منفرد شمارد و از او متصرف امید دوام را قطع کند
و عطر اسیر دیونسازد اما حسد که بدترین شر و نفسانی
و سخت ترین بیماری روح انسانی است حکما فرموده اند کسی
دوست دارد و شر و ضرر را برای دشمنان خود محبت میجوید
لابد شریر است و شریر نیز از آن کسبت که برای غیر دشمن
شر را دوست دارد و شریر نیز از این کسبت که دوست ندارد
چیزی بد و ستان برسد و چنین او میرا از وصول خیرت
بردم اندوه باشد و حال آنکه خیرات و اعیان الهی بشود
به کس خواهد بخشید و از هر کس خواهد بگیرد در کرفان عاری
بر کسی طاری نمیشود بلکه عار در مخدونی از کرفان است زیرا
که کفران لغت است چه اقل مراتب شکر لغت عاریه میدهد

و آن لغت

و آن نفس و عقل و صفات نیکوی نفس است چون کجی قضا و قدر
استرجاع عاریه خدایه فرماید و اکثر فضل را از ما نکرده باشد بر ما
واجب میشود که خوشوقت باین عنایت و رحمت باشیم و هرگاه اندو
بر عواری بود نرا جانشین کنیم ابدالدهر باید اندو بهناک شویم زیرا
که علی الاستمرار حالات ما در تحول و تبدل است از سدا حکیم نشاط
و خوشحالی و کم اندوهی و در پریشی کرد و فرمود من جمع احوالی خیری
نگردم که چون از دستم رود اندو بهناک شوم پس باید در پی جمع و خیر
نشدم تا قطع سبب خیر را کرد و نه بحد ما امراض عالمیه نفس را شمرده
علاجات آنرا بیان نمودیم شخص را که گفته می مارا سنجیده باشد
امراض حقیره نفس را تمیز و علاج تواند نمود و روی بدرگاه حضرت
احدیت خدا بد آورد که عمده سبب توفیق است فیض العبد بوطالب

محمد الموسوی بن بیان مذکره محکم العارفون الموفقون
مستفاین الامر توفیق لهم سبحانه و توفیقهم علی
و صلی الله علی محمد و آله و سلم
بنای طریق رضوانه و سعید
طریق الفضل و لغوی

